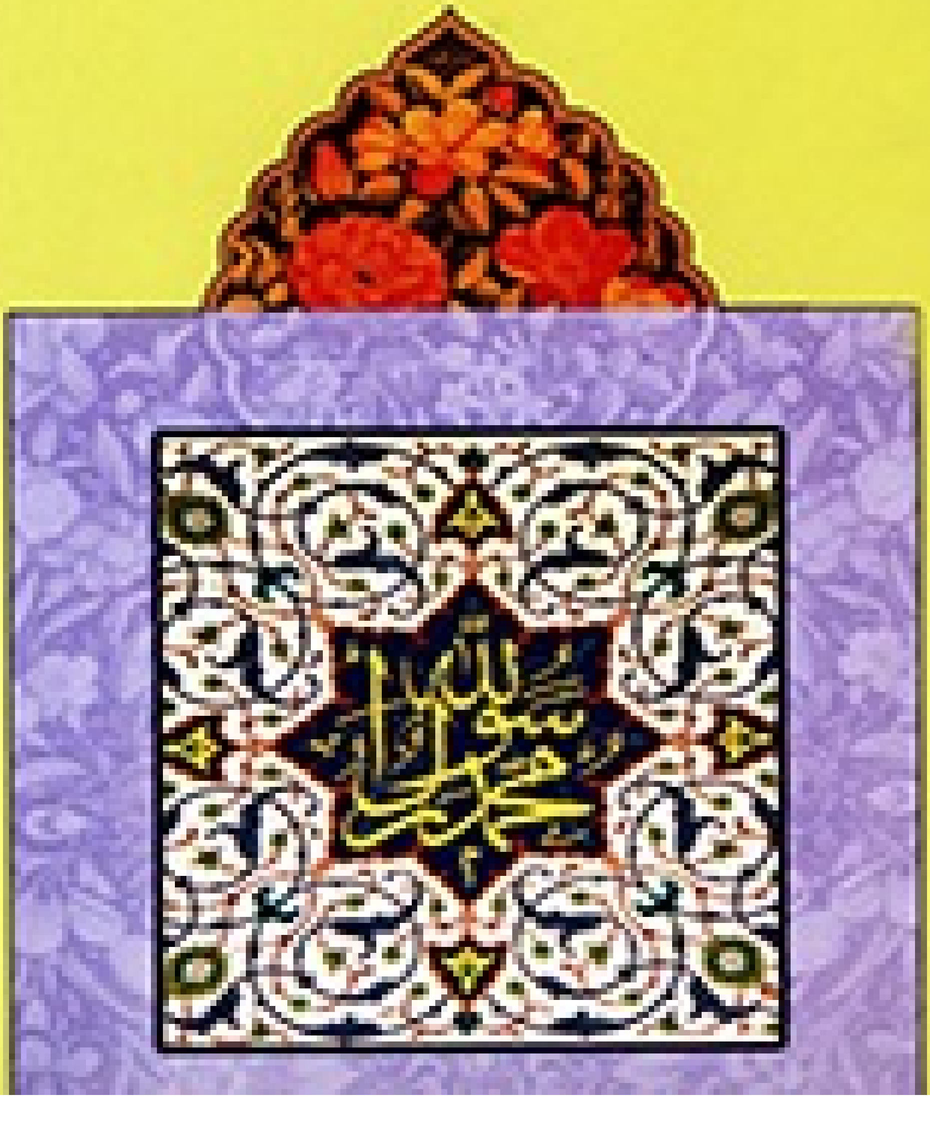
۶۵۵

رسول خدا (ص) راست گفت!

نویسنده: علی المطیری
مترجم: کاظم حائری طبری



بسم الله الرحمن الرحیم

رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت

نویسنده:

علی مطیری

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : سیره رسول خدا/ علی مطیری.

مشخصات نشر : قم: مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : [۲۶۹] ص.

فروست : تاریخ سیاسی اسلام؛ ۱.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۹۰.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- از آغاز

رده بندی کنگره : DS۳۷/۷/ج ۷ت ۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله عزّوجلّ:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)

خداوند می خواهد فقط از شما اهل بیت هر گونه پلیدی را دور سازد و شما را پاک و پاکیزه بدارد

(سوره الأحزاب: الآیه ۳۳)

تعداد بسیار زیادی از احادیث شریف نبوی در منابع شیعه و سنی بر این امر دلالت دارند که این آیه مبارکه در خصوص پنج تن آل عبا بوده، و واژه «اهل بیت» ویژه ایشان است و اینان: محمد صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام میباشند. به عنوان مثال رجوع کنید به:

مسند احمد(۲۴۱ه-) ۱ :۳۳۱، ۴: ۱۰۷، ۶: ۲۹۲ و ۳۰۴؛ صحیح مسلم (۲۶۱ ه-): ۷: ۱۳۰؛ سنن ترمذی (۲۷۹ ه-): ۵: ۳۶۱ و...؛ السنن الکبری نسائی (۳۰۳ ه-): ۵: ۱۰۸ و ۱۱۳؛ الذریه الطاهره النبویه دولابی (۳۱۰ ه-): ۱۰۸؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم نیسابوری (۴۰۵ ه-): ۲: ۴۱۶، ۳: ۱۳۳ و ۱۴۶ و ۱۴۷؛ البرهان زرکشی (۷۹۴ ه-): ۱۹۷؛ فتح الباری شرح صحیح البخاری ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ ه-): ۷: ۱۰۴؛ اصول الکافی کلینی (۳۲۸ ه-): ۱: ۲۸۷؛ الإمامه والتبصره ابن بابویه (۳۲۹ ه-): ۴۷، ح ۲۹؛ دعائم الاسلام مغربی (۳۶۳ ه-): ۳۵ و ۳۷؛ الخصال صدوق (۳۸۱ ه-): ۴۰۳ و ۵۵۰؛الأمالی طوسی (۴۶۰ ه-): ح ۴۳۸ و ۴۸۲ و ۷۸۳. و نیز به تفسیر آیه در منابع زیر ر. ک: جامع البیان طبری (۳۱۰ ه-)؛ أحکام القرآن جصّاص (۳۷۰ ه-)؛ أسباب النزول واحدی (۴۶۸ ه-)؛ زاد المسیر ابن جوزی (۵۹۷ ه-)؛ الجامع لأحکام القرآن قرطبی (۶۷۱ ه-)؛ تفسیر ابن کثیر (۷۷۴ ه-)؛ تفسیر ثعالبی (۸۲۵ ه-)؛ الدر المنثور سیوطی (۹۱۱ ه-)؛ فتح القدیر شوکانی (۱۲۵۰ ه-)؛ تفسیر عیاشی (۳۲۰ ه-)؛ تفسیر قمی (۳۲۹ ه-)؛ تفسیر فرات کوفی (۳۵۲ ه-) ذیل آیه ی اولوا الأمر؛ مجمع البیان طبرسی (۵۶۰ ه-) و بسیاری از منابع دیگر.

رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت

ص: ۳

قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

إنّی تـارکٌ فیکم الثقلین: کتـاب الله وعـترتی أهـل بیتی مـا إن تمسّـکتم بهمـا لن تضـلّوا أبـداً، وإنّهمـا لن یفترقـا حتّی یردا علیَّ الحوض.

پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند:

من دو [چیز] گرانسنگ در میان شما برجای می گذارم، کتاب خدا وخاندانم، اهل بیتم، تا زمانی که به این دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد و به درستی که این دو هیچگاه از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند.

صحیح مسلم/ ۷/ ۱۲۲* سنن الدارمی۲/ ۴۳۲* مسند أحمد ۳/ ۱۴، ۱۷، ۲۶ وج ۴/ ۳۷۱ و ج۵ /۱۸۲، ۱۸۹* مستدرک الحاکم ۳/ ۱۰۹، ۱۴۸، ۵۳۳ و جز آن.

ص: ۴

رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت

نویسنده: علی المطیری

مترجم : کاظم حاتمی طبری

مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام

ص: ۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت

نویسنده: علی المطیری

تهیه کننده: اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام

ترجمه: کاظم حاتمی طبری

تطبیق و ویراستاری: مصطفی اسکندری

ناشر: مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام، مرکز چاپ و نشر

نوبت: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۸۹ هـ . ش / ۲۰۱۱ م

تعداد: ۵۰۰۰

چاپ: چاپخانه مجاب

شابک:۸-۶۶۵-۵۲۹-۹۶۴-۹۷۸

www.ahl-ul-bayt.org

info@ahl-ul-bayt.org

ص: ۶

فهرست

ص: ۱۲

سخن مجمع

در عصر کنونی، که عصر نبرد فرهنگ هاست، هر مکتبی که بتوانـد با بهره گیری از شیوه های مؤثر تبلیغ، به نشر ایـده های خود بپردازد، در این عرصه پیشتاز خواهد بود و بر اندیشه ی جهانیان اثر خواهد گذاشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نگاه جهانیان یک بار دیگر به اسلام و فرهنگ تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السلام معطوف شد. دشمنان برای شکستن این قدرت فکری و معنوی، و دوستان و هواداران برای الهام گیری و پیروی از الگوهای حرکت انقلابی و فرهنگی، به ام القرای این فرهنگ ناب و تاریخ ساز چشم دوختند.

مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام با درک ضرورت همبستگی و همفکری و همکاری پیروان خاندان عصمت و در راستای ایجاد رابطه ی فعّال با شیعیان جهان و به کارگیری نیروی عظیم و کارآمد و خلّاق شیعیان و اندیشمندان مذهب جعفری در این میدان گام نهاد، تا از طریق برگزاری همایش ها و نشر کتب و ترجمه آثار و اطلاع رسانی در حوزه ی تفکّر شیعی به گسترش فرهنگ اهل بیت علیهم السلام و اسلام ناب محمّدی بپردازد. خدا را سپاس که با هدایت های ویژه مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای "مدّ ظله" در این میدان حسّاس و فرهنگ ساز، گام های مهمّی برداشته شده و امید است در آینده، این حرکت نورانی و اصیل،

هرچه پویاتر وبالنده تر شود و جهان امروز و بشریت تشنه به معارف زلال قرآن وعترت، بیشتر از چشمه سار این معنویت مکتبی و مکتب عرفانی واسلام ولایی بهره مند وسیراب گردد.

براین باوریم که عرضه ی درست وکارشناسانه و منطقی و استوار فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، می تواند جلوه های ماندگار میراث خاندان رسالت و پرچمداران بیداری و حرکت و معنویت را در معرض دید جهانیان قراردهد و دنیای خسته از جهالت مدرن وخودکامگی جهانخواران و فرهنگ های ضدّ اخلاق و انسانیت را درآستانه ی عصر ظهور، تشنه‌ی حکومت جهانی امام عصر (عج) بسازد.

از این رو، از آثار تحقیقی وتلاش علمی محقّقان و نویسندگان در این مسیر استقبال می کنیم و خود را خدمتگزار مؤلّفان و مترجمانی می دانیم که در نشر این فرهنگ متعالی، تلاش می کنند.

***

اکنون جای آن دارد، تا کمال تشکر خود را از استاد ارجمند جناب آقای علی المطیری برای تالیف و آقای کاظم حاتمی طبری برای ترجمه این کتاب ابراز داشته و از تمام همکارانی که ما را در به ثمر رسیدن این اثر یاری کردند به ویژه دست اندرکاران اداره ترجمه، سپاسگزاری نماییم.

معاونت فرهنگی

مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام

ص: ۱۴

مقدمهٔ نویسنده

اشاره

در میان روایاتی که عامّه و خاصّه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند بسیار جستجو کردم تا به خبر یا اثری دست یابم که دلایل و نشانه های نبوت و امامت را با یکدیگر جمع کرده باشد.

در نتیجهٔ این جستجو، از میان اخبار و احادیث، حدیثی چون قرص خورشیدِ نیمروز، بر من درخشید که صدور آن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اثبات رسیده است؛ حدیثی در بر دارندهٔ دلایل و معجزات، که حق را از باطل جدا می‌کند؛ البته برای کسی که پیراهن لجاج و عناد از تن به در آورد و تنها در جستجوی خشنودی پروردگار جهانیان باشد.

آن حدیث شریف این است که رسول گرامی در بارهٔ همسر زهرای بتول فرموده:

یَا عَلِیُّ، إِنَّکَ تُقَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَ القَاسِطِینَ وَ المَارِقِینَ ؛ ای علی، تو با ناکثان و قاسطان و مارقان نبرد خواهی کرد.

اهتمام ویژهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و شدت علاقهٔ آن حضرت به سرنوشت این امت از این حدیث شریف نمایان است. حضرتش حق را بر امت خود آشکار ساخته، نشانه‌های راه را به ایشان نمایانده و دوست را از دشمن به آنان باز شناسانده است. رسول خدا در این راستا، رسالتی همچون سایر

پیامبران الهی داشته، بلکه علاقهٔ ایشان به سرنوشت امت خود بیش از آنان بوده و به همین دلیل نیز امت خود را بیم داده و راه بهانه جویی را بسته، امیدوار کرده، و خطر را نمایانده، به روشنی راه را به آنان نشان داده و ابهام را برطرف ساخته است.

همان گونه که خدای تعالی نیز فرموده است:)إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذیرًا(؛ [ای پیامبر،] ما تو را [به سِمَتِ] گواه و بشارتگر و هشداردهنده ای فرستادیم....(۱)

ناگفته پیدا است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقدّم داشتن علی علیه السلام بر دیگران، هیچ انگیزه و منفعت شخصی، خانوادگی و طایفه‌ای را ملاک قرار نداده تا اجحاف و ستمی در حق بقیّه روا داشته شود؛ چنانکه بعضی گفتند: «خوش نداریم رسالت و نبوت در خاندان بنی هاشم جمع شود!» این سخن را کسی می‌گوید که جایگاه والا و شامخ رسالت و نبوت را نمی... شناسد و یا خود را به نادانی زده و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به چشم کسری و قیصر یا یکی از پادشاهان دنیا نگاه می... کند و چنین معتقد است که گویا پیامبر، حجّت خدا و خلیفهٔ الهی و واسطهٔ بین حق و خلق نبوده، مانند سایر افراد بشر در جهت منافع شخصی خود، دستخوش حبّ و بغض و خشم و شهوت می‌گردد. اما این حدیث شریف، هم چنان‌که موجب آه و افسوسِ چنین مردمانی است که در برهوت نادانی و تاریکی سرگردانند، حاملِ

۱- - احزاب/۴۵

نشانه‌ها، بشارت‌ها و معجزاتی نیز هست که به زودی در خلال روایاتی که خواهد آمد آن‌ها را با هم خواهیم خواند.

و بدنبال آن بیان آنچه که بر صاحب روز غدیر، حضرت امیر علیه السلام رفته، حدیثی است که موجب تعالی اسلام و بر طرف شدن ابرهای اوهام خواهد شد و این امر، حقیقت را آشکار و درخشان، و دل‌های سالم را پذیرا و فروتن خواهد کرد.

به این دو دلیل، می‌بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همان روز اول تا به آخر به صراحت از علی علیه السلام نام برده است؛ از یوم الإنذار تا یوم الدار(۱).

تمامی این‌ها زمینه سازی برای این بود تا مردم حق را بپذیرند و جانها یشان برای این امر آماده شود؛ ولی بیشترِ مردم جز ناسپاسی چیزی نخواستند و چه زیبا فرمود که: (وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ) و[لی] بیشترشان حقیقت را خوش ندارند.(۲)

ص: ۱۷

۱- - یوم الإنذار و یوم الدار سه روزی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خویشان خود را جمع کرد و برای اولین بار پیامبریِ خود را بر آنان آشکار فرمود و در آن، وعده داد که هر کس امروز از من پشتیبانی کند وصی و جانشین من خواهد بود.

۲- - مؤمنون/ ۷۰

و بارها تکرار فرمود که: (وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُون) ولی بیشتر مردم نمی دانند.(۱)

این حالِ اکثریتِ مردمان است که دنباله رو تندیس گوساله‌ای می شوند که بانگ می‌کرد و موسی و هارون را رها می کنند!

(وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَیْها وَ تَرَکُوکَ قائِمًا) و چون داد و ستد یا سرگرمیی ببینند، به سوی آن روی آور می شوند، و تو را در حالی که ایستاده ای ترک می کنند.(۲)

آری، «مردم، بندگان دنیایند و دین لایۀ نازکی از آب دهان بر نوک زبانشان است» و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جابه درستی فرمود که:

و الذی نَفسی بِیَدِه لَتَرکَبُنَّ سُنَنَ الّذِینَ مِن قَبلِکُم حَذوَ النَّعلِ بِالنَعلِ.(۳)

سوگند به کسی که جانم در دست اوست به یقین، همان شیوه ی گذشتگان خود را مو به مو تکرار خواهید کرد.

۱- - اعراف/ ۱۸۷

۲- - جمعه/ ۱۱

۳- - المعجم الکبیر طبرانی ج۶/ ۲۴۰ و کنز العمال ج۱۱/۱۷۰

انگیزه‌ها

در دوران ما آفتی به عنوان تحقیق و حاشیه نگاری پیدا شده که هدفش تکه کردن و گزینش و جداسازی منابع کهن است و این کار، هضم می کند و ریشه کن می سازد آنچه را که برافراشته و سرفراز است. هدفِ ما حفظ و حراست حقایق در برابر این آفت است.

هنگامی که به نوشته های اینان می‌نگرم می‌بینم که به جای در از دیوار وارد خانه شده و در اموری که ربطی به اصل موضوع ندارد بسیار مفصّل دادِ سخن داده، اما پیرامون موضوعِ اصلی بحث به اختصار و ایجاز سخن گفته و از کنار آن گذشته‌اند.

لذا به نظرم آمد که این حقایق را مرتب و پیراسته در کتابی جع‌آوری کنم تا صاحبان اندیشه از آنها اطلاع یابند و سخن خدای تعالی بر آن راست آید که)هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ(اینک این چشمه ساری است سرد و آشامیدنی.(۱)

و آنگاه باشد که خواص و عوام از آن سرچشمه سیراب شوند؛ چرا که بر آن، پوشش و نقابی نیست، بلکه آشکارا و روشن است.

این دلایل و اسباب، موجب شد تا این کلماتِ جدا از هم را نظم داده، این جواهراتِ پراکنده را در رشته‌ای در کنار هم آورده و این خشت‌های

۱- - سوره ص /۴۲

پراکنده را در کنار هم چیده تا از آن ها کاخی استوار و مزیّن به زیباترین نُصوص و گران‌بهاترین جواهرات، بنیان گذارم.

بسا جوانمردی را بینی که فضایل جوانمردی دگر را انکار کند اما چون آن جوانمرد رخت از جهان به دیار باقی کشد حریصانه به دنبال نکته‌ای از او می‌گردد تا آن را با آب طلا بنگارد.(۱)

۱- – تری الفتی ینکر فضل الفتی ما دام حیّاً فإذا ما ذهب لجَّ به الحرص علی نکتة یکتبه عنه بماء الذهب

ماموریت امام علی علیه السلام مبنی بر قتال با ناکثین، قاسطین و مارقین

ماموریت امام علی علیه السلام مبنی بر قتال با ناکثین، قاسطین و مارقین.(۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن جاکه حجّت خدا بر مردم و خلیفه ی اوست که از جانب خدای سبحان وظیفه ی رساندن پیام الهی را دارد هیچ امر و رویداد مهمّی را که بر امت اسلام خواهد گذشت وانگذاشته، جز این که برای امت خود بیان فرموده است تا حجت بر آنان تمام شده و عذری برای بهانه جویان باقی نماند.

پیامبر اکرم نیز خطر را گوشزد نمود و امت خود را بیم داد و امیدوار کرد و فرمانش داد، که خدای تعالی فرمود:

)یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذیرًا * وَ داعِیًا إِلَی اللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجًا مُنیرًا(۲)(

۱- – امام علی علیه السلام فرمود: أُمِرتُ بِقِتَالِ النَّاکِثِینَ وَ القَاسِطِینَ وَ المَارِقِینَ. شهرت این حدیث و ثبوت آن نزد مسلمانان ما را از ذکر منابع و اسناد آن بی‌نیاز می‌کند. اما اگر کسی خواست از منابع و اسناد این حدیث اطلاع حاصل کند به الغدیر ۲/۱۹۴ و فضائل الخمسه۲/۳۹۸ مراجعه کند که به اندازه کافی منابع و اسناد این حدیث را از شیعه و سنی بیان کرده‌اند. ما نیز بخشی از این اسناد و منابع را در انتهای این کتاب تحت عنوان منابع حدیث آورده‌ایم.

۲- – سوره احزاب/۴۵- ۴۶.

ای پیمبر، همانا فرستادیمت گواهی و مژده رسانی و بیم دهنده ای * و دعوتگر به سوی خدا به فرمانش و چراغی درخشان.

آن حضرت، امتش را به پاداشی درخور، بشارت و از جزایی هولناک بیم داده است. تمام رویدادهای مهم و دشواری که روی داده و یا خواهد داد. همانها که خداوند در بارهٔ آن‌ها باز خواست می کند و امت ناگزیر از شناسایی حق در آن موارد است، برای همهٔ این موارد، به اندازهٔ کافی حجت و برهان و بیان موجود است؛ چه در زمان حیات مبارک رسول گرامی صلی الله علیه و آله و چه پس از رحلت و انتقال حضرتش به رفیق اعلی تا آخرین رویدادی که در این جهان روی دهد.

آن حضرت از اولین فتنهٔ بعد از خود که مسئلهٔ امامت، خلافت و جانشینی بود آغاز فرمود و به آخرین رویدادی که در این امت روی خواهد داد که جریان امام مهدی (عج) است ختم کرد.

این جاست که ملاحظه می کنید ده‌ها و بلکه صدها روایت از آن وجود مقدس صادر شده است که با حجّت و برهان، حق را در هر کدام از این رویدادها و فتنه‌ها و گرفتاری ها بیان فرموده است.

از کتاب‌های شیعه که بگذریم، کتاب‌های اهل سنت و جماعت نیز آکنده از روایات نبوی است در باره ی آنچه این امت با آن رو به رو خواهد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در این کلمات، مسیر صحیح و راه نجات و رهایی را به روشنی بیان فرموده است.

ص: ۲۲

هیچ رویدادِ سرنوشت سازگره خورده با سرنوشت و آیندهٔ امت اسلام نبود جز اینکه پیامبر رحمت، راه هدایت و رشد در آن واقعه را به امت خود شناسانده است.

و اگر نگویم در همهٔ این روایات، در بیشترِ آن‌ها نشانه‌های نبوت، عظمت و اعجاز آن حضرت آشکار گشته؛ چرا که مضمون فرمایش ایشان در پیش بینی آن رویداد و فتنه محقق شده و صدق کلامشان به اثبات رسیده است.

از جملهٔ این روایات و اخبار، خبر مشهوری است که همهٔ مؤلفانی که در رشتهٔ حدیث تاریخ و سیره دست به قلم برده‌اند آن را نقل کرده و به قول معروف، زنان پرده نشین هم از آن اطلاع دارند چه رسد به مردان. این حدیث شریف از روایات مشهوری است که منابع و مآخذ فراوانی دارد تا جایی که ابن ابی‌الحدید معتزلی با قاطعیت اعلام می دارد که: صدور این روایت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اثبات رسیده که به علی علیه السلام فرمود: یَا عَلِیُّ، إِنَّکَ تُقَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَ القَاسِطِینَ وَ المَارِقِینَ.(۱) ای علی، تو با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد خواهی کرد.

۱- – ابن ابی‌الحدید ،شرح نهج البلاغه : ۱۳/۱۸۳.

تعبیر ابن ابی‌الحدید به ثبوت روایت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این معنا است که هیچ شک و شبهه و تزلزلی در اینکه روایت از آن حضرت صادر شده درکار نیست و هرچه هست ثبوت و یقین است.

اینک با رعایت ایجاز و اختصار، به شرح احوال هر کدام از این سه دسته می‌پردازیم؛ زیرا این برهه از تاریخ، بسیار مشهور است و دلیلی برای زیاده‌گویی وجود ندارد. و البته بهره های فراوان و یادگیری و عبرت اندوزی و معجزات آشکار نبی و وصی، در بررسی این رویداد ها بر کسی پوشیده نیست.

ص: ۲۴

ناکثان (بیعت شکنان)

اشاره

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این گروه را به دلیل شکستن سوگندشان و نقض پیمان و میثاقشان به این نام، خوانده است؛ نقض بیعتی که محکم و استوار با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسته بودند)وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا(1)(و به ستم و سرکشی آن‌ها را انکار کردند در حالی که دل های ایشان یقین به آن‌ها داشت.

رهبران این فتنه عبارت بودند از طلحه، زبیر و عایشه. بنابراین، سزاوار است پیش از هر چیز این سه تن را بیشتر بشناسیم.

طلحه

اشاره

وی، ابو محمد طلحهٔ بن عبید الله بن عثمان، از بنی تمیم بن مرّهٔ است. پدرش پسر عموی ابوبکر بوده، مادرش صعبه دختر حضرمی است. وی پیش از عبید الله، همسر ابوسفیان بن صخر بوده که وی را طلاق داده اما پس از طلاق، باز دلش هوای وی را کرده و اشعاری با مطلع زیر در بارهٔ وی سرود:

۱- – سوره نمل/۱۴.

چنین می‌بینم که من و صعبه از هم دور افتاده‌ایم اما محبوب همواره نزدیک است.(۱)

طلحه در جنگ احد مجروح گردید و چند انگشت وی فلج شد.(۲)

طلحه با پیامبر

وی کسی است که آیهٔ کریمهٔ : (وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللّهِ عَظیمًا(۳) درباره ی وی نازل شده است.

این آیه هنگامی نازل شد که طلحه گفت: آیا محمّد ما را از دختر عموهایمان منع می‌کند! و پس از ما با زنانمان ازدواج می‌کند؟ اگر مرگش فرا رسد حتماً پس از مرگش با زنان وی ازدواج خواهیم کرد(۴).

۱- – و إنِّی وَصَعبَهً فیما أرَی بعیدان وَ الوَدُودُ قَرِیبٌ

۲- – ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه ۱/۲۲۵ و الرّوض الأنف ، چاپ علمیه بیروت : ۳/۴۳ و ابن قتیبه ، عیون الاخبار : ۴/۱۰۱.

۳- – و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید، چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است. سوره احزاب/۵۳.

۴- – جلال الدین سیوطی ، الدّر المنثور ۵/۲۱۴ با اندکی اختلاف.

وی همچنین گفته بود: اگر رسول خدا بمیرد قطعاً با دختر عمویم عایشه ازدواج می کنم، و رسول خدا از شنیدن این سخن آزرده شد و این آیه نازل گردید.(۱)

و در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۹ صفحه ی ۵۶ آمده: از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه این است:

وَ أمّا أنتَ يَا طَلحَةُ فَقُلتَ: إن مَاتَ مُحَمَّدٌ لَنُرَكِّضَنَّ بَينَ خَلاخِيلَ نِسَائِهِ كَمَا رَكّضَ بَينَ خَلاخِيلَ نِسَائِنا(۲).

و اما تو ای طلحه، این تو بودی که گفتی: اگر محمّد بمیرد بین خلخال‌های زنانش جولان خواهیم داد چنانکه او بین خلخال‌های زنانمان جولان داد.

طلحه با ابوبکر

طلحه بن عبید الله بر ابوبکر وارد شد و گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا، به من خبر رسیده که عمر را به جانشینی خود بر مردم برگزیده‌ای در حالی که دیده‌ای با این که تو در کنارش بودی، مردم از دست او چه کشیده‌اند؛

۱- - در تفسیر آیه ، ر.ک : تفاسیر قُرطبی، آلوسی، ابن کثیر، بَغَوی، خازن، فیض القدیر و طبقات ابن سعد.

۲- - ابوبکر جوهری ، السقیفه/۸۸.

وای به روزی که به تنهایی بخواهد بر مردم حکومت کند. بدان‌که تو فردا پروردگارت را ملاقات خواهی کرد و او از تو خواهد پرسید که با رعیت خود چه کردی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. سپس در پاسخ وی گفت: آیا مرا از خدا می‌ترسانی؟ وقتی پروردگارم را ملاقات کردم و او از من پرسید در پاسخش خواهم گفت: بهترین اهل تو را بر آنان جانشین قرار دادم.(۱)

طلحه گفت: ای خلیفۀ رسول خدا، آیا عمر بهترین مردم است؟

در این هنگام خشم ابوبکر شدت یافت و گفت: آری، به خدا سوگند. او بهترینشان است و تو بدترینشان. بدان‌که به خدا سوگند، اگر تو را ولایت می‌دادم بینی خود را در پس گردنت می‌نهادی و چنان خود را از حد و اندازۀ خود فراتر می‌بردی که تنها خدا بتواند تو را سر جایت بنشاند.

اکنون در حالی که چشمانت را می‌مالی آمده‌ای و می‌خواهی مرا در دین خود به فتنه بیندازی و از رأیم بازگردانی؟ برخیز که خدا هرگز پاهایت را استوار نکند؛ بدان‌که اگر به اندازۀ فاصلۀ بین دو بار دوشیدن شتر زنده بمانی و به من خبر برسد که از حکومت او روی برتافته، یا از وی به بدی

۱- - تاریخ طبری : ۳/۴۳۳ حوادث سال ۱۳.

یاد کرده‌ای تو را به گدایان و گرسنگانِ قُنّه(۱)

ملحق خواهم کرد؛ جایی که آب طلب کنید و سیراب نشوید و بچرید و سیر نگردید و از همین حالت شادمان و راضی باشید. طلحه با شنیدن این سخنان برخاست و بیرون رفت.(۲)

طلحه در زمان عمر

از سخنان عمر در روز تعیین اعضای شورای شش نفره است که خطاب به آن‌ها گفت: آیا درباره ی شما چیزی بگویم؟

سپس رو به طلحه کرد و گفت: بگویم یا سکوت اختیار کنم؟این در حالی بود که عمر از طلحه بخاطر سخنانی که در اواخر خلافت ابوبکر درباره اش گفته بود ناراحت و دل ناخوش بود- طلحه گفت: بگو که در هر صورت در سخنت چیزی از خیر یافت نخواهد شد.

عمر گفت: تو را از روزی می‌شناسم که انگشتت در جنگ احد مجروح شد و تو از آنچه برایت پیش آمده بود نا راحت و خشمگین بودی(۳)

و

۱- - قُنّه نام مکانی نزدیک حومانهٔ الدراج در راه بصره به مکه است؛ ر.ک:- علامه مجلسی ، بحار الانوار ۳۰/۵۲۱ در پاورقی و یاقوت حموی ، معجم البلدان ۲/ ۳۲۵- مترجم.
۲- - ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه۱/۱۶۵.
۳- - کنز العمّال : ۲۹۲ و۵/۲۹۵.

پیامبر نیز در حالی از دنیا رفت که به جهت آن سخن که در روز نزول آیهٔ حجاب بر زبان راندی بر تو خشمناک بود.

ابن ابی الحدید می گوید: استادم ابوعثمانِ جاحظ گوید: سخنی که طلحه گفت این بود که چون آیهٔ حجاب نازل شد در حضور کسانی که سخنش را برای رسول خدا نقل کردند گفت: حجابِ امروزِ آنان چه فایده‌ای برایش (پیامبر) خواهد داشت؟ او فردا خواهد مُرد و ما با زنانش ازدواج خواهیم کرد.

ابوعثمان همچنین گوید: اگر کسی در آن جا بود و به عمر می‌گفت: تو پیش از این گفتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام رحلتِ خود، از این شش نفر راضی بود. حال چگونه به طلحه می‌گویی که پیامبر به دلیل سخنی که گفتی در حالی از دار دنیا رفت که بر تو خشمگین و از تو ناراضی بود؟ قطعاً عمر را با کلام خودش محکوم می‌کرد. اما چه کسی جرأت داشت سخنی به مراتب نرم‌تر از این را به عمر بگوید، چه رسد به چنین حرفی؟(۱)

۱- - ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه ۱/۱۸۵.

طلحه با عثمان

ابن ابی‌الحدید گوید: طلحه از کسانی بود که شدیدترین اعتراضات را نسبت به عثمان داشت و زبیر در این جهت نسبت به او نرمش بیشتری داشت.(۱)

او همچنین در همین صفحه می‌نویسد: کسانی که در بارهٔ واقعهٔ دار(۲)

دست به قلم برده‌اند، روایت کرده‌اندکه طلحه در روز قتل عثمان، چهرهٔ خود را با پارچه‌ای از مردم پوشانده بود و به سوی خانهٔ عثمان تیر می‌انداخت. همچنین روایت کرده‌اند که چون محاصره کنندگانِ خانهٔ عثمان نتوانستند از در وارد خانهٔ او شوند، طلحه آنان را به خانهٔ یکی از انصار برده و آن‌ها را از راه بامِ آن خانه به خانهٔ عثمان هدایت کرد و به این ترتیب، بر عثمان دست یافته و او را به قتل رساندند.

وی همچنین در جلد ۱۰، صفحه ی ۴ می‌نویسد: طلحه در جریان قتل عثمان و جمع کردن مردم و محاصره کردن عثمان و تحریک مردم به کشتن او تلاش بسیاری کرد و هوای خلافت در سر می‌پروراند و در عمل هم خلافت را در دست گرفت و بیت المال را تصرف کرده، کلیدهای بیت

۱- – شرح نهج البلاغه ۳۵/۹، العقد الفرید ج ۵ ص۴۹،۴۶،۴۰ ، تاریخ طبری ۴/۳۷۹،۴۰۵، ۴۳۱ ، تاریخ کامل ۳/۱۷۴ ، تاریخ المدینهٔ المنورهٔ ۴/۱۱۶۹ ، ۱۱۹۷ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۸۷.

۲- – منظور از واقعه دار حادثه کشته شدن عثمان است.

المال را در دست گرفت و مردم دورش را گرفتند و چیزی نمانده بود که به عنوان خلافت با او بیعت کنند.(۱)

وی همچنین در جلد ۹، صفحه ی ۳۵ می‌نویسد: روایت شده که عثمان می گفت: افسوس بر فرزند حضرمیّه (طلحه) او به چندین بُهار (پوست گاو) آکنده از طلا دادم اما او اینک در پیِ ریختن خون من است و مردم را به کشتنم تحریک می کند. خداوندا، وی را به این کار موفق نکن و عواقب سرکشی او را به وی بنمایان.

ابن ابی‌الحدید همچنین در جلد ۱، صفحه ی ۱۶۱ می‌نویسد: ابوجعفر طبری گفت: عثمان از طلحه بن عبید الله پنجاه هزار دینار طلبکار بود. روزی طلحه به او گفت: پول تو حاضر است بیا و بگیر. عثمان گفت: آن مال برای خودت باشد تا در امور زندگی خود مصرف کنی. وقتی که عثمان در محاصره افتاد علی علیه السلام به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که از ریختن خون عثمان دست برداری.

طلحه پاسخ داد: نه، به خدا سوگند چنین نخواهم کرد تا بنی امیّه حقّی را که غصب کرده‌اند باز پس دهند.

۱- - بخشی از این واقعه را ابن اثیر در الکامل۳/۱۷۴ ، العقد الفرید ۵/۴۰ و کنز العمّال ۵/۲۹۷ ذکر کرده‌اند.

چنین بود که علی علیه السلام می‌فرمود: لَحَا اللهُ بنَ الصَّعبَةَ أعطَاهُ عُثمَانُ مَا أعطَاهُ وَ فَعَلَ بِهِ مَا فَعَل.(۱)

خداوند پسر صعبه (طلحه) را لعنت و رویش را زشت گرداند؛ عثمان به او داد آنچه داد و طلحه کرد با وی آنچه کرد.

در زمان محاصره نیز وقتی عثمان از علی علیه السلام درخواست یاری کرد آن حضرت که سلام خدا بر او باد به نزد طلحه آمد و فرمود: ای طلحه، این چه کاری است که در آن افتاده‌ای؟

طلحه گفت: یا اباالحسن، آیا پس از اینکه کار به انتهای شدت رسید دست بردارم؟

امام دیگر به او چیزی نفرمود و به بیت المال رفت. آنگاه فرمود: درِ بیت المال را باز کنید. آنان‌که در آن جا بودند نتوانستند آن را باز کنند. آن حضرت فرمود در را بشکنید و اموال را از آن بیرون بیاورید. سپس آن اموال را بین مردم تقسیم کرد.

چون این خبر به گوش مردمانی که در خانهٔ طلحه جمع شده بودند رسید از گرد او متفرق شده وبرای گرفتن پول به بیت المال مراجعه کردند و طلحه تنها ماند.

۱- – الکامل ۳/۱۸۳ ، طبری ۴/۵.

وقتی این خبر به عثمـان رسـید شادمان شـد و طلحه به ناچار به خانـهٔ عثمان رفت و گفت: یا امیر المؤمنین، أسـتغفر الله و أتوب إلیه، من تصـمیم به انجام کاری داشـتم اما خداونـد مانع شـد که آن کار را انجام دهم. عثمان گفت: تو این‌جا حالت یک توبه کننده را نداری بلکه حال تو حال یک شکست خورده است.(۱)

مـداینی در کتاب مقتل عثمان روایت می‌کنـد: طلحه تا سه روز نگذاشت جنازهٔ عثمان دفن شود و علی علیه السـلام تا پنج روز بعد از قتل عثمان بیعت مردم را نپذیرفت. حکیم بن حزام بن عبد العزّی و جبیر بن مطعم بن حارث بن نوفل برای دفن عثمان از علی علیه السـلام کمک خواسـتند؛ چرا که آنان قصـد داشـتند بدن عثمان را در قبرسـتان یهودیان مدینه به نام حشّ کوکب به خاک بسـپارند و طلحه بر سـر راه آنان افرادی را گماشـته بود تا جنازه و تشـییع کننـدگان آن را سـنگباران کننـد. چون تشـییع کنندگانِ اندکِ عثمان که از اعضای خانواده‌اش بودند به آن مکان رسـیدند آن افراد آنان را سـنگباران کردند و کار به جایی رسـید که نزدیک بود جنازه را رها کنند. علی علیه السـلام کسانی را به نزد آن افراد فرستاد و آنان را به خدا سوگند داد که از این کار دست بردارند و چنین شد که آنان توانستند عثمان را در حشّ کوکب به خاک بسپارند.(۲)

ص: ۳۴

۱- - شرح نهج البلاغه ۱۰/۸، تاریخ طبری ۴/۴۳۱، الکامل۳/۱۶۷.

۲- - شرح نهج البلاغه ۱۰/۶.

مروان و خونخواهی عثمان

مروان و خونخواهی عثمان(۱)

مروان بن حکم در روز جنگ جمل گفت: به خدا سوگند، در حالی که قاتل عثمان را به چشم می‌بینم از خون او نمی گذرم. به خدا سوگند، طلحه را به مکافاتِ قتلِ عثمان می کشم که او عثمان را کشت. سپس تیری به سوی طلحه پرتاب کرد که به کشالهٔ ران او خورد و در اثر خونریزی از دنیا رفت. (۲)

ابو مخنف گوید: سرنوشت طلحه چنین شد که وقتی سپاه جمل رو به شکست نهادند، مروان گفت: اگر امروز نتوانم انتقام خون عثمان را از طلحه بگیرم دیگر هیچ گاه موفق به این کار نخواهم شد؛ پس تیری به سوی طلحه انداخت که به ساق او اصابت کرد و رگ اصلی پایش را برید و خون از آن فوران کرد. طلحه به غلام خود گفت: برایم استری بیاور. سپس بر آن استر نشست و رو به فرار نهاد. پس از لختی به غلام خود گفت: آیا نمی‌شود جایی بایستیم و پیاده شویم؟ شدت خون ریزی مرا کشت. غلام گفت: اینک جان خود را نجات بده که اگر بایستیم سپاهیان تو را خواهند گرفت. طلحه گفت: قتلگاه هیچ پیرمردی را بدتر از این

۱- – الکامل ۳/۲۴۴، الطبقات الکبری ۳/۱۱۹.

۲- – شرح نهج البلاغه ۹/۳۶ ، العقد الفرید ۵ /۷۰ ،الطبقات الکبری۳/۱۱۹ و ۵ /۲۰ ، مروج الذهب۲/۳۷۳.

قتلگاه خود ندیدم. آن‌ها به یکی از خانه‌های بصره رسیدند و در آن پناه گرفتند اما طلحه در اثر خونریزی بسیار از دنیا رفت.(۱)

ابو مخنف گوید: عبد الملک بن مروان گفت: اگر پدرم به من خبر نداده بود که خود، طلحه را با تیر زده و از پای در آورده است به تلافیِ قتل عثمان، احدی از قبیلهٔ تیم را زنده نمی‌گذاشتم.(۲)

زبیر

اشاره

وی پسر عوام بن خویلد است و عوام برادر امُّ المؤمنین، خدیجه بنت خویلد است. مادر زبیر نیز صفیّه دختر عبد المطلب، عمّهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله است. وی یکی از شش نفری است که عمر آن‌ها را در شورای شش نفرهٔ تعیین خلیفه قرار داد و چنانکه می‌گویند یکی از ده نفر است(۳) و کنیه‌اش به واسطهٔ پسرش عبدالله، ابوعبدالله است.

پسرش عبدالله تأثیر زیادی در انحراف او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشت تا جایی که آن حضرت در این باره فرمود:

۱- - شرح نهج البلاغه۹/۱۱۳.

۲- - شرح نهج البلاغه ۹/۱۱۴ ،الطبقات الکبری ۱۱۹/۳.

۳- - ده نفر در نزد اهل سنت به عشره مبشره معروف هستند که پیامبر آن ها را به بهشت بشارت داده است- مترجم.

مَا زَالَ الزُّبَیرُ رَجُلاً مِنّا أهلِ البَیتِ حَتّی نَشَأَ إبنُهُ المَشؤومُ عَبدُ اللهِ.(۱)

زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا اینکه پسر شوم او عبد الله بزرگ شد.

زبیر در زمرهٔ صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تا اینکه آن حضرت به جوار پروردگار خود شتافت و پس از ایشان در کنار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از اصحاب آن حضرت بود تا زمان قتل عثمان که پس از آن، از راه آن حضرت منحرف شد و به همراه طلحه و عایشه، جنگ جمل را بر علیه ایشان به راه انداخت.

زبیر قبل از این انحراف مواضع بسیار خوب و شریفی داشت که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ایستادن او در کنار امام علیه السلام و شمشیر کشیدنش در دفاع از آن حضرت در ماجرای سقیفه.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۴۸ می‌نویسد: ابوبکر جوهری گفت که ابو زید، عمر بن شیبه بر اساس نقل سلسله ی راویان خود، برای من چنین روایت کرد که: عمر به همراه مردانی از انصار و تعداد کمی از مهاجرین به درِ خانهٔ فاطمه سلام الله علیها آمد و گفت: سوگند به آن‌که جانم در دست او است، یا برای بیعت از خانه بیرون می‌آیید یا خانه را با شما به

۱- - شرح نهج البلاغه ج ۲۰/۴۶۱ ، الاستیعاب ج ۲/۳۰۲.

آتش می کشم. در این‌جا بود که زبیر با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد اما زیاد بن لبید انصاری به کمک مردی دیگر بر او درآویخت و شمشیر از دستش به در آورد و عمر آن شمشیر را بر سنگی زده و شکست. (۱)

از دیگر مواضع مثبت زبیر، کوتاه آمدن او در شورای شش نفره و انصرافش به نفع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و این در حالی بود که او حق داشت به هر کس خواست رأی دهد یا خود را نامزد خلافت کند.

زبیر از دید عمر

اما تو ای زبیر، بدخلق و تندخو هستی؛ تا وقتی خشنودی مؤمن، اما در هنگام خشم کافری. روزی انسان و روزی دیگر شیطانی. اگر امر خلافت به دست تو بیفتد روزِ خود را به تکاپو در صحرا بر سرِ مُشتی جو سپری خواهی کرد.

گمان می کنی اگر این خلافت به تو برسد چه خواهد شد؟ کاش می‌دانستم روزی که روی شیطانی ات آشکار شود و روزی که بر سر خشم

۱- - ابو بکر جوهری ، السقیفهٔ صفحات: ۵۰ ، ۵۱ ، ۴۴ ، ۶۰ ، ۷۱ ، کنز العمّال ۵/۲۳۹.

آمده باشی چه کسی به داد مردم خواهد رسید. مادام که تو چنین حالت و صفتی داری خداوند امر این امت را به دست تو جمع نخواهد کرد.(۱)

موضع عثمان در برابر زبیر

ابن ابی‌الحدید در جلد ۹ صفحه ی ۳۶ می‌نویسد: همچنین روایت کرده‌اند که زبیر می گفت: او (عثمان) را بکشید که دین شما را تغییر داده است. به او گفتند: پسرت بر در خانهٔ او ایستاده و از او دفاع می کند. گفت: اگر کشتن عثمان از قتل پسر من نیز آغاز شود نگران نخواهم بود؛ فردا عثمان مرداری بر پل صراط خواهد بود.

وی در صفحه ی ۳۵ از همان جلد می‌نویسد: طلحه از کسانی بود که شدیدترین اعتراضات را نسبت به عثمان داشت و زبیر در این جهت، نسبت به او نرمش بیشتری داشت؛ در العقد الفرید جلد ۵ صفحه ی ۴۹ نیز همین مطلب آمده است.

۱- - شرح نهج البلاغه ۱/۱۸۵ ، کنز العمّال ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۵/۲۹۴، ابن شبهٔ ، تاریخ المدینهٔ المنورهٔ ۳ /۸۸۰.

تذکر امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت علی علیه السلام در روز جنگ جمل به میدان آمد و چندین بار فریاد زد: یا أبا عبد الله. زبیر از میان لشکریان بیرون آمد و آنقدر به آن حضرت نزدیک شد که گردن اسب‌هایشان به هم می‌خورد. آنگاه علی علیه السلام به وی فرمود:

إنَّمَا دَعَوتُکَ لأذکُرَکَ حَدِیثاً قَالَهُ لِی وَ لَکَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله، أ تُذَکِّرُ یَومَ رَآکَ وَ أنتَ مُعتَنِقِی فَقَالَ لَکَ: أ تُحِبُّهُ؟ قُلتَ: وَ مَا لِیَ لا اُحِبُّهُ وَ هُوَ أخِی وَ ابنِ خَالِی؟! فَقَالَ: أمَا إنَّکَ سَتُحَارِبُهُ وَ أنتَ ظَالِمٌ لَهُ .

تو را از این جهت فرا خواندم که حدیثی را به تو یادآوری کنم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من و تو فرمود؛ روزی که آن حضرت من و تو را دید در حالی که تو دست در گردن من انداخته بودی و از تو پرسید: آیا او را دوست داری؟ و تو گفتی: چرا دوستش نداشته باشم که او برادرم و پسر دایی من است. آنگاه پیامبر فرمود: بدان‌که روزی به جنگ او خواهی رفت در حالی که تو بر او ستم روا داشته‌ای.

ص: ۴۰

زبیر گفت: إنّا لله و إنّا إلیه راجعون؛ مطلبی را به یادم انداختی که روزگار آن را از یادم برده بود. سپس به صفوف لشکر خود بازگشت.(۱)

پسرش عبدالله به او گفت: با حالتی از نزد ما رفتی و با حال دیگری بازگشتی!

زبیر گفت: علی حدیثی را به یادم آورد که روزگار آن را از یادم برده بود؛ من هرگز تا ابد با او نخواهم جنگید و از امروز شما را ترک کرده و باز خواهم گشت.

عبدالله به او گفت: جز این نمی‌اندیشم که از شمشیرهای پسران عبدالمطلب ترسیده‌ای! شمشیرهای برّانی که در دست جوانمردانی بلند مرتبه است. زبیر گفت: وای بر تو؛ آیا مرا به جنگ تحریک می‌کنی؟ بدان‌که من سوگند یاد کرده‌ام که با او نبرد نکنم.

عبدالله گفت: سوگند خود را بشکن و کفاره بده تا زنان قریش در بارهٔ تو - که هرگز ترسو نبوده و نیستی - نگویند از جنگ ترسیدی.

زبیر گفت: غلامم مکحول را به کفارهٔ این سوگند آزاد کردم. سپس نوک پیکان از نیزهٔ خود کند و با نیزه‌ای بدون پیکان به سپاه علی علیه السلام حمله کرد.

علی علیه السلام فرمود: در میان صفوف سپاه برایش راه باز کنید. و او به سوی اصحاب خود برگشت و دو باره و سه باره به سپاه حمله کرد. سپس به

ص: ۴۱

۱- - تاریخ طبری ۴/۲ و ۵/۵۰۹، الکامل ۳/۲۴۰، الأغانی ج۸/۶۲و۵۹، مروج الذهب ۲/۳۷۱.

پسرش گفت: وای بر تو، آیا در من نشانه‌ای از ترس می‌بینی؟ عبدالله گفت: عذر می‌خواهم.

وقتی که علی علیه السلام زبیر را به آن حدیث شریف تذکر داد و زبیر بر گشت، اشعاری را با این مضمون سرود:

علی چیزی را به یاد من آورد که نتوانستم آن را انکار کنم

در حالی که از عمر پدر نیکوکارت چیزی نمانده است.

به او گفتم: ای ابوالحسن، دست از سرزنش بردار

که تنها بخشی از آنچه امروز گفتی برایم کافی است.

به خدا سوگند، ترک کردن کارهایی که

باید از عاقبت آن‌ها ترسید در دنیا و آخرت بهتر است.

و من ننگ دنیا را بر آتش افروختهٔ دوزخ برگزیدم؛

آتشی که آدم خاکی را تاب تحمل آن نیست.(۱)

۱- -ادَى عَلِيٌّ بِأَمْرٍ لَسْتُ أُنْكِرُهُ وَ كَانَ عَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ مُنْذُ حِينٍ فَقُلْتُ حَسْبُكَ مِنْ عَذْلٍ أَبَا حَسَنٍ بَعْضُ الذى قُلْتَ مُنْذُالْيَوْمَ... يَكْفِينِى تُرْكُ الْأُمُورِ الَّتِى تُخْشَى مَغِبَّتُهَا وَاللَّهِ أَمْثَلُ فِى الدُّنْيا وَ فِى الدِّين فَاخْتَرْتُ عَاراً عَلَى نَارٍ مُؤَجَّجهٍ أَنَّى يَقُومُ لَهَا خَلْقٌ مِنَ... الطِّين شرح نهج البلاغه ۱/۲۳۴، تاریخ طبری ۴/۲ و ۵/۵۰۹ ، الأغانی ۱۸/۶۰ ، تاریخ مسعودی۲/۳۷۲

پایان کار زبیر

وقتی که زبیر از جنگ با علی منصرف شد از منطقه‌ای به نام وادی السباع گذشت که احنف بن قیس با جمعی از بنی تمیم در آن جامستقر شده و از دو گروهی که با هم می‌جنگیدند کناره گرفته بودند. احنف از عبور زبیر از آن منطقه با خبر شده و فریاد بر آورد: درگیری دو گروه از مسلمانان با زیبر چه کرده، که حال پس از اینکه جمع کثیری از دم تیغ گذشته‌اند آن‌ها را رها کرده و می گریزد. او شایستهٔ مرگ است که خدا او را مرگ دهد.

پس عمرو بن جرموز که مردی متهور و بی‌باک بود به تعقیب او پرداخت. چون عمرو به زبیر نزدیک شد زبیر توقف کرد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: آمده‌ام تا عاقبت کار جنگ را از تو بپرسم. زبیر در پاسخ گفت: آنان را در حالی ترک کردم که در برابر یکدیگر صف کشیده بودند و یکدیگر را طعمهٔ شمشیر می کردند.

پس از آن زبیر به راه افتاد و ابن جرموز هم در کنار او حرکت می کرد و هرکدام مواظب دیگری بودند. چون وقت نماز فرا رسید زبیر به ابن جرموز گفت: ای مرد، ما می‌خواهیم نماز بخوانیم. ابن جرموز گفت: من هم می‌خواهم نماز بخوانم. زبیر گفت: آیا مرا امان می‌دهی تا من نیز تو را امان دهم؟ ابن جرموز گفت: آری.

ص: ۴۳

زبیر زانو زد و وضو گرفت و به نمار ایستاد و در این هنگام بود که ابن جرموز بر او حمله آورد و وی را به قتل رساند. سپس سرش را از بدنش جدا کرد و سرِ بریده و شمشیر و انگشتری او را گرفت و کمی خاك بر بدنش ریخت و به نزد احنف باز گشته و جریان را برایش بازگو کرد.

احنف گفت: به خدا سوگند، نمی‌دانم کاری که کردی خوب است یا بد! به نزد علی برو و این خبر را به او بده.

وی به نزد حضرت علی علیه السلام آمد و به دربان خیمهٔ آن حضرت گفت: بگو عمرو بن جرموز آمده و با خود، سرِ بریده و شمشیر زبیر را آورده است. نگهبان او را داخل کرد. البته در بسیاری از روایات چنین آمده که سر زبیر را با خود نیاورد و تنها شمشیر او را آورده بود.

امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: آیا تو او را کشتی؟ عرض کرد: آری. فرمود: وَ اللهِ مَا كَانَ بْنُ صَفِيَّةَ جَبَاناً وَ لا لَئِيماً وَ لَكِنَّ الْحَيْنَ وَ مَصَارِعَ السَّوْءِ. به خدا سوگند، فرزند صفیّه نه بُزدل بود و نه پست، اما سرنوشتی بد و مرگی شوم داشت.

سپس فرمود: شمشیرش را به من بده. وی شمشیر را به آن حضرت داد و ایشان آن را از غلاف بیرون کشید و فرمود: سَيْفٌ طَالَمَا جَلَا بِهِ الْكَرْبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. این شمشیری است که دیر زمانی زنگارِ غم از چهرهٔ رسول خدا پاك می‌کرد.

ص: ۴۴

ابن جرموز عرضه داشت: یا امیر المؤمنین، به من جایزه‌ای بـده. آن حضـرت فرمود: أَمَا إِنِّی سَـمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَـلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَقُولُ: بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَـفِیَّهَ بِالنَّارِ. بدان‌که من خود از رسول خدا صـلّی الله علیه و آله شـنیدم که می‌فرمود: قاتلِ پسـرِ صـفیّه (زبیر) را به آتش دوزخ بشارت بده.

در این‌جا بود که ابن جرموز با پشیمانی از خیمهٔ آن حضرت بیرون رفت و اشعاری با این مضمون می‌خواند که:

سر زبیر را به نزد علی آوردم به این خیال که به درگاهش تقرب جویم

اما او مرا به آتش دوزخ بشارت داد که بدترین جایزه برای آورندهٔ تحفه است

گفتم: کشتن زبیر بدون رضایت تو کاری بس دشوار [و گناهی نا بخشودنی] است

اگر به این کارِ من راضی شدی که رضایت از آنِ تو است و الاّ سوگند می‌خورم

سوگند به پروردگار احرام بستگان و از احرام درآمدگان و خدای الفت و وصال

که کشتن زبیر با باد معدهٔ بزی در وادی ذی الجحفه برایم یکسان است.(۱)

ابن جرموز پس از این ماجرا بر امیر المؤمنین علیه السلام شورید و به خوارج پیوست و در نهروان به دست آن حضرت کشته شد.(۲)

طلحه و زبیر زیر ذره‌بین

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده‌اند: کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا یَرْجُو الْأَمْرَ لَهُ، وَ یَعْطِفُهُ عَلَیْهِ دُونَ صَاحِبِهِ، لَا یَمُتَّانِ إِلَی اللَّهِ بِحَبْلٍ وَ لَا یَمُدَّانِ إِلَیْهِ بِسَبَبٍ؛ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلُ ضَبٍّ لِصَاحِبِهِ، وَ عَمَّا قَلِیلٍ یُکْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ وَ اللَّهِ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِی یُرِیدُونَ لَیَنْتَزِعَنَّ هَذَا نَفْسَ هَذَا وَ لَیَأْتِیَنَّ هَذَا عَلَی هَذَا(۳). هر کدام از این دو تن خلافت را برای خود می‌خواهد نه برای رفیق خود، به سوی خدا تقرّب نجسته، با هیچ ریسمان و

۱- - أتیت علیّا برأس الزّبیر أبغی به عنده الزّلفه فبشّر بالنّار یوم الحساب فبئست بشاره ذی التّحفه فقلت له إن قتل الزّبیر لو لا رضاک من الکلفه فإن ترض ذاک فمنک الرضا و إلا فدونک لی حلفه و رب المحلین و المحرمین و رب الجماعه و الألفه لسیّان عندی قتل الزبیر وضرطه عنزبذی الجحفه

۲- - ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه ۱/۲۳۶ ، العقد الفرید ۵/۷۱ ، مروج الذهب۲/۳۷۳.

۳- - ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه خطبه ۱۴۸ : ۹/۱۰۹.

رشته‌ای خود را به او نزدیک نمی‌نمایند. هر یک کینهٔ رفیق خود را در دل دارد که به همین زودی پرده از روی کار و نقاب از چهره‌اش برداشته شود و آن کینه آشکار خواهد گردید. سوگند به خدا اگر به آنچه می‌خواهند دست یابند به یقین هر کدام به دنبال گرفتن جان دیگری بوده و آهنگ تباهی دوست خود را خواهد کرد.

به جهت همین مشابهت و نزدیکی بین اخلاق و روحیاتِ این دو نفر بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در هنگام بر قراری عقد اخوت میان مسلمانان، بین این دو تن، عقد اخوت جاری کرد. چنانکه بین ابوبکر و عمر نیز چنین کرد و از میان یاران خود، علی علیه السلام را برای برادری خود برگزید. محبِّ طبری در الریاض النّضره نیز به همین امر اشاره دارد؛ آن جاکه می‌نویسد: و از رساترین دلایل بر بلندی منزلت و مرتبت علی علیه السلام در نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، نوع عملکردی است که آن حضرت در مسئلهٔ مؤاخات (عقد اخوت) به عمل آورد؛ وی دو هم جنس را با هم همراه کرد؛ لذا ابوبکر را با عمر برادر خواند و علی را برای خود نگاه داشت و وی را به خود اختصاص داد؛ چه افتخار و فضیلت بزرگی.(۱)

۱- – در مسئلهٔ مؤاخات ر.ک : سیره ابن هشام به نقل از الروض الأنف ۴/۳۳۷ ، کنز العمّال ۹/۷۲ ، المعیار و الموازنهٔ ۲۰۸.

اُمّ المؤمنین عایشه

اشاره

پدرش ابوبکر و مادرش اُمّ رومان است. رسول خدا صلی الله علیه و آله، دو سال بعد از وفات حضرت خدیجه رضوان الله علیها و پیش از هجرت به مدینه، عایشه ی هفت ساله را به عقد خود در آورد و هنگامی که به سن نُه سال و ده ماهگی رسید در مدینه با او ازدواج کرد و در هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله هجده سال داشت؛ چه اینکه ابن عبد البر در الاستیعاب می‌نویسد: وقتی رسول خدا از دنیا رفت عایشه هجده سال داشت و نه سال با آن حضرت زندگی مشترک داشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جز او با هیچ دختر باکره‌ای ازدواج نکرد. عایشه برای تعیین کنیه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه خواست و آن حضرت به او فرمود: کنیهٔ خود را به نام خواهرزاده‌ات عبدالله بن زبیر، اُمّ عبدالله قرار بده و همین کنیه برایش ماند.

وی در سال پنجاه و هفت هجری در زمان حکومت معاویه و در سن شصت و چهار سالگی از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد و مسلمانان در شب هفدهم ماه مبارک رمضان همان سال، به امامت ابوهریره بر جنازهٔ او نماز گزاردند.

عایشه در زمان عثمان

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۲۱۵ می‌نویسد: هر کس کتابی در زمینهٔ سیره و اخبار تألیف کرده، این مطلب را آورده است که عایشه از

شدیدترین مخالفان عثمان بود تا جایی که یکی از پیراهن‌های رسول خدا را آورده و در منزل خود نصب کرده بود و به هر کس وارد خانهٔ او می‌شد می‌گفت: ببینید این پیراهن رسول خدا است که هنوز پوسیده و مندرس نشده، اما عثمان سنت آن حضرت را مندرس و نابود کرده است.

نوشته‌اند: اولین کسی که عثمان را «نَعثَل» نامید عایشه بود؛ نعثل کسی است که موی صورت و بدنش زیاد باشد. عایشه می‌... گفت: نعثل را بکشید که خدا نعثل را بکشد.

وی همچنین در صفحه ی ۲۱۶ می‌نویسد: ابومخنف، لوط بن یحیی ازدی در کتاب خود نوشته: به سند های مختلف روایت شده: عایشه در مکه بود که خبر کشته شدن عثمان به او رسید؛ گفت: خداوند او را [از رحمت خود] دور گرداند؛ این (کشته شدن) به جهت کارهای زشتی بود که کرده و خدا هرگز بر بندگان خود ستم روا نمی‌دارد.

وی همچنین گفته: از طریق دیگری روایت شده که چون خبر قتل عثمان به عایشه رسید گفت: گناهش سبب قتل او شد و خداوند او را به راه اعمالش کشاند! ای جماعت قریشیان، قتل عثمان موجب عذاب شما نشود چنانکه باد سرخ موجب عذاب قوم ثمود گردید. همانا سزاوارترین کس به این امر (خلافت) صاحبِ انگشتِ مجروح (طلحه) است. اما وقتی که خبر بیعت مردم با علی علیه السلام به او رسید گفت: هلاک شدند، هلاک شدند، آنان هرگز امر خلافت را به قبیلهٔ تیم باز نخواهند گرداند.

ص: ۴۹

و در تاریخ طبری آمده است: عثمان به ابن عباس می‌گفت: در نظر دارم امر تولیت موسم حج را به تو واگذار کنم. نامه‌ای هم خطاب به حُجّاج نوشت و به همراه ابن عباس فرستاد و در آن نامه از مسلمانان حاضر در موسم حج درخواست کرد تا حق او را از کسانی که برای محاصره و کشتن وی به مدینه آمده بودند باز ستانند.

ابن عباس به سوی مکه حرکت کرد و در مکانی به نام صلصل با عایشه برخورد کرد. عایشه به او گفت: ای پسر عباس، تو را زبانی گویا و تیز است. به خدا سوگندت می‌دهم که از یاری این مرد دست برداری و مردم را در امر او به شک بیندازی که اینک مردم خود در امر او بینا شده و برای اصلاح این فساد که به نهایت خود رسیده از شهرهای مختلف گرد هم آمده‌اند.

من دیدم که طلحه بن عبید الله برای خزانه‌های بیت المال قفل و کلید تهیه کرده است و اگر او به خلافت برسد به سیرهٔ پسر عمویش ابوبکر عمل خواهد کرد.

ابن عباس گوید: گفتم: ای مادر، اگر برای این مرد (عثمان) حادثه‌ای روی دهد مردم جز به رفیق ما (علی بن ابی‌طالب) روی نخواهند آورد.

گفت: از من دور شو. من قصد بحث و جدل با تو را ندارم.(۱)

۱- - تاریخ طبری ۴/۴۰۷.

ابوالفرج نیز گفته است: احمد از عمر از مداینی از وقاصی از زهری روایت کرد که گفت: کاروانی از اهل کوفه برای شکایت از اعمال ولید به نزد عثمان آمدند اما عثمان در پاسخ آن‌ها گفت: آیا اگر کسی بر امیر خود خشم گرفت باید به او تهمت باطل بزنند؟ فردا صبح شما را مجازات خواهم کرد.

آن‌ها به عایشه پناه بردند. صبح روز بعد عثمان پس از شنیدن سخنان تند از حجره عایشه گفت: آیا فاسقان و الواط اهل عراق پناهگاهی بهتراز خانهٔ عایشه پیدا نکرده‌اند؟

عایشه چون این سخن عثمان را شنید، لنگهٔ نعلین رسول خدا را بلند کرد و خطاب به عثمان گفت: تو سنت صاحب این کفش را ترک کردی. مردم نیز این سخنان را می‌شنیدند و آمدند تا اینکه مسجد پر از مردم شد. برخی خطاب به عایشه آفرین می‌گفتند و بعضی دیگر می‌گفتند: زنان را به این امور چه کار؟ و کار به حدی رسید که لنگه کفش‌ها بالا رفت و مردم به جان هم افتادند.

کاروان دیگری هم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عثمان وارد شدند و به او گفتند: از خدا پروا کن و حدود را تعطیل نکن و برادرت را از حکومت بر آن‌ها عزل کن؛ و او این کار را کرد.(۱)

۱- - اغانی : ۵/۱۴۳ ، شرح نهج البلاغه: ۱۷/۲۳۲ ، السقیفهٔ : ۱۲۲.

در سومی اشتباه کردی

نوجوانی از قبیلهٔ جُهینه رو به محمّد بن طلحه که مرد عابد و زاهدی بود کرد و گفت: مرا از قاتلان عثمان خبر ده. محمّد گفت: آری، خون عثمان سه قسمت است؛ ثلث اول بر گردن صاحب هودج (عایشه) است. ثلث دوم بر گردن صاحب شتر سرخ (طلحه) و ثلث آخر بر گردن علی بن ابی‌طالب.

نوجوان خنده‌ای کرد و گفت: خود را بر گمراهی نمی‌بینم.

به علی علیه السلام ملحق شده و اشعاری با مضمون زیر در این باره گفت:

از پسر طلحه در بارهٔ کشته ای در مدینه پرسیدم که نگذاشتند در این شهر دفن شود.

وی گفت که سه دسته بودند آن‌ها که پسر عفّان را به قتل رساندند و گریست.

پس ثلثی از آن بر زنی است که در حجاب خود بود و ثلثی بر آن مرد که سوار بر شتر سرخ است.

و ثلثی بر علی بن ابی‌طالب است و ما بیابان نشینان که در زمین خشک بی آب و علف زندگی می‌کنیم از خون او مبرا هستیم.

ص: ۵۲

پس او را گفتم: در بارهٔ دو ثلث اول راست گفتی اما در بارهٔ ثلث سوم به خطا رفتی و چهرهٔ درخشانی را متهم ساختی.(۱)

سعید بن عاص در ملاقات با مروان با بیان سخنانی او را تحریک کرد تا انتقام خون عثمان را از عایشه، طلحه و زبیر بگیرد؛ وی گفت:

به کجا می‌روید و حق خونخواهی خود را بر پشت کوهان شتران رها می‌سازید؟ آن‌ها- یعنی عایشه، طلحه و زبیر- را بکشید سپس به منازل خود باز گردید.(۲)

جاریه بن قدامهٔ سعدی رو به عایشه کرد و گفت: یا اُمّ المؤمنین، به خدا سوگند که قتل عثمان کم ارزش‌تر از خروج تو و سوار شدنت بر این شتر لعنت شده و قرار گرفتن تو در معرض سلاح است. همانا برای تو از جانب خدا پرده و پوششی بود و تو پرده و پوشش خود را دریدی و حرمت خویش را شکستی! همانا کسی که جنگ با تو را روا بداند،

۱- - سألت ابن طلحه عن هالک بجوف المدینه لم یقبر فقال ثلاثه رهط هم أماتوا ابن عفان و استعبر فثلت علی تلک فی خدرها وثلث علی راکب الاحمر و ثلث علی ابن أبی طالب و نحن بدویه قرقر فقلت صدقت علی الاولین وأخطأت فی الثالث الازهر

۲- - تاریخ طبری ۴/۴۸۲ (در بیان حوادث سال ۳۶ ه-)، و در تاریخ المدینهٔ : ۴/۱۱۷۴.

کشتنت را نیز روا خواهد دانست. اگر به اختیار خود به نزد ما آمدی به خانه‌ات بازگرد و اگر به اجبار تو را آورده‌اند از مردم کمک بخواه.

پسری جوان از بنی سعد، طلحه و زبیر را مورد خطاب قرار داد و گفت: اما تو ای زبیر، از یاران نزدیک رسول خدا بودی و تو ای طلحه، با فدا کردن دست خود از رسول خدا دفاع کردی و می‌بینم که مادر خود (اُمّ المؤمنین عایشه) را با خود آورده‌اید؛ آیا همسران خود را نیز با خود به میدان جنگ آورده‌اید؟

گفتند: نه. جوان گفت: من دیگر با شما در هیچ کاری نیستم. سپس از لشکر کناره گرفت و اشعاری با این مضمون سرود که:

همسران خود را در پس پرده نگاه داشتید امّا مادر خود را پیش انداختید؛ به جان شما که این عمل کم انصافی است.

او را در حالی به گذر از صحرای سوزان با شتر کشاندید که دستور داشت تا در خانهٔ خود دامن بر زمین نهد.

او را آماجی ساختید که فرزندانش در برابر او با نیزه و تیرهای خطی(۱)

و شمشیر جنگ کنند.

۱- – تیرهایی که در محلی به نام خط ساخته می‌شود و منسوب به آن است. ر.ک : ابن منظور ، لسان العرب ۷/۲۹۰– مترجم.

همین که پردهٔ حرمت او به واسطهٔ طلحه و زبیر دریده شد، در مذمت این دو تن کافی است.(۱)

عایشه با امیر المؤمنین علیه السلام

ابن سعد در جریان وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله از عایشه نقل می کند که گفت: هنگامی که بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگین و دردش شدید شد در حالی که فضل بن عباس و مرد دیگری زیر بغل‌های آن حضرت را گرفته بودند و پاهایش بر روی زمین کشیده می‌شد از منزل خارج گردید.

راوی خبر از عایشه، که عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود است گوید: آنچه را که عایشه گفته بود برای ابن عباس بازگو کردم. ابن عباس به من گفت: آیا می‌دانی مردی که عایشه نامش را نگفت چه کسی بود؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن ابی طالب بود. سپس گفت: عایشه دلِ خوشی از او نداشت.(۲)

۱- - تاریخ طبری ۴/۴۶۵ ، الکامل ۳/۲۱۴: صنتم حلائلکم وقدتم أمکم هذا لعمرک قله الانصاف أمرت بجر ذیولها فی بیتها فهوت تشق البید بالایجاف غرضا یقاتل دونها أبناؤها بالنبل والخطی والاسیاف هتکت بطلحه والزبیر ستورها هذا المخبر عنهم والکافی

۲- - الطبقات الکبری ۲/۳۵۹ و۳۶۵ ، تاریخ طبری ۳/۱۸۹ و الروض الأنف ۴/۴۳۳.

بخاری نیز در صحیح خود در باب«مرَض النّبی و وفاته» این روایت را آورده و برای رعایت حق امانت داری در نقل! جملهٔ ابن عباس را که گفت: «عایشه دل خوشی از علی نداشت» از روایت حذف کرده است؛ ما چاره ای نداریم جز اینکه دعا کنیم خدا بخاری را با اُمّ المؤمنین عایشه محشور گرداند که واقعاً از فرزندان وظیفه شناسِ این مادر بوده ست.

امام احمد نیز در صفحه‌ی ۱۱۳ از جلد ۶ مسند خود از احادیث عایشه روایتی را با سند از عطاء بن یسار نقل می کند که گفت: مردی آمد و در نزد عایشه از علی و عمار بدگویی کرد و عایشه گفت: در بارهٔ علی چیزی ندارم که بگویم اما در بارهٔ عمار از رسول خدا شنیدم که فرمود: عمار هرگز میان دو کارِ سخت، مخیّر نمی‌شود مگر اینکه سخت‌ترین کار را انتخاب می کند.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۲۱۵ می‌نویسد: ابومخنف، لوط بن یحیی ازدی در کتاب خود آورده: وقتی خبر مرگ عثمان به عایشه رسید، عایشه در مکه بود و به سرعت به سوی مدینه حرکت کرد و می گفت: بجنب ای صاحب انگشت (طلحه)، خدا پدرت را بیامرزد. قطعاً مردم طلحه را همتای مناسبی برای عثمان یافته‌اند.

وقتی به شراف رسید عبید بن ابی سلمهٔ لیثی به استقبال او آمد. عایشه از او پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان به قتل رسید. گفت: پس از آن چه شد؟ گفت: پس از قتل عثمان اوضاع مسیر خوبی را طی کرد و مردم با علی

بیعت کردنـد. عایشه گفت: دوست می‌داشـتم آسـمان بر زمین فرود می‌آمـد اگر چنین شـده باشد! وای بر تو، دقت کن که چه می‌گویی! عبیـد گفت: یا اُمّ المؤمنین، جریان همان گونه است که گفتم. در این هنگام عایشه ناله‌ای کرد. عبید به او گفت: تو را چه می‌شود ای مادر مؤمنان؟ به خـدا سوگند که من در بین مشـرق و مغرب زمین کسـی را شایسـته‌تر و سـزاوارتر از او برای خلافـت بر مسـلمانان نمی‌بینم و بلکه در همـهٔ حالاـتش نظیری برای او وجود نـدارد پس چرا به ولاـیت رسـیدنش را این گونه ناخوش داری؟ راوی گوید: عایشه هیچ پاسخی به عبید نداد.

در تاریخ طبری آمده است که عبید این اشعار را در جواب عایشه خواند:

همچون جوّ ناپایداری که گاه باد در آن می‌وزد و گاه باران می‌بارد همواره در تو تغییر و تبدیل رأی دیده می‌شود.

این تو بودی که ما را فرمان به کشتن خلیفه (عثمان) دادی و گفتی که او به تحقیق کافر شده است.

به فرض که ما از تو اطاعت کرده و او را کشته باشیم اما در حقیقت قاتل او کسی است که فرمان قتلش را صادر کرده است.

حال که او را کشتیم، نه آسمان بر سر ما خراب شد و نه خورشید و ماه تاریک و بی نور گشت.

ص: ۵۷

اکنون مردم با مردی با اراده بیعت کرده‌اند که تفرعن و تکبر حکومت را زایل کرده و کجی آن را راست می‌کند.

کسی که در هنگام جنگ لباس جنگ به تن می‌کند و آن‌که وفا کرد هرگز با آن‌که خیانت روا داشت یکسان نیستند.(۱)

در این هنگـام عایشه به سوی مکه باز گشت و بر درِ مسـجد الحرام پیاده شـد و روی خود را پوشانـد و به نزدیک حجر الأسود رفت. وقتی که مردم گرد او جمع شدنـد گفت: ای مردم، عثمان مظلومانه کشـته شد و به خدا سوگند من به خونخواهی او قیام خواهم کرد.(۲)

شادی و نواختن دف

وقتی که علی علیه السـلام [در مسـیر جنـگ جمـل] در ذی‌قـار اردو زد، عـایشه به حفصه- دختر عمر- نـامه ای با این مضـمون نوشت:

ص: ۵۸

۱- – فمنکِ البـداء ومنکِ الغِیَر ومنکِ الرّیاح و منکِ المطر وأنتِ أمرتِ بقتل الإمام وقلتِ لنا إنّه قد کفر فهبنا أطعناکِ فی قتله وقاتِلُهُ عندنا مَن أمَر ولم یسـقط السـقفُ من فوقنا ولم ینکسف شمسـنا و القمر وقد بایع النّاس ذا تدْرإ یزیل الشـبا و یقیم الصّـعر ویلبس للحرب أثوابها وما مَن وَفی مثل مَن قد غدر
۲- – تاریخ طبری ۴/۴۵۹، ، الکامل ۲/۲۰۶.

اما بعد، تو را خبر می‌دهم که علی از ترسِ سپاه ما در ذی‌قار اردو زده و چون خبرِ تعداد نیروها و تجهیزات ما به او رسیده، اینک از ترس جرأت حرکت از آن جا را ندارد؛ حال او مانند اسب اَشقر است که اگر جلو بیاید پِی می‌شود (دست و پایش بریده می‌شود) و اگر باز گردد نحر (کشته) می گردد(۱).

حفصه با خواندن این نامه، کنیزان خود را به آواز خواندن و دف زدن فرا خواند و به آنان گفت: این اشعار را بخوانند:

چه خبر؟ چه خبر؟

علی رفته به سفر.

شده مثل اسب اشقر.

جلو برود پِی می‌شود.

برگردد کشته خواهد شد.(۲)

زنان طُلَقاء(۳) با شنیدن این خبر بر حفصه داخل می‌شدند و برای شنیدن این آواز اجتماع می کردند. این خبر به گوش اُمّ کلثوم، دختر علی علیه السلام رسید،

۱- - این مثل در مواردی استعمال می‌شود که کسی در میان دو شر گیر کرده و به اصطلاح، نه راه پس و نه راه پیش داشته باشد. نگ: جمهرة الأمثال : ۱۲۷/۲- مترجم.

۲- - ما الخبر ما الخبر علیّ فی السفر کالفرس الاشقر إن تقدّم عقر و إن تأخّر نحر

۳- - طلقا مشرکانی بودند که در روز فتح مکه مسلمان شدند و به دست پیامبر آزاد شده و آن حضرت جانشان را به آن ها بخشید- مترجم.

چادر و حجاب خود را پوشیده به صورت ناشناس به همراه زنانی از نزدیکان خود به آن مجلس وارد شد؛ آنگاه نقاب از چهره برداشت. وقتی حفصه او را شناخت خجل شد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون.

اُمّ کلثوم گفت: اینکه شما دو تن (عایشه و حفصه) امروز بر علیه او (علی) دست به دست هم داده‌اید تعجبی ندارد؛ چرا که شما دو نفر نیز برای آزُردنِ برادرش (پیامبر) دست به دست هم داده بودید تا اینکه خداوند آن آیات(۱)

را در بارهٔ شما نازل کرد.

حفصه گفت: خدایت رحمت کند؛ کافی است. آنگاه دستور داد نامهٔ عایشه را آوردند و آن را سوزاند و به درگاه خدا استغفار کرد.

ابو مخنف گوید: این روایت را جریر بن یزید از حَکَم، و حسن بن دینار از حسن بصری نقل کرده‌اند. واقدی و مداینی نیز مانند این روایت را نقل کرده‌اند. سهل بن حنیف نیز اشعاری با مضمون زیر در بارهٔ این واقعه سروده است:

ما جنگ مردان با مردان را معذور می‌داریم اما زنان را با دشنام و هجو چه کار؟

خدایت خیر دهد، آیا دریده شدن حجاب حرمت همسران برای ما کافی نبود؟

۱- - اشاره به آیات ۲ تا ۵ از سوره ی تحریم است.

و بیرون آمدنش از خانه گناهی بود که بانگ زدن سگان، زشتیِ آن را بر وی آشکار کرد.

تا اینکه آن نامۀ شوم را نوشت؛ وه، که چه قباحتی در نگاشتن آن نامه بود.(۱)

سجدۀ شکر

ابوالفرج اصفهانی در بخش مقتل امام علی علیه السلام از کتاب مقاتل الطالبیین می‌نویسد:

وقتی خبر کشته شدن امام علی به عایشه رسید، به درگاه خدا سجده‌ی شکر نمود.

طبری، ابوالفرج، ابن سعد و ابن اثیر نیز نقل کرده‌اند: چون خبر مرگ علی علیه السلام به عایشه رسید، این بیت معروف را [که در وقت رسیدن خبر خوش به کار می‌رود] خواند:

ص: ۶۱

۱- [۱]- شرح نهج البلاغه ج۱۴/۱۳: عذرنا الرجال بحرب الرجال فما للنساء و ما للسباب أما حسبنا ما أتینا به لک الخیر من هتک ذاک الحجاب و مخرجها الیوم من بیتها یعرفها الذنب نبح الکلاب إلی أن أتآنا کتاب لها مشوم فیا قبح ذاک الکتاب

عصایش را بر زمین نهاد و آرام گرفت، چنانکه چشمان مسافر از بازگشت به وطن روشن می‌شود.(۱)

سپس گفت: چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیلهٔ مراد. عایشه این بیت را خواند که:

اگر چه دور از من اتفاق افتاد اما جوانی که دهانش پر از خاک مباد خبرش را برایم آورد.(۲)

در این هنگـام زینب دختر امّ سـلمه به او گفت: آیا این سـخنان را در بارهٔ علی می‌گویی؟ گفت: هر وقت فراموش کردم به من تذکر دهید.(۳)

(وَ لا یَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ إِذا ما یُنْذَرُونَ). (۴) ولی آن‌ها که گوش هایشان کر است، هنگامی که انـذار می شونـد، سـخنان را نمی شنوند! .

آغاز خیانت و پیمان شکنی

هنگامی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند آن حضرت در نامه‌ای به معاویه نوشت:

۱- - فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَی کَمَا قَرَّ عَیْناً بِالْإِیَابِ الْمُسَافِرِ

۲- - فإن یک نائیا فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب

۳- - تاریخ طبری ۵/۱۵۰ ، الکامل ۳/۳۹۴ ، الطبقات ۳/۲۳ ، الموفقیات ۱۳۱.

۴- - سوره انبیاء/۴۵.

أَمَّا بَعْـدُ فَـإِنَّ النَّاسَ قَتَلُوا عُثْمَانَ عَنْ غَيْرِ مَشُورَهٍ مِنِّى وَ بَايَعُونِى عَنْ مَشُورَهٍ مِنْهُمْ وَ اجْتِمَاعٍ؛ فَإِذَا أَتَاکَ کِتَابِى فَبَايِعْ لِى وَ أَوْفِـدْ إِلَيَّ [فى] أَشْرَافَ أَهْلِ الشَّامِ قِبَلَکَ.

اما بعـد، بـدان‌که مردم عثمان را بـدون مشورت با من کشـتند و با مشورت و اجتماع خود با من بيعت کردند؛ پس هنگامى که نامهٔ من به تو رسيد از مردم براى من بيعت بگير و خود با کاروانى از اشراف اهل شام به نزد من بيا.

وقتى که فرسـتادهٔ امير المؤمنين به نزد معاويه رسيد و او نامهٔ آن حضرت را خواند، نامه‌اى خطاب به زبير بن العوام نوشت و آن را توسط مردى از بنى عُميس براى او فرستاد که در اين نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، براى بندهٔ خدا و امير مؤمنان، زبير، از معاويه پسر ابو سفيان؛ سلام بر تو باد.

امـا بعـد، من از اهـل شـام براى تو بيعت گرفته‌ام و آن‌ها مرا اجابت کرده و اينک به صف و منظم همچون گلـهٔ گوسـفند گرد آمـده‌انـد. پس بشـتاب و کوفه و بصـره را در اختيار بگير و نگـذار پسـر ابوطالب در اين کار از تو پيشـى بگيرد که با در اختيار گرفتـن ايـن دو شـهر ديگر چيزى براى او بـاقى نمى‌مانـد. مـن براى طلحـه نيز بـه عنـوان جانشـين تـو بيعت گرفته‌ام پس اظهـار خونخواهى عثمان کنيد و مردم را به اين امر بخوانيد و البته که بايد

در این کار با جدیت و سرعت عمل کنید. خداوند شما را پیروز و دشمن شما را بیچاره کند.

وقتی این نامه به زبیر رسید، شادمان شد و آن را به طلحه نیز نشان داد و یقین کردند که معاویه دلسوز و خیرخواه آن‌ها است و در این وقت بود که این دو، بر مخالفت با علی علیه السلام همدست شدند.

طلحه و زبیر چند روز بعد از بیعت، به نزد علی علیه السلام آمده و به آن حضرت عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین، می‌دانی که ما در حکومت عثمان چه جفاها و سختی‌هایی را متحمل شدیم و می‌دانی که نظر عثمان با بنی‌امیه بود؛ حال که خداوند خلافت را به تو داده، برخی از پست‌های حکومتی را به ما بده.

آن حضرت در پاسخ به آن‌ها فرمود: إِرْضَیَا بِقِسْمِ اللَّهِ لَکُمَا حَتَّی أَرَی رَأْیِی، وَ اعْلَمَا أَنِّی لَا أُشْرِکُ فِی أَمَانَتِی إِلَّا مَنْ أَرْضَی بِدِینِهِ وَ أَمَانَتِهِ مِنْ أَصْحَابِی وَ مَنْ قَدْ عَرَفْتُ دَخِیلَتَهُ.

به آنچه خدا برای شما مقدر کرده راضی باشید تا من در این باره فکر کنم و بدانید که من جز کسانی از اصحاب خود که از دین و امانتشان راضی باشم و شایستگی آنان را بدانم در امانت خود شریک نمی‌کنم.

ص: ۶۴

آنان ناامید شده و از نزد آن حضرت بیرون رفتند.(۱)

طلحه و زبیر بـار دیگر به نزد علی علیه السلام رفته و از آن حضرت تقاضا کردند اجازهٔ رفتن به عمره را به آن‌ها بدهد. علی علیه السلام به آن‌ها فرمود: شما قصد رفتن به عمره را ندارید. آن‌ها به خدا سوگند یاد کردند که هیچ قصدی جز عمره را ندارند اما آن حضرت به آن‌ها فرمود: مَا الْعُمْرَهَ تُرِیدَانِ، وَ إِنَّمَا تُرِیدَانِ الْغَدْرَهَ وَ نَکْثَ الْبَیْعَهِ. شما قصد عمره ندارید بلکه قصد شما خیانت و نقض بیعت است. آن‌ها دوباره به خدا سوگند یاد کردند که غیر از عمره قصد دیگری ندارند. امام علیه السلام فرمودند: پس بیایید دوباره با من بیعت کنید. آن‌ها دوباره با آن حضرت بیعت کردند و شدیدترین پیمان‌ها و عهدهای سنگین را بستند و پس از آن، امام به آن‌ها اجازهٔ رفتن به عمره را داد.

هنگامی که آن دو از نزد آن حضرت بیرون آمدند، امام علیه السلام به کسانی که اطراف ایشان بودند فرمودند: وَ اللَّهِ لَا تَرَوْنَهُمَا إِلَّا فِی فِتْنَهٍ یُقْتَلَانِ فِیهَا. به خدا سوگند، آنان را نخواهید دید مگر در میانهٔ فتنه‌ای که جان خودرا بر سرِ آن خواهند گذاشت. گفتند: یا امیر المؤمنین، فرمان ده تا آن‌ها را برگردانند. آن حضرت این آیه از قرآن را تلاوت فرمود:

(لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولًا). [بگذارید] تا خداوند کاری را که انجام شدنی است به انجام برساند.

۱- - شرح نهج البلاغه ۱/۲۳۱.

وقتی که طلحه و زبیر از مدینه به سمت مکه حرکت کردند با هر کس ملاقات کردند به او گفتند: هیچ بیعتی از علی در گردن ما نیست و بیعت ما با علی از روی اجبار و اکراه بوده است.

وقتی این خبر به گوش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید، فرمود: أَبْعَدَهُمَا اللَّهُ وَ أَغْرَبَ دَارَهُمَا أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُمَا سَيَقْتُلَانِ أَنْفُسَهُمَا أَخْبَثَ مَقْتَلٍ وَ يَأْتِيَانِ مَنْ وَرَدَا عَلَيْهِ بِأَشْأَمِ يَوْمٍ وَ اللَّهِ مَا الْعُمْرَةَ يُرِيدَانِ وَ لَقَدْ أَتَيَانِي بِوَجْهَيْ فَاجِرَيْنِ وَ رَجَعَا بِوَجْهَيْ غَادِرَيْنِ نَاكِثَيْنِ وَ اللَّهِ لَا يَلْقَيَانَنِي بَعْدَ الْيَوْمِ إِلَّا فِي كَتِيبَةٍ خَشْنَاءَ يَقْتُلَانِ فِيهَا أَنْفُسَهُمَا فَبُعْداً لَهُمَا وَ سُحْقا.

خداوند از رحمت خود دورشان کند و خانهٔ آنان را غریب گرداند؛ به خدا سوگند می‌دانستم که آن‌ها خود را به بدترین وجهی به کشتن خواهند داد و شوم‌ترین روزگار را برای کسی که بر او وارد شوند به ارمغان خواهند آورد. به خدا سوگند که آن‌ها آهنگ عمره ندارند؛ آنان هر آینه با چهره‌هایی گناهکار به نزد من آمدند و با چهرهایی خیانتکار و پیمان‌شکن از نزد من بیرون رفتند. به خدا سوگند که پس از امروز مرا جز در سپاهی سخت ملاقات نخواهند کرد که در آن، خود را به کشتن خواهند داد پس دوری و مرگ بر آنان باد.(۱)

ص: ۶۶

۱- – شرح نهج البلاغه: ۱/۲۳۲.

ناکثان به حرکت در می‌آیند

طلحه و زبیر نـامه ای به عـایشه که در مکه بود نوشـتند بـا این مضـمون که: مردم را از بیعت بـا علی منصـرف، و به خونخواهی عثمان تظاهر کن.

آنـان این نامه را توسط خواهرزادهٔ عایشه، عبـدالله بن زبیر به نزد او فرسـتادند و چون عایشه نامه را خوانـد تظاهر به خونخواهی عثمان را آغاز کرد.

در همان سال، اُمّ سـلمه رضـی الله عنها نیز در مکه بود. ابومخنف گوید: عایشه به نزد اُمّ سـلمه نیز رفت تا او را فریب داده و به خروج در خونخواهی عثمـان تحریک کنـد. عایشه به اُمّ سـلمه گفت: ای دختر ابی‌اُمیّه، تو اولین زن مهاجر از زنان رسول خـدا بودی؛ از خانهٔ تو برای ما تقسیم آغاز می‌شد و جبرئیل بیشتر اوقات در خانهٔ تو بود.

اُمّ سـلمه به او گفت: این سـخنان را به چه منظوری بیـان می کنی؟ عایشه گفت: عبـدالله به من خبر داده که مردم عثمان را توبه دادند اما پس از اینکه توبه کرد او را در ماه حرام و با دهان روزه کشـتند. من تصمیم دارم به همراه طلحه و زبیر به بصره بروم، تو نیز با ما بیا. شاید که خداوند امر این امت را به جهت ما و به دست ما اصلاح کند.

اُمّ سـلمه در پاسخ گفت: تو تا دیروز همه را بر ضد عثمان تحریک می کردی و بدترین سخنان را در باره‌اش می گفتی و عثمان در نزد تو نامی

ص: ۶۷

جز نعثل نـداشت؛ از طرفی تو خود مقام و منزلت علی بن ابی‌طالب را نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله می‌دانی. آیا به یادت بیاورم؟ عایشه گفت: آری.

اُمّ سلمه گفت: آیا به یاد می‌آوری روزی را که هر دوی ما به همراه آن حضرت از روستای قدید ذات شمال باز گشتیم، ایشان با علی خلوت کرد و مشـغول نجوا شدند و صـحبتشان طول کشـید. تو خواستی بر آن‌ها وارد شوی و صحبت آنان را قطع کنی که من مانع شدم ولی تو توجهی نکردی و بر آنان وارد شدی. اما طولی نکشید که با چشمانی گریان باز گشتی.

من از تو پرسـیدم: چه شـده و تو گفتی: من در حالی که آن دو مشـغول صـحبت بودند سـرزده بر آن‌ها وارد شدم و خطاب به علی گفتم: نصیب من از رسول خدا تنها یک روز از هر نُه روز است. ای پسر ابوطالب، آیا مرا با روز خود تنها نمی‌گذاری؟

ناگهـان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بـا خشم و چهرهٔ برافروخته رو به من کرد و فرمود: « ارْجِعِی وَرَاءَكِ؛ وَ اللَّهِ لَا یُبْغِضُهُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی وَ لَا مِنْ غَیْرِهِمْ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَ هُوَ خَارِجٌ مِنَ الْإِیمَانِ.

برگرد، به خدا سوگند احدی از اهل بیت من یا از سایر مردم کینهٔ او را در دل نمی‌گیرد مگر اینکه از ایمان بیرون رفته باشد. و من با شنیدن این سخن از آن حضرت پشیمان و گریان بازگشتم.

عایشه گفت: آری، این جریان را به یاد دارم.

ص: ۶۸

اُمّ سـلمه گفت: همچنین به یادت می‌آورم که من و تو با رسول خدا بودیم تو سـر آن حضـرت را شسـتشو می‌دادی و من برای آن حضرت حیس(۱)

درست می کردم که مورد علاقهٔ ایشـان بود؛ ایشان ناگهان سـر برداشـته و فرمودنـد: لَیْتَ شِعْرِی أَیَّتُکُنَّ صَاحِبَهُ الْجَمَلِ الْأَذْنَبِ، تَنْبَحُهَا کِلَابُ الْحَوْأَبِ فَتَکُونُ نَاکِبَهً عَنِ الصِّرَاطِ.

کاش می‌دانسـتم کدام یک از شما صاحب شتر پرکُرک است که سگان منطقهٔ حَوأَب بر او پارس می کنند و او است که از راه راست منحرف می‌شود.

من دست از حیس برداشـتم و گفتم: از چنین امری به خـدا و رسـول خـدا پنـاه می‌برم. آن حضـرت دست بر پشت تـو زدنـد و فرمودند: بر حذر باش که تو آن زن نباشـی. سـپس به من فرمود: ای دختر ابی‌اُمیّه، بر حذر باش که تو آن زن نباشـی. سپس به تو فرمود: ای حُمیرا، آگاه باش که من تو را بیم دادم. عایشه گفت: آری به یاد می‌آورم.

اُمّ سـلمه گفت: همچنین به یادت می‌آورم روزی را که من و تو با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در سـفری بودیم و علی که همیشه نعلین‌های رسول خدا را نگاه می‌داشت، در آن روز در سایهٔ درختچه‌ای از خار نشسـته و مشـغول وصله کردن آن‌ها بود و پدرت به همراه عمر آمده و از رسول خدا اجازهٔ ورود

۱- – حیس نوعی حلوا است که با خرما و روغن درست می‌شود- مترجم.

گرفتند؛ من و تو به پشت پرده رفتیم و آن‌ها وارد شده و با آن حضرت از هر دری مشغول صحبت شدند.

سپس گفتند: ای رسول خدا، ما نمی‌دانیم تا چه مدت در کنار شما خواهیم بود؟ لذا کاش به ما اعلام می‌فرمودی که پس از تو چه کسی جانشین تو در میان ما خواهد بود تا پس از تو پناهگاه ما باشد. آن حضرت در پاسخ آن‌ها فرمود: أَمَا إِنِّی قَدْ أَرَی مَكَانَهُ وَ لَوْ فَعَلْتُ لَتَفَرَّقْتُمْ عَنْهُ كَمَا تَفَرَّقَتْ بَنُو إِسْرَائِیلَ عَنْ هَارُونَ بْنِ عِمْرَان. بدانید که من اینک جایگاه او را می‌بینم اما اگر این کار را بکنم شما از گرد او پراکنده شده و چنان‌که بنی اسرائیل هارون بن عمران را تنها گذاشتند تنهایش خواهید گذاشت.

آن‌ها دیگر چیزی نگفتند و بیرون رفتند. وقتی ما به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم تو که بیشتر از ما جرأت سخن گفتن با آن حضرت را داشتی، پرسیدی: ای رسول خدا، چه کسی را جانشین خود بر آنان خواهی ساخت؟ فرمود: آن‌که وصله کنندهٔ نعلین است. و ما نگاه کردیم و جز علی کسی را ندیدیم. تو گفتی: ای رسول خدا، جز علی کسی را نمی‌بینم. و آن حضرت فرمود: او همان شخص است. عایشه گفت: آری، به یاد دارم.

اُمّ سلمه گفت: پس از اینکه این‌ها را به یاد داری، دیگر جای چه خروج و قیامی باقی است؟ عایشه پاسخ داد: من تنها برای اصلاح میان مردم می‌روم و به خواست خدا از این عمل توقع اجر و ثواب دارم. اُمّ

ص: ۷۰

سلمه گفت: خود دانی. و عایشه از نزد او رفت و اُمّ سلمه آنچه را از عایشه شنیده بود در نامه‌ای برای علی علیه السلام نوشت.(۱)

دو موضع متفاوت

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۲۱۹ می‌نویسد: هشام بن محمد کلبی در کتاب الجمل روایت کرده است که: اُمّ سلمه از مکه نامه‌ای به علی علیه السلام نوشت که در آن آمده بود: فُسُیهُمْ اما بعد، طلحه و زبیر و پیروانشان که راه گمراهی می‌پویند قصد دارند که عایشه را به بصره ببرند و عبدالله بن عامر بن کریز نیز با آن‌ها است. آن‌ها چنین تظاهر می‌کنند که عثمان مظلومانه کشته شده و آن‌ها به خونخواهی او برخاسته‌اند. خداوند به حول و قوّهٔ خود شر آن‌ها را کفایت خواهد نمود. اگر نبود که خداوند ما (زنان پیامبر) را از خروج و دخالت در مسایل اجتماعی نهی فرموده و بر لزوم خانه نشینی ما فرمان داده است، قطعاً برای یاری تو خروج می‌کردم. حال، به جای خود پسرم عمر بن ابی‌سلمه را به سویت می‌فرستم؛ سفارش خیر مرا در بارهٔ او بپذیر.(۲)

۱- – شرح نهج البلاغه ۶/۲۱۶–۲۱۸ ، المعیار و الموازنهٔ ۲۷– ۲۹.

۲- – تاریخ طبری ۴/۴۵۱ ، المعیار و الموازنهٔ /۳۰. جمله پایانی نامه، عبارت «فاستوص به خیراً» است که ترجمه عامیانه‌اش این است: «هوایش را داشته باش»– مترجم.

وقتی عـایشه عازم بر خروج به سوی بصـره شـد در طلب شتری قوی برآمدنـد که هودج عایشه را حمل کنـد. یعلی بن اُمیّه شتر خود را که عسـکر نام داشت و بسـیار قوی بود برای این کار آورد. وقتی که عایشه آن شتر را دید از آن خوشـش آمد، شتربان هم به تعریف و تمجیـد از قدرت و شدت این شتر پرداخت و در میان کلام خود نام شتر را که عسـکر بود بر زبان آورد. همین که عایشه نام عسکر را شنید گفت: انّا لله و انّا الیه راجعون. آن‌گاه گفت: این شتر را ببرید که مرا به آن نیازی نیست.

وقتی از سـبب این امر از او پرسـیدند، در پاسـخ بیان داشت که رسول خـدا این نام را برایش ذکر کرده و او را از سوار شدن بر شـتری به این نـام نهی فرمـوده است. لـذا فرمـان داد تـا شـتر دیگری برایش بجوینـد امـا هر چه گشـتند نتوانسـتند شـتری بـا آن خصوصـیات برایش پیدا کنند؛ لذا جهاز و ظاهر همان شتر را عوض کردند و به او گفتند: شتر دیگری بزرگ‌تر و قوی‌تر از آن شتر برایت پیدا کردیم و او نیز به آن راضی شد!!

ابن ابی‌الحدیـد سـپس می‌نویسـد: ابومخنف گفت: عـایشه به حفصه پیغـام فرسـتاد و او را به حرکت و خروج به همراه خود فرا خواند. چون این خبر به عبدالله بن عمر رسـید به نزد خواهر خود رفت و او را که به جِدّ آهنگِ رفتن کرده بود سوگند داد و از این کار منصرف کرد.(۱)

ص: ۷۲

۱- - شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۴-۲۲۵ ، و تاریخ طبری ۴/۴۵۴.

حفصه و عایشه؛ نبرد مشترک

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حکم روابط زوجیّت و اطمینانی که باید میان زن و شوهر حاکم باشد، سخنی را به رسم امانت به همسر خود حفصه (دختر عُمر) فرمود؛ چرا که همسران شریک زندگی و غم و شادی یکدیگر هستند و آن حضرت اصلًا گمان نمی‌کرد که همسرش راز وی را افشا کند؛ خصوصاً که رازداری از عادات عرب بوده، ولو این رازداری به قیمت تحمّل ضرر تمام شود. اما اُمّ المؤمنین حفصه، به سرعت به نزد اُمّ المؤمنین عایشه رفت و رازی که سروَر بنی آدم به امانت به وی سپرده بود را به اطلاع وی رساند. متعاقبِ این عمل، آیات زیر در مذمت این کار نازل گردید:

(وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدیثًا فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلیمُ الْخَبیرُ * إِنْ تَتُوبا إِلَى اللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهیرٌ).(۱)

و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت، و همین که وی آن را [به زن دیگر] گزارش داد و خدا [پیامبر] را بر آن مطّلع گردانید

ص: ۷۳

۱- - سوره تحریم/۳- ۴.

[پیامبر] بخشی از آن را اظهار کرد و از بخشی [دیگر] اعراض نمود. پس چون [مطلب] را به آن [زن] خبر داد، وی گفت: چه کسی این را به تو خبر داده؟» گفت: «مرا آن دانای آگاه خبر داده است. » * اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است]، واقعاً دلهایتان انحراف پیدا کرده است. و اگر علیه او با یکدیگر همدست شوید، در حقیقت، خدا خود سرپرست اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز یاور اُویند] و گذشته از این، فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود.

چنانکه مشاهده می‌شود این آیات سراسر تهدید و وعید و انکار شدید و سخنان درشت نسبت به آن‌ها است و همهٔ اینها جز تعبیری از درد و رنج درونی که رسول خدا را با این افشای سرّ از درون می‌سوزاند نیست.

ما در این جریان، موضع گیری واحدِ این دو تن را به خوبی می‌بینیم که در آیه از آن به همدستی تعبیر شده است. این آیات، به اندازه‌ای واضح و روشن است که با توجه به آن‌ها، اگر خبری یا اثری دال بر اینکه میل پیامبر به عایشه بیش از سایر همسران آن حضرت بوده، یا اگر از خود عایشه خبری نقل شود که گفته باشد: من محبوب‌ترین همسر پیامبر بودم، صحیح نبوده و اگر ناقلی یا نویسنده‌ای چنین اخباری را نقل کرده از روی سادگی یا نادانی بوده است، خصوصاً که از اهل سنت و پیروان قاعدهٔ «حسبنا کتاب الله» باشد که کتاب خدا را بی‌نیاز از هر حدیث و روایتی،

کافی و بسنده می‌دانند و پیداست که چنین نقل قولی با محتوای این آیات شریفه جور نمی‌آید.

گذشته از این، هر شوهری طبیعتاً از چنین همسری که باعث نگرانی و آشفتگی خاطر او بشود منزجر و ناراحت خواهد بود. پس روایاتی که در مدح و ثنا و ستایش چنین شخصی باشد حتی اگر از آهن و سنگ باشد در برابر محتوای این آیات مجید الهی ذوب خواهد شد چه رسد به کسی که همچون برتری ترید آبگوشت باشد.(۱)

سگ‌های حَوأب

ابن ابی‌الحدید در جلد ۹ صفحه ی ۳۱۰ می‌نویسد: ابومخنف روایت کرده که اسماعیل بن خالد از قیس بن ابوحازم به یک سند و کلبی از ابی‌صالح از ابن عباس به سند دیگر و حرین بن یزید از عامر شعبی و محمد بن اسحاق از حبیب بن عمیر همگی نقل کرده‌اند:

وقتی عایشه به همراه طلحه و زبیر از مکه به قصد رفتن به بصره خارج شد، از آبگیری به نام حوأب عبور کردند که متعلق به قبیلهٔ بنی‌عامر بن صعصعه بود. در این هنگام، سگ‌ها شروع به پارس کردند و شتران قافله

۱- - اشاره به روایتی است که اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند که فرمود: برتری عایشه بر سایر زنان، همچون برتری ترید آبگوشت بر سایر غذاها است!!! صحیح بخاری ۴/۲۲۰- مترجم.

از صـدای آنان به هیجان آمده و نزدیک بود رَم کنند. یکی از افراد کاروان گفت: خداوند حوأب را لعنت کند چه قدر سـگ زیاد دارد.

وقتی عایشه نام حوأب را شنید گفت: آیا این آبگیرِ حوأب است؟(۱)

گفتنـد: آری. گفت: مرا برگردانید، مرا برگردانید. گفتند: چه شده و تو را چه می‌شود که پشـیمان شدی؟ گفت: من از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم که می‌فرمود: كَأَنِّي بِكِلاَبِ مَاءٍ يُدْعَى الحَوأبَ قَدْ نَبَحَتْ بَعْضَ نِسَائِي. گویا می‌بینم که سگ... های یک آبگیر - که آن را حوأب می‌نامند - بر یکی از زنان من پارس می‌کنند. سـپس به من فرمود: بر حذر باش ای حمیراء که تو آن زن نباشی.

زبیر گفت: خـدایت رحمت کنـد، قـدری آرام بـاش. مـا اینـک چنـدین فرسـخ از آبگیر حـوأب گذشـته‌ایم! عـایشه گفت: آیا شاهـدی داری که این سگ‌هایی که پارس می‌کننـد از آبگیر حوأب نیسـتند؟ آن‌گاه طلحه و زبیر پنجاه عرب بادیه نشـین جور کردند و به آن‌ها پول دادند و آن‌ها را به نزد عایشه برده، آن‌ها برایش سوگند یاد کرده، شـهادت دادند که این آبگیر، حوأب نیست. این اولین شهادت دروغ در تاریخ اسلام بود.(۲)

*

* *

ابن ابی‌الحدید سـپس در صـفحه ی ۳۱۱ می‌نویسـد: ابومخنف می گویـد: کلبی از ابوصالـح از ابن عبـاس برایم نقـل کرد که: طلحه و زبیر عایشه را به

ص: ۷۶

۱- - تاریخ طبری ۴/۴۵۷، کامل ابن اثیر ۳/۲۱۰ و کنز العمال ۱۱/۱۵۰

۲- - مروج الذهب ۲/۳۶۷ ، السیره الحلبیهٔ ۳/۲۸۶ ، المحاسن بیهقی/۴۳.

سرعت حرکت دادند تا به «حَفَرِ ابوموسی اشعری»(۱) که در نزدیکی بصره بود رسیدند، نامه‌ای به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف علی علیه السلام استاندار بصره بود فرستادند با این مضمون که دارالإماره را برای ما خالی کن.

وقتی نامهٔ طلحه و زبیر به عثمان بن حنیف رسید، احنف بن قیس را به نزد خود خواند و به او گفت: این‌ها گروهی هستند که به نزد ما آمده‌اند و همسر رسول خدا با آنان است و مردم چنانکه می‌بینی به سرعت به سوی او گرایش پیدا می‌کنند.

احنف به او گفت: این‌ها اینک به خونخواهی عثمان آمده‌اند در حالی که خودشان مردم را به کشتن عثمان و ریختن خون او تحریک کرده‌اند ... آن‌گاه به ابن حنیف توصیه کرد که خود را برای دفاع و ایستادگی در برابر آن‌ها آماده کند.

ابن حنیف گفت: نظر تو کاملاً صحیح است اما من به دنبال شر نبوده و خوش ندارم آغاز کنندهٔ جنگ باشم. امیدوارم تا رسیدنِ دستورالعمل از

۱- - حَفَر با دو فتحه به نوعی چاه گفته می‌شود که از چاه‌های معمولی گشادتر است و به آن حفیر نیز می‌گویند؛ حَفَر ابوموسی در راه بصره به مکه از جمله این چاه‌ها است که آب گوارایی نیز داشته، پنج شب با بصره فاصله دارد. ر.ک معجم البلدان ۲/۲۷۵- مترجم.

جانب امیر المؤمنین علیه السلام و دانستن نظر آن حضرت، در صلح و آرامش با آنان کنار بیایم.

راوی گوید: وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از نزدیک شدن سپاهیان جمل به بصره اطلاع یافت، نامۀ زیر را به سوی عثمان بن حنیف فرستاد:

مِنْ عَبْدِ اللهِ، عَلِیٍّ أمِیرِ المُؤْمِنِینَ إلَی عُثْمَانَ بْنَ حُنَیْفٍ: أمَّا بَعْدُ، فَإنَّ الْبُغَاهَ عَاهَدُوا اللهَ ثُمَّ نَکَثُوا وَ تَوَجَّهُوا إلَی مِصْرِکَ وَ سَاقَهُمُ الشَّیْطَانُ لِطَلَبِ مَا لا یَرْضَی اللهُ بِهِ وَ اللهُ أشَدُّ بَأساً وَ أشَدُّ تَنْکِیلاً.

فَإذَا قَدِمُوا عَلَیْکَ فَادْعُهُم إلَی الطَّاعَهِ وَ الرُّجُوعِ إلَی الوَفَاءِ بِالعَهْدِ وَ المِیثَاقِ الَّذِی فَارَقُونَا عَلَیْهِ فَإنْ أجَابُوا فَأحْسِنْ جِوَارَهُم مَا دَامُوا عِنْدَکَ وَ إنْ أبَوْ إلا التَمَسُّکَ بِحَبْلِ النَکْثِ وَ الخِلافِ فَنَاجِزْهُمُ الْقِتَالَ حَتَّی یَحْکُمَ اللهُ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُم وَ هُوَ خَیْرُ الحَاکِمِینَ.

از بندۀ خدا، علی امیر المؤمنین به عثمان بن حنیف. اما بعد، این گروه سرکش ابتدا با خداوند پیمان بستند سپس پیمان شکستند و به سوی شهر تو روانه شدند و شیطان آنان را به خواستن چیزی واداشت که خدا به آن راضی نبود و قدرت خدا بیشتر و کیفرش سخت‌تر است.

اگر آن‌ها به شهر تو رسیدند ایشان را به فرمانبرداری و بازگشت و وفا به عهد و پیمانی که با ما داشتند فرا بخوان؛ اگر پذیرفتند، مادام که در نزد تو هستند از آنان به خوبی نگهداری کن. اما اگر جز دست یازیدن به

ریسمان پیمان شکنی و مخالفت، راهی را بر نگزیدند با آن‌ها بجنگ تا خدا میان تو و ایشان حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است.

هنگامی که این نامه به دست عثمان بن حنیف رسید به دنبال ابوالأسود دُؤِلی و عمران بن حصین خزاعی فرستاد و به آنان فرمان داد تا بروند و با سپاه جمل وارد مذاکره شوند که به چه علت به بصره آمده‌اند. آن‌ها به حَفَرِ ابوموسی رسیدند که اردوگاه اصحاب جمل در آن جابود و بر عایشه داخل شدند و او را نصیحت و موعظه کردند و به خدا سوگندش دادند. عایشه به آن‌ها گفت: با طلحه و زبیر ملاقات کنید.

آن‌ها از نزد عایشه برخاسته و به دیدار زبیر رفتند. زبیر به آن‌ها گفت: ما برای خونخواهی عثمان آمده‌ایم و خواستهٔ ما این است که امر حکومت و خلافت به حالت شورایی برگردانده شود. آن دو به زبیر گفتند: عثمان در بصره به قتل نرسیده است که اینك در این شهر به خونخواهی او آمده‌اید و تو خودمی‌دانی قاتلان عثمان چه کسانی بوده و اینک در کجا هستند. و تو و رفیقت طلحه و عایشه از فعال‌ترین مخالفان عثمان بوده‌اید و بیشترین نقش را در تحریک مردم به کشتن او داشته‌اید پس حال باید قصاص خون عثمان را از خود آغاز کنید.

و اما بازگرداندن خلافت به شورا چگونه ممکن خواهد بود در حالی که شما خود از روی میل و رغبت و نه به زور و اجبار، با علی بیعت کرده‌اید. و تو ای اباعبدالله، از آن روز که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله دست

بر قبضهٔ شمشیر به دفاع از همین مرد برخاستی دیر زمانی نمی‌گذرد؛ آن روز که می‌گفتی: هیچکس در امر خلافت شایسته‌تر و سزاوارتر از او نیست؛ و پیرو همین سخن، از بیعت با ابوبکر خودداری کردی. عملِ آن روز کجا و سخنِ امروز کجا؟

زبیر به آن‌ها گفت: بروید و با طلحه دیدار کنید.

آن‌ها به نزد طلحه رفتند و او را خشن و تندخو یافتند که به شدت در صدد دامن زدن به فتنه و افروختن آتش جنگ بود؛ لذا به نزد ابن حنیف باز گشته و گفتند: ای پسر حنیف، برخیز و آمادهٔ نبرد شو که مورد حمله قرار گرفته‌ای پس با صبر و استقامت در برابر این گروه بجنگ، زره پوشیده و دامن همت بر کمر زن.

ابن حنیف گفت: سوگند به خدای حرمین چنین خواهم کرد و به منادی خود فرمان داد تا در میان مردم فریاد کند: السلاح، السلاح ؛ یعنی سلاح بردارید سلاح بردارید (فراخوان جنگ) و مردم دور او جمع شدند.(۱)

راوی گوید: سپاه جمل جلو آمدند تا به «مربد» رسیدند. در این هنگام مردی از بنی جَشم برخاست و خطاب به مردم بصره گفت: ای مردم، من فلانِ جشمی هستم. این گروه که اینک به سوی شما آمده‌اند از روی

۱- - شرح نهج البلاغه ۹/۳۱۳ و در جلد ۵ العقد الفرید از صفحه ی ۶۳ تا ۷۹ نیز بخشی از ماجرای جنگ جمل را آورده است.

ترس به این‌جا فرار نکرده‌اند؛ زیرا از جایی می‌آیند که پرندگان و درندگان و وحوش در آن از امنیت کامل برخوردارند (مکه). به خونخواهی عثمان نیز نیامده‌اند؛ زیرا که قاتلان عثمان در بصره و در میان ما نیستند. پس بیایید و از من اطاعت کنید و این‌ها را [با زبان خوش] به همان جایی که از آن آمده‌اند باز گردانید. در غیر این صورت از جنگی شدید و فتنه‌ای کور که به هیچ چیز رحم نکند در امان نخواهید بود. در این‌جا تعدادی از مردم او را سنگبارن کردند و او نیز سخنان خود را قطع کرد.

اهل بصره در مربد جمع شدند و پیاده و سواره آن مکان را پر از جمعیت کردند. در این‌جا طلحه برخاست و به مردم اشاره کرد تا سکوت کنند و بعد از زحمت زیاد توانست مردم را ساکت کند و به ایراد سخنرانی پرداخت.

سخنان طلحه در مدح و ثنا و ستایش عثمان بن عفان بود و اینکه او مظلومانه به قتل رسیده و ما برای خونخواهی او آمده‌ایم. سپس زبیر برخاست و سخنانی مانند طلحه بر زبان راند.

چند نفر از اهل بصره نیز برخاستند و به طلحه و زبیر گفتند: آیا شما دو تن در کنار مردمی که با علی بیعت کرده‌اند با او بیعت نکرده‌اید؟ پس چرا بعد از بیعت پیمان شکنی می‌کنید؟ گفتند: ما با او بیعت نکرده و

اینک بیعت هیچ کس بر گردن ما نیست و علی ما را مجبور کرد تا با او بیعت کنیم.

آن گاه عایشه سوار بر شتر خود پیش آمد و با صدایی بلند فریاد زد: ای مردم، سخن کوتاه کنید و ساکت باشید. مردم برای شنیدن سخنان او سکوت کردند؛ عایشه نیز مانند طلحه و زبیر سخنانی در بارهٔ عثمان گفت و در پایان سخنش گفت:

بدانید که عثمان مظلومانه به قتل رسید؛ پس قاتلانش را تعقیب کنید و اگر آنان را یافتید بکشید و سپس امر تعیین خلیفه را به شورایی از قبیل همان شورای که امیر المؤمنین عمر بن خطاب انتخاب کرد واگذار کنید و در این شورا کسانی را که در خون عثمان شریک باشند راه ندهید.

مردم به هیجان آمدند و برخی گفتند: سخن همان است که عایشه گفت؛ عدّهٔ دیگری هم می گفتند: او را به دخالت در این امر چه کار؟ او زنی است که خداوند متعال وی را امر فرموده تا ملازم خانه بوده و از آن بیرون نیاید.

در این میانه، صداها بلند شده اختلاف نظر بالا گرفت به حدّی که مردم با لنگه کفش و سنگریزه به جان هم افتادند. پس از این مقدمات، مردم

بصره دو گروه شدند: گروهی با عثمان بن حنیف و گروهی با عایشه و اصحاب او.(۱)

ابومخنف گوید: وقتی که طلحه و زبیر به قصد مصاف با عثمان بن حنیف از مربد پیشروی کردند دیدند که ابن حنیف و اصحابش ورودی همهٔ کوچه‌های بصره را بر روی آنان بسته‌اند. آن‌ها تا محلهٔ دبّاغین جلو رفتند و در آن جااصحاب ابن حنیف راه را بر آنان بسته، و سپاه طلحه و زبیر آنان را تیر باران کردند.

آن گاه حکیم بن جبله به آنان حمله کرد تا آنان را از همهٔ کوچه‌های بصره بیرون کرد و زن‌ها نیز از روی بام آنان را سنگباران کردند. سپاه طلحه و زبیر به ناچار در قبرستان بنی مازن تجمع کردند و کمی ماندند تا سواره نظام به آن‌ها ملحق شدند، سپس از طریق سیل‌بندِ خاکیِ بصره پیشروی کردند تا به محلّهٔ زابوقه(۲)

و پس از آن به منطقهٔ شوره‌زار دارالرزق رسیده و در آن جافرود آمدند.

وقتی طلحه و زبیر در آن مکان فرود آمدند عبدالله بن حکیم تمیمی به نزد آن دو رفت و نامه‌هایی که طلحه و زبیر برای او نوشته بودند به نزد آن‌ها برد و به طلحه گفت: ای ابامحمد، آیا این نامه‌ها را تو برای ما ننوشتی؟ گفت: آری. حکیم گفت: دیروز ما را به خلع عثمان از خلافت و کشتن

۱- - شرح نهج البلاغه ۹/۳۱۴-۳۱۶ ، الکامل ۳/۲۱۱-۲۱۳ و تاریخ طبری ۴/ ۴۶۴.

۲- - ر.ک معجم البلدان ۳/۱۲۵.

او فرا می‌خوانـدی و پس از اینکه خود او را کشتی اینک به خونخواهی او نزد ما آمـده‌ای!؟ به جانم سوگند، این رأی تو نبوده است؛ تو جز دنیا به دنبال چیزی نیستی، آرام بگیر.

اگر رأی تو واقعاً این بود چرا وقتی علی بیعت خود را بر تو عرضه کرد پـذیرفتی و بـا میـل و رغبت با او بیعت کردی؟ حال به نزد ما آمده‌ای تا ما را در فتنهٔ خود داخل کنی.

طلحه گفت: علی پس از اینکه مردم با او بیعت کردنـد مرا به بیعت با خود فرا خوانـد و من دانسـتم که اگر دعوت او را نپذیرم کارم سرانجام نخواهد یافت و علی طرفداران خود را بر من خواهد شوراند.(۱)

صبح فردا طلحه و زبیر سپاه خود را برای جنگ به صف کردند و عثمان بن حنیف با اصحاب خود به نزد آن‌ها رفت و آن‌ها را به خدا و به حق اسلام سوگند داد و بیعتشان با علی علیه السلام را به آنان یادآور شد اما آن‌ها گفتند: ما تنها انتقام خون عثمان را می‌خواهیم. ابن حنیف گفت: انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد؟ پسرانش کجا هستند؟ پسرعموهایش کجا هستند که از شما به این کار سزاوارتر می‌باشند؟... تا آن جاکه گفت: آیا کسی شدیدتر از شما بر ضدّ عثمان سخن گفته؟

۱- - شرح نهج البلاغه ۹/۳۱۶.

طلحه و زبیر پس از این سخنان، دشنام‌های رکیکی به ابن حنیف دادند و از مادر او به زشتی یاد کردند.

ابن حنیف خطاب به زبیر گفت: به خدا سوگند، اگر جایگاه صفیّه (مادر زبیر و عمّهٔ پیامبر) در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود که تو را در سایهٔ خود قرار داده؛ و اگر نبود اینکه کار من و تو ای پسرِ صعبه (مادر طلحه) بالاتر از حرف است، از کار شما دو تن چیزهایی به اطلاع شما می‌رساندم که سخت ناراحت شوید. خداوندا، شاهد باش که من به این دو مرد هشدار دادم.

سپس به سپاه آن‌ها حمله کرد و جنگ سختی درگرفت. پس از مدتی جنگ متوقف شد و تصمیم گرفتند با نوشتن صلح‌نامه... ای دست از جنگ بردارند. در آن صلح‌نامه آمده بود:

به موجب این صلح‌نامه عثمان بن حنیف انصاری و همراهان مؤمن او که از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب هستند با طلحه و زبیر و همراهانشان سازش کردند.... و در پایان صلح‌نامه آمده بود هر دو گروه شدیدترین عهد و پیمانی را که خداوند از پیامبران خود گرفته است بر خود لازم و واجب کردند تا به مفاد این صلح‌نامه عمل کنند.

و این صلح‌نامه به مهر و امضای طرفین رسید. عثمان بن حنیف برگشت و وارد دارالأماره شد و به اصحاب خود گفت: خدا شما را رحمت کند.

ص: ۸۵

سلاح‌هایتان را بر زمین بگذارید و به نزد خانواده‌های خود رفته، مجروحان را مداوا کنید.

چند روزی به همین منوال گذشت. طلحه و زبیر گفتند: اگر علی بیاید و ما در این حالتِ ضعف باشیم گردن‌های ما را خواهد گرفت؛ لذا تصمیم گرفتند با قبایل مختلف نامه‌نگاری کرده و آن‌ها را به یاری خود فرا بخوانند. آن‌ها نامه‌هایی برای شخصیت‌های مختلف عرب که دارای ریاست و جایگاه در میان قبایل خود بودند فرستادند و آنان را به خونخواهی عثمان، خلع علی از خلافت و اخراج ابن حنیف از بصره فرا خواندند و قبایل اَزْدْ، ضبّه و قیس بن عیلان همگی به آنان پیوستند و از هر قبیله تنها یکی دو نفر با این کار مخالفت کردند.

قیام برای اصلاح

وقتی که طلحه و زبیر از پشتیبانی نیروهای خود اطمینان حاصل کردند، در یک شب تاریکِ بارانی که باد هم می‌وزید با اصحاب خود که روی زره، لباس معمولی پوشیده بودند حرکت کرده و در وقت نماز صبح به مسجد بصره رفتند. عثمان بن حنیف قبل از آن‌ها در مسجد بود و آمادهٔ نماز جماعت صبح می‌شد. یاران طلحه و زبیر او را کنار کشیده و زبیر را به جای او به امامت واداشتند. نیروهای مخصوص حکومتی که نگهبانان بیت المال نیز بودند جلو رفته و زبیر را عقب کشیده، ابن حنیف را پیش

ص: ۸۶

انداختند. دو باره یاران زبیر او را عقب کشیده و زبیر را جلو بردند و این درگیری تا نزدیک طلوع آفتاب همچنان ادامه داشت و مردم فریاد برآوردند که: ای اصحاب محمد، آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟ نماز قضا شد!! بالأخره زبیر پیروز شد و نماز به امامت او برگزار گردید.

پس از اقامهٔ نماز، زبیر به یاران خود که پنهانی مسلّح بودند فریاد زد: ابن حنیف را بگیرید. ابن حنیف شمشیر کشید و مروان بن حکم با او درگیر شد اما در نهایت او را دستگیر کردند. وقتی که ابن حنیف به اسارت آن‌ها درآمد او را تا حد مرگ کتک زدند و تمام موهای سر و صورتش را و حتی ابروها و مژه‌هایش را کندند و او را به همراه نیروهای مخصوص محافظ وی که هفتاد نفر بودند به نزد عایشه بردند.

عایشه به ابان بن عثمان (پسر خلیفه عثمان) گفت: برو و گردن ابن حنیف را بزن؛ زیرا این انصار بودند که پدرت را کشتند و به قاتلانش کمک کردند.

در این هنگام ابن حنیف فریاد زد: ای عایشه و ای طلحه و زبیر، برادر من سهل بن حنیف اینک از سوی علی حاکم مدینه و جانشین او در این شهر است؛ به خدا قسم اگر مرا بکشید شمشیر خود را در میان خاندان و ایل و تبار شما خواهد نهاد و به انتقام خون من احدی از آن‌ها را زنده نخواهد گذاشت.

آن‌ها از ترس اینکه سهل بن حنیف متعرض خانواده و اهل و عیالشان در مدینه شود عثمان بن حنیف را رها کردند.(۱)

عایشه به زبیر پیغام داد: خبر دارم که نیروهای مخصوص ابن حنیف در مسجد با تو چه کرده‌اند؛ همهٔ آن‌ها را گردن بزن.

راوی گوید: به خدا سوگند که زبیر همهٔ آن‌ها را -که هفتاد نفر بودند- مانند گوسفند سر برید و این کار به دست پسرش عبدالله بن زبیر انجام شد. بقیّهٔ نیروهای مخصوص که در محل بیت المال مانده بودند از آن جاخارج نشده، گفتند: تا امیر المؤمنین نیاید بیت المال را به کسی تحویل نخواهیم داد.

زبیر نیز شبانه با سپاهی به آن‌ها حمله کرد و بر آنان پیروز شد و پنجاه نفر از آنان را اسیر کرد و آن‌ها را زیر شکنجه کشت.

ابومخنف گوید: صقب بن زهیر روایت کرده که تعداد نیروهای مخصوص حکومتی بصره که به آن‌ها سبابجه می‌گفتند و در این حوادث کشته شدند چهارصد نفر بوده است.

وی همچنین گوید: خیانت و نقض پیمان طلحه و زبیر نسبت به عثمان بن حنیف اولین خیانت در نوع خود در تاریخ اسلام بوده و سبابجه‌ای که در

۱- - الکامل ۳/۲۱۵.

این نبرد کشته شدند نیز اولین کشتگان در تاریخ اسلام بودند که به مرگِ صبر (مرگ در زیر شکنجه) گردن زده شدند.

وی همچنین گوید: آن‌ها عثمان بن حنیف را مخیّر کردند که در بصره بماند یا به نزد علی برگردد. او رفتن را انتخاب کرد و آن‌ها رهایش کردند تا برود. وقتی عثمان به نزد علی علیه السلام رسید گریست و عرضه داشت: وقتی از نزد تو می‌رفتم پیرمردی بودم و اینک که به نزدت باز گشتم نوجوانی بدون ریش هستم. علی علیه السلام سه مرتبه فرمود: إنّا لله و إنّا إلیه راجون.(۱)

جنگ جمل اصغر

وقتی حکیم بن جبله از کاری که آن‌ها با عثمان بن حنیف کردند خبردار شد در مخالفت با آن‌ها با سیصد نفر از قبیلهٔ عبدالقیس حرکت کرد. طلحه و زبیر نیز سپاه را حرکت داده و عایشه را در هودجی سوار بر شتر به همراه سپاه بردند. و این جنگ، در مقایسه با جنگی که علی علیه السلام خود شخصاً با این سپاه انجام داد و به جملِ اکبر مشهور شد، جملِ اصغر نام گرفت.

۱- - شرح نهج البلاغه ۹/۳۲۰-۳۲۱ ، مروج الذهب ۲/۳۶۷ ، الکامل ۳/۲۱۶، ۲۲۶ و تاریخ طبری ۴/۴۶۹-۴۸۰ .

دو گروه شمشیر کشیده و به جنگ پرداختند. در این میان مردی از قبیلهٔ ازد از لشکریان عایشه بر حکیم بن جبله تاخت و با ضربتی پای او را قطع کرد اما خود نیز از اسب بر زمین افتاد. حکیم جستی زد و پای قطع شدهٔ خود را چنان به سوی مردِ اَزدی پرتاب کرد که او را به خاک انداخت و سپس خودرا به سمت او کشید و در حالی که خود را بر روی او انداخته بود وی را خفه کرد و کشت. کسی در این حال از کنار او می‌گذشت و حکیم را دید که [در اثر خونریزی شدید] در حال مرگ است. گفت: چه کسی تو را به این روز انداخت؟ حکیم پاسخ داد: همین بالشی که زیر سر من است آن مرد نگاه کرد و جنازهٔ مرد ازدی را زیر او دید. حکیم مردی مشهور به شجاعت بود.

راوی گوید: در این جنگ علاوه بر حکیم، سه برادرش و سیصد نفری که با او آمده بودند نیز همگی کشته شدند که بیشتر آن‌ها از قبیلهٔ عبدالقیس و اندکی هم از قبیلهٔ بکر بن وائل بودند.

هنگامی که با قتل حکیم و یارانش بصره در اختیار طلحه و زبیر قرار گرفت و ابن حنیف نیز رانده شد طلحه و زبیر بر سر اینکه چه کسی امامت جماعت را بر عهده بگیرد اختلاف کردند و هر کدام از آن‌ها بیم این را داشت که اگر نماز را به دیگری واگذار کند به این معنا باشد که به نفع او از قدرت کناره گرفته و به برتری او رضایت داده است.

عایشه برای صلح دادن میان این دو تدبیری اندیشید و حکم کرد یک روز عبدالله بن زبیر و یک روز محمد بن طلحه بر مردم نماز بخوانند.(۱)

نامهٔ مادری به فرزندش

وقتی که علی علیه السلام به بصره وارد شد عایشه نامه‌ای با این مضمون به زید بن صوحان عبدی نوشت:

از عایشه دختر ابوبکر صدیق، همسر نبی صلی الله علیه و آله، به فرزند با اخلاص خود زید بن صوحان. (۲)

اما بعد، در خانهٔ خود بنشین و مردم را از یاری علی منصرف کن. امیدوارم اخبار خوبی که من دوست می‌دارم از جانب تو به من برسد که تو مطمئن ترین فرد در خاندان من هستی. والسلام.

زید بن صوحان در پاسخ او نوشت:

از زید بن صوحان، به عایشه دختر ابی‌بکر. اما بعد، خداوند به تو فرمانی داده و ما را نیز به کاری مکلف فرموده است؛ تو را فرمان داده که در خانهٔ خود بنشینی و به ما فرمان داده است تا از خانه بیرون آمده و جهاد کنیم. حال نامهٔ تو به من رسیده که در آن، مرا فرمان داده‌ای تا خلاف

۱- - شرح نهج البلاغه ۹/۳۲۲ و مروج الذهب ۲/۳۶۷.

۲- - تاریخ طبری ۴/۴۷۶ و الکامل ۳/۲۱۶.

فرمانی که خـدا به من داده عمل کنم و در نتیجه من به وظیفهٔ تو عمل کرده و تو به وظیفهٔ من عمل کرده باشـی؛ پس فرمان تو در نزد من قابل اطاعت نبوده و نامه‌ات را جوابی نیست.(۱)

عایشه فرماندهی می‌کند

شعبی از مسلم بن ابی‌بکره از پدرش ابوبکره نقل کرده که گفت: چون طلحه و زبیر به بصره آمدند به قصد یاری ایشان شمشیر خود را حمایـل کرده و به اردوگـاه آنـان رفتم. وقتی که بر عـایشه داخل شـدم وی را در حال امر و نهی دیـدم؛ چرا که در آن اردوگـاه فرمان، فرمان او بود. در این هنگام حـدیثی از رسول خـدا را به یاد آوردم که فرمود: لَنْ یُفْلِحَ قَوْمٌ تَـدَبَّرَ أمْرُهُمْ إمْرَأةٌ. قومی که زنی امور آن‌ها را مدیریت کند هرگز رستگار نخواهند شد. لذا از یاری آن‌ها منصرف شده و از آنان کناره گرفتم.

ابن ابی‌الحدید گوید: این روایت به صورت دیگری هم نقل شده است که آن حضـرت فرمود: إنَّ قَوْماً یَخْرُجُونَ بَعْدِی فِی فِئَةٍ، رَأسُـهَا إمْرَأةٌ لا ـ یُفْلِحُـونَ أبَـداً. پس از من گروهی شـورش خواهنـد کرد که زنی فرمانـدهِ آن است و این گروه هرگز رسـتگار نخواهند شد.(۲)

ص: ۹۲

۱- – شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۶–۲۲۷ و العقد الفرید ۵/۶۷.

۲- – شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۷.

اتمام حجت با سپاهیان جمل

هنگامی که دو سپاه در روز جمل در برابر یکدیگر صف کشیدند، علی علیه السلام به سپاه خود فرمود:

لا یَرْمِیَنَّ رَجُلٌ مِنْکُمْ بِسَهْمٍ وَ لا یَطْعَنُ أحَدُکُمْ فِیهِمْ بِرُمْحٍ حَتَّی اُحْدِثَ إلَیْکُمْ وَ حَتّی یَبْدَءُوکُمْ بِالْقِتَالِ وَ بِالْقَتْلِ.

مادام که از جانب دشمن حمله‌ای به شما نشده و جنگ و کشتار از سوی آنان آغاز نشده مبادا که یکی از شما تیری به سوی آنان پرتاب کند یا نیزه‌ای حوالهٔ ایشان نماید.

سپاه جمل لشکر امیر المؤمنین علیه السلام را به شدت و به صورت متداوم با پرتاب زوبین مورد تهاجم قرار دادند. لشکریان نزد آن حضرت به ضجه و فغان آمده و گفتند: ای امیر مؤمنان، تیرهای این قوم ما را پاره پاره کردند. همچنین جسد مردی را به نزد آن حضرت آوردند که در خیمهٔ کوچک خود نشسته بود که بر اثر تیرهای دشمن به شهادت رسیده بود و به ایشان عرضه داشتند: این فلانی پسر فلانی است که کشته شده است.

آن حضرت به درگاه خدا عرضه داشت: خداوندا، شاهد باش. سپس فرمود: باز هم به آن‌ها هشدار بدهید و اتمام حجت کنید.

ص: ۹۳

همچنین مرد دیگری را آوردند و عرضه داشتند. این مرد کشته شده است. آن حضرت بار دیگر عرضه داشت: خداوندا، شاهد باش. سپس فرمود: باز هم به آن‌ها هشدار بدهید و اتمام حجّت کنید.

سپس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود جسد برادر خود عبدالرحمن بن بدیل را که تیری به او اصابت کرده و کشته شده بود به نزد آن حضرت آورده، در برابر ایشان بر زمین نهاد و عرضه داشت: یا امیر المؤمنین، این برادر من است که به قتل رسیده.

در این هنگام بود که امیر المؤمنین علیه السلام زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ذات الفضول نام داشت خواست و آن را به تن کرد و شکم مبارک خود را با دست گرفته و بالا آورد و به یک نفر از خداندان خود فرمود تا کمر مبارکش را با عمامهٔ آن حضرت محکم بست؛ آن‌گاه شمشیر خود ذوالفقار را حمایل فرمود و پرچم سیاه رنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله را که به عقاب معروف بود به فرزندش محمد بن حنفیه داد.

سپس رو به فرزندان خود حسن و حسین کرد و فرمود: از آن جاکه شما فرزندان رسول خدا هستید پرچم را به برادرتان سپردم و شما را در جای خود آسوده گذاشتم.(۱)

۱- – شرح نهج البلاغه ۹/۱۱۱.

مسلم، اسمِ با مسمّی

ابومخنف گوید: علی علیه السلام گرد سپاه خود می‌گشت و این آیهٔ کریمه را تلاوت می‌فرمود:

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّهَ وَ لَمّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَریبٌ).(۱)

آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر [سرِ] پیشینیان شما آمد، بر [سرِ] شما نیامده است؟ آنان دچار سختی و زیان شدند و به [هول و] تکان درآمدند، تا جایی که پیامبر [خدا] و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند: «یاری خدا کی خواهد بود؟» هش دار، که پیروزی خدا نزدیک است.

سپس فرمود: أفْرَغَ اللهُ عَلَیْنَا وَ عَلَیْکُمُ الصَّبْرَ وَ أعَزَّ لَنَا وَ لَکُمُ النَّصْرَ وَ کَانَ لَنَا وَ لَکُمْ ظَهِیراً فِی کُلِّ أمْرٍ.

خداوند صبر را در جان ما و شما بریزد و پیروزی را بر ما و شما عزیز گرداند و در هر کار پشتیبان ما و شما باشد.

ص: ۹۵

۱- – سوره بقره/۲۱۴.

سپس قرآنی را به دست گرفت و فرمود: چه کسی این قرآن را بر سر دست می‌گیرد تا آنان را به آنچه در آن است دعوت کند و در ازای این امر بهشت از آن او باشد؟ در این حال نوجوانی به نام مسلم که قَبایی سفید بر تن داشت به پا خاست و گفت: من این کار را انجام می‌دهم. حضرت نگاهی به او انداخت و فرمود: ای جوان، اگر این مسئولیت را بپذیری دست راستت را خواهند برید و تو قرآن را به دست چپ خواهی گرفت و دست چپ تو را نیز با شمشیر قطع خواهند کرد سپس تو را با شمشیر می‌زنند و می‌کشند.

جوان گفت: من طاقت چنین کاری را ندارم. علی علیه السلام دوباره در میان لشکر ندا کرد و همان جوان باز برخاست. امام علیه السلام باز همان سخنان را فرمود و جوان باز اظهار بی‌طاقتی کرد. این گفت و شنید چند بار میان امام و آن جوان تکرار شد و در نهایت، آن جوان عرضه داشت من این قرآن را گرفته و به میان آنان می‌برم و آنچه گفتی در راه رضای خدا بر من اندک و آسان است.

وی قرآن را بر سر دست گرفت و به راه افتاد، وقتی به میان سپاه دشمن رفت با صدای بلند اعلام کرد: این کتاب خدا میان ما و شما حاکم باشد. در این هنگاه مردی با شمشیر به او حمله کرد و دست راستش را برید. جوان قرآن را با دست چپ گرفت ولی دیگری دست چپش را نیز قطع

کرد؛ مسلم قرآن را به سینه چسباند و سپاه آنقدر با شمشیر او را زدند تا کشته شد.

اُمّ ذریحِ عبدیّه در اشعاری در این باره گفته است:

ای خدا، مسلم قرآنی را به نزد آنان برد که مولایشان برای آنان فرستاده بود.

او در حالی که کتاب خدا را تلاوت می کرد بی هیچ ترس و واهمه ای، آنان را به عدالت و ایمان فرا خواند.

اما آنان تیغهٔ شمشیرهای خود را از خون او رنگین ساختند و در این حال، مادرشان (عایشه) ایستاده بود و تماشا می کرد.

او نه تنها آنان را از گمراهی باز نداشت بلکه به ایشان فرمان نیز می‌داد.(۱)

در این‌جا بود که علی علیه السلام به فرزند خود محمد بن حنفیه فرمان داد تا پرچم را به جلو ببرد. و سپاهیان آن حضرت نیز به همراه او حمله را آغاز

۱- - یا ربّ إنّ مسلماً أتاهم بمصحف أرسله مولاهم للعدل و الإیمان قد دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضّبوا من دمه ظُباهم و أمّهم واقفه تراهم تأمرهم بالغیّ لا تنهاهم تاریخ طبری ۴/۵۲۹،۵۱۱، مروج الذهب ۲/۳۷۰ و الکامل ۳/۲۶۲.

کردند و جنگ در گرفت و کشتار از دو طرف به راه افتاد و جنگ شدت پیدا کرد.(۱)

عایشه نیز در روز جنگ جمل درون هودجی بر شتر عسکر سوار بود و شتر را نیز با لایه‌ای از پارچه، لایه‌ای از پوست پلنگ و لایه‌ای از زره آهنین پوشانده بودند.(۲)

عایشه به تقلید از عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ حنین، مشتی سنگریزه برداشت و به طرف سپاه و یاران علی علیه السلام پرتاب کرد و با بلندترین فریاد گفت: شاهت الوجوه. یعنی چهره‌های شما زشت باد. کسی هم در پاسخ او گفت: تو پرتاب نکردی، بلکه این شیطان بود که پرتاب کرد.

سپس علی علیه السلام با گُردان خضراء که مخصوص به آن حضرت بوده و مهاجرین و انصار در آن شرکت داشتند در حالی که پسرانش حسن و حسین و محمد علیهم السلام گرداگردش بودند به سوی شتر عایشه پیشروی کرده، پرچم را به محمد داد و به او فرمود: پیش برو تا نیزهٔ پرچم را در چشم شتر بنشانی و قبل از رسیدن به آن توقف نکن.

محمد جلو رفت اما دشمن او را تیرباران کرد. محمد به یاران خود گفت: قدری آهسته‌تر تا تیرها فروکش کند چون تنها به اندازهٔ یک یا دو

۱- – تاریخ طبری ۴/۱۱۲.

۲- – شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۷، تاریخ طبری ۴/۵۰۷ و مروج الذهب ۲/۳۷۰

پرتاب دیگر چوبهٔ تیر برایشان مانده. از آن طرف علی علیه السلام برای او پیغام می‌فرستاد و او را به درگیر شدن ترغیب می... فرمود. وقتی که توقف محمد طولانی شد آن حضرت خود را از پشت سر به محمد رساند و دست چپ خود را بر شانهٔ راست محمد نهاد و به او فرمود: پیش برو، بی مادر شده. محمد هرگاه از این لحظه یاد می‌کرد می‌گریست و می‌گفت: به خدا سوگند، هرگز آن لحظه را فراموش نمی‌کنم؛ گویا هنوز گرمای نفَسَش را بر پشت گردن خود احساس می‌کنم.

سپس امام علیه السلام را عاطفهٔ پدر و فرزندی فرا گرفت و پرچم را از محمد گرفته، آن را در دست چپ نهاد و در حالی که ذوالفقار برهنه را در دست راست داشت به دشمن حمله کرد و در میان لشکریان جمل فرو رفت. پس از مدتی باز گشت و شمشیرش را که تاب برداشته بود با دو زانویش راست کرد. اصحاب و فرزندان آن حضرت عرض کردند: یا امیر المؤمنین، ما به جای شما به میدان می‌رویم اما آن حضرت نه تنها پاسخی به آن‌ها نداد بلکه حتی چشم هم به سوی ایشان نگرداند و همچنان حمله می‌کرد و مانند شیر می‌غرید تا این که لشکریان از اطرافش پراکنده شده، پا به فرار گذاشتند. حضرتش همچنان چشم به سپاه جمل دوخته بود و به اطرافیان خود توجهی نداشت و به سخن کسی پاسخ نمی‌داد.

آن‌گاه دوباره پرچم را به دست محمد داد و خود به تنهایی به آنان حمله برده، خود را به وسط لشکر دشمن رساند و گام به گام که پیش می‌رفت

ص: ۹۹

آنان را طعمهٔ شمشیر می‌ساخت و مردان از مقابلش می‌گریختند. آن حضرت گاه به سمت چپ و گاه به سمت راست حمله می‌برد و زمین را از خون کشتگان رنگین می‌کرد. پس از لختی برگشت و شمشیرش را که دوباره تاب برداشته بود با زانوهایش راست کرد.

این‌جا بود که اصحاب دورش را گرفته و به خدا سوگندش دادند که جان خود و دین اسلام را به خطر نیندازد؛ آنان عرضه داشتند: اگر شما در این میدان آسیبی ببینید دین از بین می‌رود، دست نگه دار تا ما به جای تو نبرد کنیم. آن حضرت در پاسخ فرمود: وَ اللهِ مَا اُرِیدُ بِمَا تَرَوْنَ إلاّ وَجْهَ اللهِ وَ الدَّارَ الآخِرَه.

به خدا سوگند، در آنچه از من دیدید هیچ انگیزه‌ای جز رضای پروردگار و به دست آوردن سرای آخرت نداشتم.

سپس به پسرش محمد بن حنفیّه فرمود: این چنین نبرد کن، ای پسر حنفیّه. مردم به آن حضرت عرضه داشتند: ای امیرِ مؤمنان، چه کسی را یارای انجام آنچه شما توانایی انجامش را دارید هست؟(۱)

ابومخنف گوید: مسلمِ اَعوَر از حبّهٔ عُرَنی روایت کرده که گفت: وقتی علی علیه السلام دید سپاهیان جمل خود را فدای شتر عایشه می‌کنند و دانست که تا این شتر بر سر پا باشد جنگ ادامه خواهد یافت شمشیرش را روی

۱- – شرح نهج البلاغه ۱/۲۵۷.

شانه گذاشت و به سوی شتر به راه افتاد. به اصحاب خود نیز فرمان داد تا به سوی شتر پیش بروند. و خود به بنی ضبّه که مهار شتر را در دست داشتند حمله کرد و شمشیر در میان آن‌ها گذاشت و تعداد قابل توجهی از آنان را از دم تیغ گذراند و با عدّه‌... ای از قبایل همدان و نخع به شتر رسید و به مردی از نخع که بجیر نام داشت فرمود: شتر را دریاب. بجیر ران پای عقب شتر را با شمشیر زد و شتر به پهلو به زمین افتاد و گردنش به زمین خورد و چنان فریادی زد که فریاد هیچ شتری به آن بلندی شنیده نشده بود. تا شتر بر زمین افتاد تمام مردان سپاه جمل مانند ملخ‌هایی که در برابر طوفان پراکنده می‌شوند پا به فرار گذاشتند.

پس از افتادنِ شتر، عایشه را با همان هودج به بصره بردند و در خانهٔ عبدالله بن خلف اسکان دادند. امام علی علیه السلام فرمان دادند تا جسد آن شتر را سوزانده و خاکسترش را به باد دهند و فرمود: لَعَنَهُ اللهُ مِنْ دَابَّةٍ فَمَا أَشْبَهَهُ بِعِجْلِ بَنِی إِسْرَائِیلَ. خدا این حیوان را لعنت کند، چقدر شبیه گوسالهٔ بنی اسرائیل (گوسالهٔ سامری) است. سپس این آیه را تلاوت کرد: (وَ انْظُرْ إِلی إِلٰهِکَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفًا)(۱)؛

و [اینک] به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی بنگر، آن را قطعاً می سوزانیم و خاکسترش می کنیم [و] در دریا فرو می پاشیم. (۲)

ص: ۱۰۱

۱- – سوره طه/۹۷.

۲- – شرح نهج البلاغه ۱/۲۶۶.

علی علیه السلام عبدالله بن عباس را به نزد عایشه فرستاد تا فرمان رفتن به مدینه را به او ابلاغ کند. ابن عباس گوید: به نزد او رفتم و بر او داخل شدم. دیدم چیزی برای نشستن من نگذاشتند. من خود بالشی برداشتم و بر آن نشستم.

عایشه گفت: ای پسر عباس، خلاف سنت رفتار کردی و بدون اجازهٔ ما در خانهٔ ما و بر بالش ما نشستی. گفتم: این خانهٔ تو نیست؛ همان خانه‌ای که خدا فرمان داده تا در آن قرار بگیری. اگر این‌جا خانهٔ تو بود جز با اجازهٔ تو بر بالش تو نمی‌نشستم، سپس گفتم: امیر المؤمنین مرا به سوی تو فرستاده و تو را فرمان داده است تا به مدینه بازگردی.(۱)

ابن ابی‌الحدید در جلد ۱۷ صفحه ی ۲۵۴ می‌نویسد: آنچه برای عایشه روی داد خطا از او بود؛ امیر المؤمنین علیه السلام در این زمینه چه گناهی داشت؟ اگر عایشه در خانهٔ خود مانده بود میان اعراب و اهل کوفه کم اعتبار نمی‌شد؛ به علاوه که امیر المؤمنین علیه السلام او را گرامی داشته، از او حفاظت کرد و شأنش را والا داشت. هر کس بخواهد از چگونگی این رفتار مطلع شود به کتاب‌های سیره مراجعه کند.

۱- – شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۹ با اختصار ، العقد الفرید ۵/۷۶ چاپ علمیه بیروت و مروج الذهب ۲/۳۷۷.

اگر عایشه با عمر در زمان خلافتش چنین برخوردی می‌کرد و وحدت مسلمانان را برهم می‌زد و در انتها عمر بر او دست می‌... یافت نه تنها او را می‌کشت که او را قطعه قطعه می‌کرد اما علی بسیار بردبار و بزرگوار بود.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: تمام راویان بر این خبر اتفاق نظر دارند که علی علیه السلام آنچه از سلاح و مرکب و اثاثیه و بَرده بود به غنیمت گرفت و همه را میان سپاه خود تقسیم کرد اما اصحاب آن حضرت به ایشان عرض کردند: اهل بصره را به عنوان بَرده میان ما تقسیم کن. آن حضرت نپذیرفت. گفتند: چگونه ریختن خون آن‌ها بر ما حلال است اما به بردگی گرفتنشان حلال نیست؟

امام علیه السلام فرمود: كَيْفَ يَحِلُّ لَكُمْ ذُرِّيَّةٌ ضَعِيفَةٌ فِي دَارِ هِجْرَةٍ وَ إِسْلامٍ؟ أَمَّا مَا أَجْلَبَ بِهِ الْقَوْمُ فِي مُعَسْكَرِهِمْ عَلَيْكُمْ فَهُوَ لَكُمْ مَغْنَمٌ وَ أَمَّا مَا وَارَتِ الدُّورُ وَ أُغْلِقَتْ عَلَيْهِ الأَبْوَابُ فَهُوَ لِأَهْلِهِ وَ لا نَصِيبَ لَكُمْ فِي شَيْ ءٍ مِنْهُ. به اسارت وبردگی گرفتن زن و فرزند ضعیفی که در دیار اسلام و هجرت زندگی می‌کنند چگونه بر شما حلال خواهد بود؟ البته آنچه که دشمنان با خود به اردوگاه آورده‌اند غنیمت شما است اما آنچه در خانه‌ها مانده و پشت درهای بسته است متعلق به صاحبان آن‌ها است و شما را در آن هیچ نصیبی نیست.

ص: ۱۰۳

اصحاب دوباره اصرار کردند و امام چون اصرارشان را دید فرمود: فَأَقْرِعُوا عَلَى عَائِشَةَ لِأَدْفَعَهَا إِلَى مَنْ تُصِيبُهُ الْقُرْعَهُ. پس بیایید برای تصاحب عایشه قرعه بیندازید تا به نام هر کس در آمد عایشه را به او بدهم» مردم گفتند از این کار و سخن استغفار می‌کنیم ای امیر مؤمنان و پراکنده شدند.(۱)

از حذیفه روایت است که گفت: اگر به شما خبر دهم که روزی مادرتان به جنگ شما خواهد آمد آیا سخنم را تصدیق خواهید کرد؟ گفتند: آیا به راستی چنین است؟ گفت: آری به راستی؛ و حقیقت چنین است.(۲)

و نیز از او روایت است که گفت: اگر به شما خبر دهم که روزی مادرتان به همراه گروهی از مسلمانان شورش کرده و با شما خواهد جنگید آیا سخنم را تصدیق خواهید کرد؟ گفتند: سبحان الله! آیا به راستی چنین خواهد شد؟(۳)

و در تاریخ طبری از ابورجاء نقل کرده که گفت: مردی را دیدم که گوشش از بیخ کنده شده بود. به او گفتم این حالت گوش تو طبیعی است یا در اثر حادثه‌ای به این صورت در آمده است؟ گفت: جریان را برایت

ص: ۱۰۴

۱- - شرح نهج البلاغه ۱/۲۵۰ ، کنز العمّال ۱۱/۱۵۰.

۲- - کنز العمّال : ۱۱/۱۵۴-۱۵۰ حدیث ۳۱۶۶۳.

۳- - کنز العمّال : ۱۱/۱۵۴ حدیث ۳۱۶۹۰.

بازگو می کنم؛ در روز جمل میان کشته‌ها قدم می‌زدم که ناگهان دیدم مردی در حال جان دادن است و پاهای خود را بر زمین می کشد و این اشعار را زیر لب می‌خواند:

به راستی که مادرمان ما را به محدودهٔ مرگ وارد کرد و از آن باز نگشتیم مگر آنکه از جام مرگ سیراب شده بودیم.

در برآوردن آرزوهای خود به گمراهی رفتیم و قریش را یاری کردیم اما حاصل یاری اهل حجاز جز درد و رنج برای ما نبود.(۱)

گفتم: بندهٔ خدا، بگو لا اله الا الله. گفت: گوش‌های من سنگین است جلو بیا و در گوشم تلقین کن. وقتی نزدیک شدم گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. ناگهان بر من جست و گوش مرا چنان‌که می‌بینی از بیخ کند و گفت: هرگاه مادر خود را ملاقات کردی به او خبر بده که عمیر بن اهلب ضبی با من چنین کرد.(۲)

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: جریان کار عایشه را پس از جنگ می‌دانید؛ وقتی علی علیه السلام بر او پیروز شد او را گرامی داشت و بیست نفر از زنان قبیلهٔ عبدالقیس را با لباس و عمامهٔ مردانه و مسلح به شمشیر با او همراه کرد. در میانهٔ راه، عایشه از علی به زشتی یاد کرد و سخنانی گفت که قابل

۱- – لقد أوردتنا حومه الموت أمّنا فلم ننصرف إلا و نحن رواء نصرنا قریشا ضله من حلومنا و نصرتنا أهل الحجاز عناء

۲- – تاریخ طبری ۴/۵۲۴ ، مروج الذهب ۲/۳۷۹، الکامل ۳/۲۵۲.

ذکر نیست، آن‌گاه گفت: اف بر او که پردهٔ حرمت مرا با مردان و سربازانی که برای همراهی من فرستاده پاره کرد. وقتی که به مدینه رسیدند آن زنان عمامه از سر برداشته و به او گفتند: ما همگی زن هستیم.(۱)

گویا مقدار بیت المال را می‌دانست

ابوالأسود دُؤِلی گوید: وقتی علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد با تعدادی از مهاجرین و انصار که من هم جزو آن‌ها بودم به بیت المال بصره وارد شد. وقتی نگاه آن حضرت به فراوانی اموال افتاد چند بار فرمود: غُرِّی غَیْرِی، دیگری را بفریب.

سپس به آن اموال نگاهی انداخت و آن‌گاه سر به زیر انداخت و فرمود: این اموال را بین اصحاب من تقسیم کنید و به هر نفر پانصد درهم بدهید. آن‌ها اموال را به همین شکل تقسیم کردند. سوگند به خداوندی که محمد را بر حق مبعوث کرد نه درهمی اضافه آمد و نه کم. گویا آن حضرت از مقدار اموال داخل بیت المال آگاه بود؛ اموال بیت المال شش هزار هزار (میلیون) درهم و یاران آن حضرت دوازده هزار نفر بودند.(۲)

۱- - شرح نهج البلاغه ۱/۲۳ ، مروج الذهب ۲/۳۷۹ ، العقد الفرید ۵/ ۷۶ و طبری ۴/۵۱۰.

۲- - شرح نهج البلاغه ۱/۲۴ ، تاریخ طبری ۴/۵۴۱ ، مروج الذهب ۲/۳۸۰.

ایثار

حبّة عرنی گوید: علی علیه السلام بیت المال بصره را پانصد درهم، پانصد درهم بین اصحاب خود تقسیم کرد، خود نیز مانند دیگران پانصد درهم گرفت. در این وقت کسی که در جنگ شرکت نداشت به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، گرچه من در جنگ شرکت نداشتم اما دل و جانم در جنگ با تو بود به من نیز از این غنایم چیزی بده. امام علیه السلام تمام پانصد درهم سهم خود را به او بخشید و از آن غنایم چیزی برای خود نگرفت.(۱)

بخشی از خطبهٔ امام در بارهٔ سران جمل

فَخَرَجُوا یَجُرُّونَ حُرْمَهَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله کَمَا تُجَرُّ الْأَمَهُ عِنْدَ شِرَائِهَا، مُتَوَجِّهِینَ بِهَا إِلَی الْبَصْرَهِ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِی بُیُوتِهِمَا وَ أَبْرَزَا حَبِیسَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَهُمَا وَ لِغَیْرِهِمَا فِی جَیْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَ قَدْ أَعْطَانِیَ الطَّاعَهَ وَ سَمَحَ لِی بِالْبَیْعَهِ طَائِعاً غَیْرَ مُکْرَهٍ فَقَدِمُوا عَلَی عَامِلِی بِهَا وَ خُزَّانِ بَیْتِ مَالِ الْمُسْلِمِینَ وَ غَیْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا فَقَتَلُوا طَائِفَهً صَبْراً وَ طَائِفَهً غَدْراً.(۲)

آن‌ها در حالی از مکه به قصد بصره بیرون رفتند که زوجهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را با خود [از شهری به شهری] می‌کشاندند؛ چنان‌که کنیزی را به قصد

۱- – شرح نهج البلاغه ۱/۲۵۰ ، مروج الذهب ۲/۳۸۰.

۲- – نهج البلاغه خطبه ۱۷۲.

فروش [از شهری به شهری] می‌کشانند. آنان زن‌های خود را در خانه‌هایشان پوشیده نگاه داشتند و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را که [به فرمان خدا و به دست آن حضرت] از آن‌ها و هر کس دیگری پوشیده نگاه داشته شده بود بر همگان آشکار نمودند؛ آن هم در میان لشکری که مردی از آنان نبود مگر آن‌که فرمانبرداری و اطاعت مرا به گردن گرفته و از روی اختیار و نه اجبار با من بیعت کرده بود. آن‌گاه بر فرماندار من در بصره (عثمان بن حنیف انصاری) و خزانه‌داران بیت المال مسلمانان و سایر اهالی آن شهر وارد شدند و گروهی را به قتلِ صبر و گروهی را به قتلِ غدر و خیانت(۱) به شهادت رساندند.

درستیِ کلام رسول خدا

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خواندن خطبه ایستاده بود که به سمت حجرهٔ عایشه اشاره کرد و فرمود: هَيهُنَا الْفِتْنَهُ، هَيهُنَا الْفِتْنَهُ، هَيهُنَا الْفِتْنَهُ، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ(۲). فتنه از این‌جا است، فتنه از این‌جا است، فتنه از این‌جا است، از این‌جا شاخ شیطان سر خواهد زد.

ص: ۱۰۸

۱- – قتلِ صبر عبارت از کشتن بعد از اسارت و شکنجه و قتلِ غدر و خیانت عبارت از کشتن بعد از دادن امان است– مترجم.

۲- – صحیح بخاری ۴/۴۶ باب «ما جاء فی بیوت أزواج النّبیّ».

و در صحیح مسلم است: رسول خدا از خانهٔ عایشه خارج شدند و فرمودند: رَأسُ فِتنَةِ الكَفرِ مِنْ هَيهُنَا، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ(۱). اساس فتنهٔ کفر از این‌جا است؛ از این‌جا شاخ شیطان سر خواهد زد.

به فضل خداوند مِلکِ علّام سخن را در بارهٔ ناکثان و شکنندگان بیعت مولا امیر المؤمنین علیه السلام که اصحاب جمل باشند به پایان می‌بریم؛ آنان‌که هواهای نفسانی و آرزوهای دور و دراز وادار به شورششان کرد و با زیان و ناامیدی و شکست باز گشتند. از این پس سخن در بارهٔ دومین طایفه (قاسطین) است که معاویه و عمرو عاص آن را رهبری کرده و به آتش سوزان جهنم هدایت نمودند. چنانکه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نیز آنان را به این اسم نامید.

والحمد لله رب العالمین.

ص: ۱۰۹

۱- - صحیح مسلم ۸/۱۸۱.

قاسطان

اشاره

این نـامی است که پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله بر این گروه نهـاده و معنای آن، سـتمگری و رویگردانی از حقیقت است و آیهٔ کریمهٔ: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)(۱) نیز از همین باب است. علاوه بر این، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن‌ها را «فِئَهٔ باغیه»، گروه طغیانگر نیز نامیـده است؛ زیرا آنان بر امام علی علیه السـلام شوریـده و بر آن حضـرت تجاوز و تعدی روا داشتند و فتنهٔ آنان بعدها به واقعهٔ صفین یا جنگ صفین معروف شد.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه جلد ۱ صفحه ی ۲۰۱ چنین می‌نویسد:

و اما طایفهٔ فاسقان، اصحاب صفین بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را قاسطین نامیده است رسول خدا طبق روایتی به امیرالمؤمنین علی علیه السـلام فرمود: سَیُقَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَ القَاسِطِینَ وَ المَارِقِینَ. زود باشد که تو با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنی و این خبر از دلایل نبوت آن حضـرت صـلی الله علیه و آله است زیرا آشکارا خبر از غیب داده و هیچ شبهه‌ای از نظر جعل و تحریف که در اخبار مجمل ممکن است راه داشته باشد در آن راه ندارد...

ابن ابی‌الحدید در بخش دیگری از این مقال می‌نویسد: و اما اصـحاب صـفین به نظر اصـحاب ما به جهت فسـقی که داشتند در آتش جهنم مخلّد و

۱- ولی قاسطین (منحرفان از راه حق)، هیزم جهنّم خواهند بود. سوره الجنّ/۱۴

جاودان هستند و قول خدای تعالی که فرمود: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) در بارهٔ آنان صادق است.

دعوت به بیعت و فرمانبرداری

پس از پایان جنگ جمل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه باز گشته و چندین نامه برای معاویه نوشته و فرستادند که در آن‌ها او را به فرمانبرداری و بیعت دعوت کردند اما معاویه از این کار خودداری کرد و تکبر ورزید و سرکشی و خیرگی پیشه نموده، اهل شام را برانگیخت و آنان را به سوی خود و خونخواهی عثمان فرا خواند و نامه‌هایی با مضمون مظلومیت عثمان و اینکه او صاحب خون و ولی دم عثمان است برای امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد.

از جمله پاسخ‌هایی که امیر المؤمنین علیه السلام به نامه‌های او داده است نامهٔ زیر است:

وَ قَدْ أَکْثَرْتَ فِی قَتَلَهِ عُثْمَانَ، فَادْخُلْ فِیمَا دَخَلَ فِیهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاکِمِ الْقَوْمَ إِلَیَّ أَحْمِلُکَ وَ إِیَّاهُمْ عَلَی کِتَابِ اللهِ. فَأَمَّا تِلْکَ الَّتِی تُرِیدُهَا فَخُدْعَهُ الصَّبِیِ عَنِ اللَّبَنِ وَ لَعَمْرِی لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِکَ دُونَ هَوَاکَ لَتَجِدُنِی أَبْرَأَ قُرَیْشٍ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ. وَ اعْلَمْ أَنَّکَ مِنَ الطُّلَقَاءِ الَّذِینَ لا یَحِلُّ لَهُمُ الْخِلافَهَ وَ لا تَعْرُضُ فِیهِمُ الشُّورَی وَ قَدْ أَرْسَلْتُ إِلَیْکَ وَ إِلَی مَنْ قِبَلَکَ جَرِیرُ بْنُ عَبْدِ اللهِ الْبِجِلِّی وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الإِیمَانِ وَ الْهِجْرَهِ فَبَایِعْ وَ لا قُوَّهَ إِلاّ بِاللهِ.

ص: ۱۱۲

دربارهٔ قاتلان عثمان سخن بسیار گفتی، بیا و در آنچه مردم به آن داخل شده‌اند داخل شو، سپس مردم را به قضاوت کار من بطلب تا من تو و آن‌ها را بر اساس کتاب خدا قانع کنم. اما آنچه تو اینک می‌خواهی مانند گول زدن بچه برای از شیر گرفتن است.

به جان خودم سوگند، اگر از دیدگاه عقل و بدون دخالت هوای نفس نظر بیفکنی در میان قریش مرا مبرّاترین کس از خون عثمان خواهی یافت. بدان‌که تو از گروه «طُلَقا(۱)»

هستی که نه خلافت بر آن‌ها روا است و نه حتی در شورای تعیین خلیفه گمارده می‌شوند. اینک من جَریر بن عبدالله بَجِلّی را که از اهل ایمان و هجرت است به نزد تو می‌فرستم پس بیعت کن. و هیچ قدرت و نیرویی، جز از ناحیهٔ خدا نیست.

وقتی که معاویه این نامه را خواند به جریر بن عبدالله گفت: اینک من به انتظار نظر مردم شام می‌مانم تو نیز منتظر بمان.

چند روزی گذشت و روزی معاویه به منادی خود فرمان داد تا مردم را برای امر مهمّی فرا بخواند. هنگامی که مردم اجتماع کردند بر بالای منبر رفته و گفت:

۱- - طلقاء: گروهی از قریش که پیامبر اکرم ؑ آنها را در فتح مکه به اسارت در آورد و بعد آنها را آزاد کرد و فرمود: «اذهبوا فأنتم الطقاء» ابوسفیان و معاویه نیز جزء آنها بودند.(مترجم)

ای مردم، شما خوب می‌دانید که من جانشین امیرالمؤمنین عمر بن خطاب و نیز جانشین امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بوده‌ام و نیز می‌دانید که من هرگز هیچ کدام از شما را به خواری و پستی نکشانده‌ام و خوب می‌دانید که من ولیِّ خون عثمان هستم که مظلومانه به قتل رسید و خدای متعال فرموده است: (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطانًا) و هر کس مظلوم کشته شود، برای سرپرست وی قدرتی قرار داده ایم و من دوست دارم در قضیهٔ قتل عثمان شما مرا همچون خود بدانید.

اهل شام همگی به پا خاسته و به دعوت خونخواهی او پاسخ مثبت داده و برای این کار با او دست بیعت داده و پیمان بستند که مال و جان خود را در برابر او در این راه نثار کنند تا اینکه یا انتقام خون عثمان را بگیرند و یا کشته شوند و روحشان به خدا بپیوندد.(۱)

خریدن دین و وجدان

فکر و ذهن معاویه به هر راهی می‌رفت و دادن پاسخ نامه به جریر را به تأخیر می‌انداخت حتی وقتی با مردم شام در بارهٔ خونخواهی عثمان نظرخواهی کرد و آن‌ها به او پاسخ مثبت دادند؛ زیرا او دوست داشت در این زمینه بیشتر مطالعه و بررسی کند؛ لذا با برادرش عتبه بن ابی‌سفیان مشورت کرد و عتبه به او گفت: در این زمینه از عمرو بن عاص کمک

۱- – شرح نهج البلاغه ۳/۷۸–۷۵ ، العقد الفرید ۵/۸۰ ، الکامل ۳/۲۷۶.

بخواه که تو خود زیرکی و دقت نظر او را می‌دانی؛ او در زمان حیات عثمان از او کناره گرفته بود و البته از تو بیشتر کناره خواهد گرفت اما چون اهل دنیا است می‌توانی بر دین او قیمتی بگذاری و در این صورت است که او از تو پیروی خواهد کرد.(۱)

معاویه چون سخن عتبه را شنید به دنبال عمرو فرستاد و وعدهٔ حکومت مصر را به او داد. عمرو گفت: آیا خدا بر این معامله بین من و تو شاهد باشد؟ معاویه گفت: آری، خدا بر این امر شاهد باشد اگر کوفه را فتح کنم. عمرو گفت: وَ اللّٰهُ عَلی ما نَقُولُ وَکیلٌ ؛ و خدا بر آنچه می گوییم وکیل است.

وقتی که عمرو از نزد معاویه بیرون آمد پسرانش به او گفتند: چه کردی؟ گفت: مصر را به ما بخشید. گفتند؟ مصر در برابر حکومت بر عرب ناچیز است.

عمرو گفت: اگر مصر شکم شما دو نفر را سیر نکند خداوند هرگز شکم شما را سیر نگرداند.

وقتی معاویه عهدنامهٔ حکومت مصر را برای عمرو عاص می‌نوشت در آن قید کرد که «این پیمان بر این اساس است که هیچ شرطی در این پیمان،

۱- شرح نهج البلاغه ۲/۶۱ ، طبری ۴/۱۶۱ و ۵/۹۸ ، مروج الذهب ۲/۲۶۳ ، الکامل ۳/۲۷۶.

مانعِ اطاعتِ عمرو از من نشود». اما عمرو چنین نوشت: «آن عهد و پیمان بر این اساس است که طاعتِ من از تو، هیچ یک از شرط‌های این پیمان را نقض نکند». و پیدا است که هر کدام از این دو سعی داشتند دیگری را فریب بدهند.(۱)

وقتی عهدنامه نوشته شد معاویه به عمرو گفت: نظرت در بارهٔ علی چیست؟ گفت: اینک در نظر مردم چنین است که بهترین شخصیّتِ عراق (جریر) به نزد تو آمده تا برای بهترینِ مردمان (علی) از تو بیعت بگیرد و دعوت تو از اهل شام برای ردِّ این بیعت کاری بسیار خطرناک است. اینک بزرگ و سرور اهل شام، شرحبیل بن سمط کندی است که با همین جریر که فرستادهٔ علی است دشمنی هم دارد. کسی را به نزد او بفرست تا به نزد تو بیاید و همزمان کسانی را به میان مردم و شخصیت‌ها و اشخاصی که در نزد شرحبیل مورد اعتماد هستند بفرست تا چنین شایع کنند که علی عثمان را کشته است و این شعاری کلیدی برای تو است که کار شام را به نفع تو فیصله خواهد داد و اگر به هر وسیله در قلب

۱- - شرح نهج البلاغه ۲/۶۷ ، العقد الفرید ۵/۹۲. اگر عمرو این شرط را قبول می‌کرد معنایش این بود که بیعتِ عمرو با معاویه، بر اطاعتِ مطلق بوده و در این صورت، اگر معاویه از دادن حکومت مصر به او منصرف می‌شد عمرو حق هیچ اعتراضی نداشت و عمرو که متوجه این نکته شده بود جمله فوق را در عهدنامه نوشت که معنایش این است: پیرویِ من از تو تا آن جااست که مانع از حکومت مصر نشود- مترجم.

شرحبیل نفوذ کردی دیگر هیچ چیزی نخواهد توانست تو را تا ابد از قلب او بیرون کند.

معاویه نامه‌ای به شرحبیل نوشت که: جریر بن عبدالله از نزد علی بن ابی‌طالب به سوی ما آمده و حامل پیغامی بس ناگوار است؛ بشتاب.(۱)

هنگامی که شرحبیل بر معاویه وارد شد معاویه دستور داد تا درباریان به استقبال او بروند و او را بسیار بزرگ و گرامی دارند و چون به حضور معاویه رسید، معاویه پس از حمد و ثنای الهی چنین سخن آغاز کرد:

ای شرحبیل، همانا جریر بن عبدالله به نزد ما آمده و ما را دعوت می‌کند که با علی بیعت کنیم و علی بهترینِ مردمان برای امر خلافت است اما تنها ایرادی که دارد این است که عثمان بن عفان را به قتل رسانده و من خود را مانند یکی از مردم شام می‌دانم و رأی خود را در این باره موکول به نظر تو کرده‌ام و هرچه مردم شام بخواهند و به آن راضی شوند من نیز همان را خواسته و به همان راضی هستم.

شرحبیل گفت: من به میان مردم می‌روم و نظر آنان را جویا می‌شوم. وقتی شرحبیل بیرون رفت کسانی که معاویه از قبل تدارک دیده بود با او ملاقات کردند و همه به او گفتند که علی عثمان را به قتل رسانده است. شرحبیل با حالت خشم به نزد معاویه باز گشت و گفت: ای معاویه، مردم

۱- – شرح نهج البلاغه ۲/۷۱.

جز این عقیـده ندارنـد که علی عثمـان را کشـته است؛ به خـدا سوگنـد، اگر بـا علی بیعت کنی بر تو خواهیم شوریـد و تو را یا خواهیم کشت یا از سرزمین خود (شام) بیرون خواهیم انداخت.

معـاویه گفت: من هرگز با رأی شـما مخالفت نخواهم کرد؛ چرا که من فقط مردی از اهالی شام هسـتم و دیگر هیـچ. شـرحبیل گفت: در این صورت این مرد (جریر) را به نزد علی باز گردان.

این‌جا بود که معاویه یقین کرد که رأی شـرحبیل بر جنگ با اهل عراق مستحکم شده است و اهل شام نیز همه تابع رأی و نظر او هستند.(۱)

پس از اینکه معـاویه دل اهـل شـام را به دست آورد و آنـان با وی بیعت کردنـد به جریر گفت: به نزد علی باز گرد. نامه‌ای نیز برای آن حضرت نوشت که در پایان آن، این بیت شعر از کعب بن جعیل آمده بود:

شام را می‌بینم که اهل عراق را خوش ندارند و عراقیان نیز همگی ما را ناخوش می‌دارند.(۲)

۱- - شرح نهج البلاغه ۲/۷۳.

۲- - أَرَی الشَّامَ تَکْرَهُ أَهْلَ الْعِرَاقِ وَ أَهْلُ الْعِرَاقِ لَهُمْ کَارِهُونَا شرح نهج البلاغه ۳/۸۷.

پیراهن عثمان

طبری می‌نویسد: وقتی که نعمان بن بشیر پیراهن غرق به خونی که عثمان در هنگام مرگ آن را به تن داشت به همراه انگشت‌های بریده شدهٔ نائله، همسر عثمان که شامل دو بند انگشت و مقداری از کف دست و دو انگشت بریدهٔ کامل و نصف انگشت شصت بود به شام آورد، معاویه آن پیراهن را بر منبر مسجد آویخت و به همهٔ سپاهیان نامه نوشت و آن‌ها را فرا خواند و مردم همه گرد این منبر جمع شده و به گریه و شیون پرداختند و این کار یک سال تمام ادامه داشت و آن پیراهن بالای منبر و انگشت‌های قطع شده نیز بر آن آویخته بود. مردان شام سوگند یاد کردند که به نزد زنان خود نروند و آب غسل جنابت(مگر از روی احتلام) با بدنشان تماس پیدا نکند و بر رختخواب راحت نخوابند مگر این که قاتلان عثمان را بکشند. آن‌ها یک سال دور این پیراهن می گشتند.

پیراهن هر روز بر منبر نهاده می‌شد و بعضی وقت‌ها آن را بر منبر می کشیدند و انگشت‌های نائله را نیز از آستین پیراهن آویزان می کردند.(۱)

نصر گوید: وقتی علی علیه السلام در نُخَیله جهت رویارویی با سپاه شام اردو زد و این خبر به معاویه رسید وی در شهر دمشق حضور داشت و پیراهن خون آلود عثمان نیز بر منبر مسجد دمشق پوشانیده شده و هفتاد هزار

۱- - تاریخ طبری ۴/۵۶۲ ، الکامل– ۳/۲۰۳،۲۷۷ ، السیره الحلبیه ۳/۲۸۶.

شیخ گرداگرد آن پیراهن گریه کرده اشکشان در عزای عثمان خشک نمی‌شد؛ معاویه در چنین حالی برای آنان خطبه خواند:

ای اهل شام، قبلًا آنچه در مذمت علی می‌گفتم باور نمی‌کردید اما اینک کار او بر شما آشکار شده است؛ به خدا سوگند کسی جز او خلیفهٔ شما را نکشته است؛ او بود که فرمان کشتن عثمان را داد و مردم را بر ضد او تحریک کرد و قاتلان وی را در نزد خود پناه داد و همان افراد اینک لشکر و اعوان و انصار او هستند که آن‌ها را برای تصرف شهرها و برانداختن نسل شما با خود به جنگ آورده است.

ای اهل شام، شما را به خدا، شما را به خدا در بارهٔ قتل عثمان سوگند می‌دهم که من ولیّ دم عثمان و سزاوارترین کس به خونخواهی او هستم و خداوند برای ولیِّ هر کشتهٔ مظلومی، حقِّ قصاصی قرار داده است؛ پس بیایید و خلیفهٔ مظلوم خود را یاری کنید که می‌دانید این قوم با او چه کرده‌اند؛ آن‌ها او را به ستم و سرکشی کشتند و خدای تعالی مردمان را به نبرد با گروه سرکش فرمان داده تا آن گاه که سر به فرمان خدا فرود آورند. در این‌جا معاویه به سخنان خود پایان داد و از منبر پایین آمد.

نصر گوید: پس از این سخنرانی مردم گرد معاویه جمع شده و با او پیمان و بیعت انقیاد و طاعت بستند و برای جنگ با علی آماده شدند.(۱)

۱- – شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۹۶ و کتاب صفیّن /۱۴۳.

* * *

امیر المؤمنین علیه السلام نیز برای جنگ با معاویه حرکت فرمود و مردم را برای این کار تشویق کرد و چنان‌که نصر بن مزاحم در صفحه ی ۲۳۸ از کتاب وقعه صفین می‌نویسد در لشکر آن حضرت صد نفر از اصحاب رسول خدا که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، حضور داشتند. همچنین بنا به نقل ابن حجر در «الاصابه» هشتصد تن از اهل بیعت رضوان ،کسانی که در زیر درخت معروفی با رسول خدا ؑ بیعت کردند نیز با ایشان بودند و بیشتر این افراد در رکاب آن حضرت در این جنگ به شهادت رسیدند.

وای بر کم‌فروشان

وقتی خداوند متعال کسانی را که در اموال مردم از قبیل آب و غذا و سایر امور پست دنیوی که ارزش چندانی هم ندارد نسبت به آن‌ها کم بگذارند به عذاب تهدید فرموده است؛ چگونه خواهد بود حال کسانی که مردم را از امور مهم و والای معنوی و اخروی محروم کرده و آنان را قرن‌ها و نسل‌ها در گمراهی و سرگردانی رها کنند؟

قبل از هر چیز باید اطلاعات مختصری از وضعیت رهبران گروه سرکش قاسطین بدانیم؛ زیرا دانستن حال آنان، شک و شبهه را زدوده و انسان را از این حقیقت آگاه می‌کند که حق و صواب به جانب چه کسی است.

همچنین نمی‌توان قطعه‌ای از تاریخ را از بقیّهٔ آن جدا کرده، آن را از وضعیت حال و آیندهٔ زندگی انسان جدا و مجزا دانست و به همین جهت

ص: ۱۲۱

است که می‌بینیم قرآن مجید و خداوند متعال که آفرینندهٔ انسان و زمان و دوران‌ها است، ماجراهای آدم و دو پسرش هابیل و قابیل و دیگران از اولیاء الله یا دشمنان خدا، از سرنوشت پیامبران و رسولان گرفته تا عاقبت فرعون‌ها و گردن‌کشان و آنچه به سود یا زیان امت‌های گذشته اتفاق افتاده را بیان کرده است؛ زیرا خداوند متعال تاریخ را عاملی مهم در ساختار زندگی انسان از معاش و معاد و حال و آینده می‌داند.

در این میان، تاریخ اسلام نسبت به ما از خصوصیت بیشتری برخوردار است؛ چرا که مسئلهٔ ایمان و کفر و عاقبت انسان از بهشت و دوزخ بر آن مترتب شده و پژوهش در آن، سبب شناخت حق از باطل و معرفت راست از دروغ و صحیح از غلط می‌گردد.

لذا بسیاری از عقایدِ انسان چه در اصول دین و چه در فروعِ آن، متوقف بر پژوهش در تاریخ است. نتیجه می‌گیریم که تاریخ، جزو جدانشدنیِ زندگی انسان بوده و پر واضح است که تاریخ هم به نوبهٔ خود، بازتابی از رویدادها و هر رویداد نیز ساخته و پرداختهٔ شخصیت‌هایی است. در نتیجه، مدار بحث بر شناخت شخصیت‌ها قرار می‌گیرد و در این راستا فرقی میان این که این شخصیتِ تاریخی، نیکوکار یا گناهکار، صحابی یا غیر صحابی باشد نیست و صحابی بودن نمی‌تواند پردهٔ عصمتی به دور یک شخصیت تاریخی بکشد و او را از قرار گرفتن در معرض نقد برهاند. همچنین است خویشاوندی، زوجیت، فرزندی و ....

الگوی ما در این کار، قرآن کریم است که در بارهٔ حضرت نوح می‌فرماید: (وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمینَ * قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ)

و نوح پروردگار خود را خواند و گفت: پروردگارا، پسرم از کسان من است، و قطعاً وعده تو راست است و تو بهترین داورانی * فرمود: ای نوح، او در حقیقت از کسان تو نیست، او کرداری ناشایسته است.(۱)

قرآن کریم همچنین در بارهٔ امهات المؤمنین (همسران پیامبران) امثال همسران نوح و لوط فرموده است: (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَرُوا امْرَأَهَ نُوحٍ وَ امْرَأَهَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئًا وَ قیلَ ادْخُلاَ النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ)

خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند، همسر نوح و همسر لوط را مَثَل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آن‌ها خیانت کردند، و کاری از دست [شوهران] آن‌ها در برابر خدا ساخته نبود، و گفته شد: با داخل شوندگان داخل آتش شوید.(۲)

۱- - هود/۴۶-۴۵

۲- - تحریم/۱۰

و دربـاره خویشاونـدی نیز قرآن کریم چنین می گویـد: (تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ) بریـده بـاد دو دست ابولهب، و مرگ بر او باد.(۱)

اما این که گفته شود ما باید در بارهٔ افرادی که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معاشرت و مصاحبت داشته و از اصحاب آن حضرت به شمار می‌روند چشم پوشی کنیم و معتقد شویم که «تنها خدا از نیت اشخاص آگاه است» یا این که چنین استدلال کنیم که: شاید آن‌ها بعداً از کار خود توبه کرده‌اند یا در آن مسئله به اجتهاد خود عمل نموده‌اند و هر انسانی جایز الخطا است و این که راوی [از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] می گویـد: اصحاب من ماننـد ستارگانند و هر کـدام از آن‌ها را مورد اقتدا و پیروی قرار دهید هدایت خواهید شد.

البته ظاهر این سخن زیبا است اما اگر در بوتـهٔ نقـد و بررسی قرار گیرد تاب مقاومت نخواهد داشت و حتی طرفداران خود را قـانع نخواهـد نمـود. آنچـه در خـارج بـه وقـوع پیوسـته نیز بـه طـور کامـل برخلاف چنیـن اعتقـادی است و بسـیاری از این اشخاص،منشأ گمراهی، لجبازی و فتنه و فساد شده‌اند و پیروان خود را به سرای هلاکت و نابودی کشانده و جز ننگ و عار و خشم خدای جبار چیزی به بار نیاوردند.

۱- – مسَدّ/۱

در کتابی مطلبی را خواندم که تأسف و اندوه مرا بر انگیخت؛ نویسنده در این مطلب کم فروشی و کوتاهی در نقل حقایق تاریخی را ستوده و معتقد بود که این شیوهٔ تألیف در تاریخ کار بسیار خوب و عمل بسیار شریفی است.

سیوطی در تاریخ الخلفاء صفحه ی ۱۷۵ پس از اینکه تمام مطلبِ ابن سعد را در بیان وقایع خلافت حضرت علی علیه السلام از ابتدای بیعت تا روزی که غرق در خون در محراب عبادتش غلطید و از دو صفحه متجاوز نیست نقل می‌کند؛ چنین اظهار نظر کرده است:

این تمام چیزی بود که ابن سعد در بیان این برهه از تاریخ آورده و خوب توانسته است آن را خلاصه کرده، همچون برخی از مورّخان سخن را در بارهٔ این وقایع، شرح و بسط نداده است؛ چرا که همین روش، شایستهٔ این مقام است.

وی چنین استدلال می‌کند که: راوی از پیامبر نقل کرده: إِذَا ذُكِرَ أَصْحَابِی فَأَمْسِكُوا - چون سخن از اصحاب من به میان آمد دست نگه دارید. و یا این سخن که: بِحَسْبِ أَصْحَابِی الْقَتْلُ- هر یک از اصحابم در نزاع با دیگری کشته شود مرگش پایان سخن در بارهٔ او است.

ص: ۱۲۵

نمی‌دانم این نویسنده تنها برای خود یا برای برخی از شخصیت‌ها [ی مورد نظر خود] کتاب نوشته یا در برابر تاریخ، امّت اسلام و نسل‌های آینده دست به قلم برده است؟

امّا رهبران فِئَهٔ باغِیه (گروه سرکش) عبارتند از: معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص.

معاویه

خوشتر داشتم کاغذ و قلمم را از ذکر این طاغوت، منزّه و پاکیزه نگاه دارم و از او یادی نکنم؛ چرا که تاریخ زندگی او از زغال سیاه‌تر است؛ اما در میان مورخان، کسانی را دیدم که او را ستایش و تقدیس کرده و مذبوحانه کوشیده‌اند تا پلیدی و زشتیِ چهراش را بزدایند و پس از لمس شخصیت او دستان خود را نه با آب که با خاک تطهیر نتوانسته‌اند. و از یادآوری این مسئله چنین در ذهن انسان می‌آید که دجّالی لوچ، طاغوتی معلوم الحال را ستایش می‌کند.

من کلماتی را خواندم که معاویه را در زندگی و پس از مرگ ستایش کرده بود؛ لذا بر آن شدم که شرح حال معاویه را چنان‌که سیره نویسان آورده‌اند بیان کنم که ترک این کار نه تنها سودی ندارد بلکه زیانبار است.

ص: ۱۲۶

معاویه در خانهٔ پدرش ابوسفیان، صخر بن حرب که رهبر جنگ‌های قریش بر ضد اسلام بود به دنیا آمده و نشو و نما کرد.

وی صفات نکوهیده و رذایل اخلاقی را از پدرش به میراث برد. ابوسفیان اشتهای شدیدی به رفت و آمد به خانهٔ زنان بدکاره داشت. تا حدی که در میان عرب، ضرب المثلِ این کار شد که در بارهٔ کسانی که زیاد به این کار می‌پرداختند می گفتند: فلانی «أزْنَی مِنْ صَخْرٍ»(۱) زناکارتر از صخر است.

مادرش نیز هند جگر خواره است که در پستی مثل ابو سفیان بود. ابن ابی الحدید در جلد ۱ صفحه ی ۳۳۶ می گوید: هند در مکه به زنا و فجور معروف بود.

زمخشری در کتاب ربیع الأبرار می‌نویسد: معاویه به لحاظ پدر به چهار نفر نسبت داده شده است:

۱- مسافر بن ابی‌عمر ۲- عماره بن ولید بن مغیره ۳- عباس ۴- صباح (مُغَنّیِ عماره بن ولید).

گفته‌اند که پدر عتبه بن ابی سفیان نیز ابوسفیان نبوده بلکه در واقع، صباح پدر او بوده و هند کراهت داشته که او را در خانهٔ خود نگاه دارد و به

ص: ۱۲۷

۱- - الاستیعاب ۲۰۱ ، شرح نهج البلاغه ۱۶/۱۸۰ ، العقد الفرید ۵/۲۶۷ ، الکامل ۳/۴۴۴.

همین دلیـل به اجیاد(۱) رفته و او را در آن جاگذاشـته است و اشـعار حسّـان - که قبـل از فتـح مکه زمـانی که بـازار هَجو میان مسلمانان و مشرکان در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله داغ بود سروده شده - ناظر به همین واقعه است:

این کودک که در حاشیهٔ بطحا بدون گاهواره بر خاک افکنده شده از آنِ کیست؟

زنی سپید و پاکیزه نفس او را زاده که از نسل عبد شمس و داری صورتی صاف است.(۲)

زیاد بن ابیه نیز در پاسخ به نامه‌ای که معاویه در آن، او را به داشتن مادری چون سمیه سرزنش کرده بود، چنین پاسخ داده که: مرا به داشتن مادری چون سمیه سرزنش کرده‌ای؛ پس اگر من پسر سمیه هستم تو فرزند چندین پدر هستی.(۳)

می‌گویم: اسـلام آنچه قبل از آن بوده را می‌پوشانـد بلکه حتی مسـلمان شدنِ ظاهری نیز همین حکم را دارد اما جماعتی که با بغض و کینه و دشمنی و

۱- - اجیاد یا جیاد، منطقه‌ای در مکه، کنار کوه صفا است- مترجم.

۲- - لمن الصبی بجـانب البطحـاء فی الترب ملقی غیر ذی مهـد نجلت به بیضـاء آنسـةٌ من عبـد شـمس صـلته الخـد ربیع الابرار ۴/۲۷۶.

۳- - شرح نهج البلاغه ۱۶/۱۸۳.

لعن و دشـنام و جنگ با علی و فرزندان و شیعیانش، زشتی‌های خود را با دستان خود آشکار کرده‌اند اگر دنیایشان سالم بماند نسبت به آنچه از این دست در بارهٔ آن‌ها گفته شده و می‌شود اعتنایی نخواهند داشت.

دشمنی و کینهٔ معاویه با پیامبر

زبیر بن بکّار که نه مخـالف بـا معـاویه و نه منسـوب به اعتقـادات شـیعه است و از احوال او پیـدا است که منحرف از علی علیه السـلام بوده است در کتاب الموفّقیات نوشته است: مطرف بن مغیره بن شعبه گفت: به همراه پدرم برای دیدار با معاویه به شام رفتیم؛ پدرم همواره به نزد معاویه می‌رفت و با او سخن می‌گفت و چون به نزد من باز می‌گشت از معاویه و عقل او سخن می‌گفت و بسیار از او خوشش می‌آمد.

شبی پدرم به خانه آمد و از خوردن شام خودداری کرد و او را نگران یافتم. مدتی به انتظارش بودم و گمان کردم از دست من نـاراحت است. لـذا به او گفتم: پـدر، چگونه است که امشب تو را نگران می‌بینم؟ گفت: پسـرم، من اینک از نزد خبیث‌ترین و کـافرترینِ مردمـان آمـده‌ام. گفتم: این چه سـخنی است؟ گفت: وقتی با معاویه خلوت کردم به او گفتم: یا امیرالمؤمنین، اینک سنّ و سالی از شما گذشته است؛ کاش کمی به اظهار عدل و گسترش خیر می‌پرداختی. اینک که به سنّ پیری رسیده‌ای کاش به برادرانت در بنی هاشم نگاهی می‌افکندی و با خویشان خود صلهٔ رحم

می‌نمودی؛ به خدا سوگند آن‌ها امروز چیزی ندارند که تو را بترساند اما این کار باعث می‌شود که یاد تو در خاطره‌ها بماند و پاداشت باقی باشد.

معاویه در پاسخ گفت: هیهات، هیهات! امیدوار به ماندن چه یادی در خاطره‌ها باشم؟ برادرِ تیمیان (ابوبکر) حکومت کرد و عدالت روا داشت و کرد آنچه کرد و دیری نپایید که هلاک شد و نامش از یادها رفت مگر اینکه کسی بگوید: «ابوبکر».

پس از او برادرِ عَدَویان (عمر) به حکومت رسید و ده سال تلاش کرد و کمر همت بست اما چیزی نگذشت که مرد و یادش نیز از خاطره‌ها رفت؛ مگر گوینده‌ای که بگوید: «عمر».

اما نام پسر ابی کبشه را هر روز پنج بار به فریاد آواز می‌دهند که: «اشهد أنّ محمداً رسول الله»! بی پدر، پس از این، کدام عمل باقی می‌ماند و کدام یاد در خاطره‌ها خواهد ماند؟ نه، به خدا سوگند جز دفن او و نام او راهی نیست.(۱)

حُفّاظ مکالمهٔ دیگری را نیز نقل کرده‌اند که بین معاویه و اَمد بن اَبد حَضرَمی که یکی از مُعَمَّرین (سالخوردگان) بود روی داده است. معاویه به او گفت: آیا هاشم (جدّ بنی‌هاشم) را به چشم دیده‌ای؟

۱- - شرح نهج البلاغه ۵/۱۲۹، مروج الذهب ۴/۴۱۴.

گفت: آری، به خدا سوگند که بلند بالا و خوب روی بود و گفته می‌شد که بین دو چشمانش برکت است.

گفت: آیا اُمیّه (جدّ بنی‌امیّه) را هم دیده‌ای؟ گفت: آری، او مردی کوتاه قد و نابینا بود که گفته می‌شد در چهره‌اش شومی و شر است.

گفت: آیا محمد را دیده‌ای؟ گفت: کدام محمد؟ گفت: رسول خدا. گفت: چرا او را همان گونه که خدای تعالی گرامی داشته، گرامی نداشتی و از ابتدا نگفتی: رسول خدا؟! .(۱)

تمام همت معاویه ریاست و حکومت بود

اعمش از عمرو بن مرّه از سعید بن سوید نقل کرده که گفت: در نخیله به امامت معاویه نماز جمعه خواندیم و او در خطبه گفت: به خدا سوگند، من به این جهت با شما نجنگیدم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا حج به جا آورید و زکات بپردازید، شما خود این کارها را انجام می‌دهید؛ من تنها به این دلیل با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم و خدا این موهبت را به من عطا فرمود گرچه شما را خوش نیامد.(۲)

۱- - تاریخ ابن عساکر ۳/۱۰۳، اسد الغابه ۱/۱۱۵.

۲- - شرح نهج البلاغه ۱۶/۴۶ ، طبقات ابن سعد ۸/۴۸۸ و مقاتل الطالبین/ ۴۵.

دین خود را بازیچه ساختند

عمرو بن عاص به همراه اهل مصـر به نزد معاویه آمـد و به آن‌ها گفت: وقتی که با پسـر هنـد رو به رو شدیـد به عنوان خلافت مسـلمانان بر او سـلام نکنیـد که این کار شـما را در چشم او بزرگ جلوه می‌دهـد و تا جایی که می‌توانید او را خوار و خفیف کنید.

وقتی که وارد شدند معاویه به دربانان کاخ خود گفت: خوب می‌دانم که پسـر نابغه مقام مرا در نزد این قوم پایین آورده اسـت وقتی که وارد شدنـد هر قدر می‌توانید بر آن‌ها سـخت بگیرید که هیچ مردی از آن‌ها به نزد من نرسد مگر اینکه مرگ خود را جلوی چشمش دیده باشد.

وقتی اولین نفر از آن گروه از اهل مصـر که ابن الخیاط نام داشت بر معاویه داخل شـد گفت: سـلام بر تو ای رسول خـدا! بقیّه همماننـد او همین را گفتند. هنگامی که از نزد معاویه بیرون آمدند عمرو عاص به آنان گفت: خدا شـما را لعنت کند، شـما را نهی کردم که سلام امارت بر او نکنید و شما بر او به نبوت سلام دادید.(۱)

ص: ۱۳۲

۱- - تاریخ طبری ۵/۳۳۰ و الکامل ۴/۱۱.

هر جا به نفعش بود کمک می‌کرد

بلاذری نقل کرده: وقتی که عثمان به دنبال معاویه فرستاد و از او یاری خواست، وی یزید بن اسد قسری (جدِّ خالد بن عبد الله بن ولید، امیر عراق) را به سوی او فرستاد و به او گفت:

وقتی به ذاخشب رسیدی همان جا بمان و از آن گذر مکن و به این فکر نباش که شاهد از نزدیک چیزی را می‌بیند که غایب از دور نمی‌بیند؛ چرا که من خود شاهدم و تو غایبی. راوی گوید: وی آنقدر در ذی خشب ماند که عثمان به قتل رسید.

در این وقت معاویه او را به همراه سپاهی که با وی فرستاده بود به شام فرا خواند و این کار را از آن جهت انجام داد تا عثمان کشته شود و او بتواند مردم را به خلافت خود فرا بخواند.(۱)

در تاریخ الخلفای سیوطی صفحه ی ۲۰۰ آمده است: به سند صحیح از ابی الطفیل، عامر بن واثله که از اصحاب بود آمده که بر معاویه داخل شد و معاویه به او گفت: آیا تو از قاتلان عثمان نبودی؟ گفت: نه، از قاتلانش نبودم اما در آن وقت حاضر بودم اما یاری اش نکردم. معاویه گفت: چه چیز تو را مانع از یاری کردن شد؟ گفت: مهاجرین و انصار هیچ کدام او

۱- - شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ۱۶/۱۵۴ ، و در تاریخ طبری ۴/۳۸۶ و الکامل ۳/۱۷۰ نیز نزدیک به این مضمون آمده است.

را یـاری نکردنـد. معـاویه گفت: حقّ او بر آنان واجب می‌نمود که یاری اش کننـد. عامر گفت: ای امیرالمؤمنین، چه چیز تو را مانع شد از این که او را یاری کنی؟ در حالی که اهل شام با تو بودند. معاویه گفت: آیا خونخواهی من برای او یاری محسوب نمی‌شود؟ ابوالطفیل خندید و گفت: کار تو و عثمان به مضمون این شعر می‌ماند که گفت:

نبینم که بعد از مرگم بر من زار می گریی که در زمان حیاتم هیچ خیری از تو به من نرسید.(۱)

پستی و حقارت

آورده‌انـد که وائل بن حجر به نزد پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله آمـد و آن حضـرت قطعه زمینی را به او واگذار فرموده و به معاویه فرمان دادند تا به همراه او رفته، حدود زمین را به او نشان داده، به وی تحویل دهد و قرارداد را بنویسد.

وی در روزی که بـاد داغ و سوزانی می‌وزیـد به همراه وائـل برای این کار بیرون رفت و پشت سـر شتر او حرکت می کرد و در اثر بـاد و داغی شن هـای صـحرا سوخت و به وائل گفت: مرا نیز بر ترک شتر خود سوار کن. گفت: تو در حـدّی نیستی که بر ترک پادشاهان سوار شوی. گفت: پس

۱- - لا ألفینّک بعد الموت تندبنی و فی حیاتی ما زوّدتنی زاداً- العقد الفرید ۴/۱۱۵ ، مروج الذهب ۳/۲۵.

لااقل کفش‌های خود را به من بده تا بپوشم. گفت ای پسر ابو سفیان، بخل مرا از این کار منع نمی‌کند اما کراهت دارم از این که به پادشاهان یمن خبر برسد که تو کفش مرا به پا کرده‌ای. اما می‌توانی در سایهٔ شتر من راه بروی که همین شرافت برای تو کافی است.(۱)

عمرو بن عاص

وی از جهت پدر و مادر با معاویه شباهت زیادی دارد.

پدرش عاص بن وائل یکی از کسانی است رسول خدا را استهزا و مسخره می‌کردند و آشکارا به دشمنی و آزار و اذیت آن حضرت می‌پرداختند و در بارهٔ او و یاران و اصحاب او این آیه نازل شده است که:)إِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئینَ(که ما [شرّ] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد(۲). و در اسلام به لقب «اَبتَر» به معنی بدون دنباله معروف شده بود؛ زیرا او به قریشیان گفته بود: فردا است که این شخصِ بدون فرزند و دنباله بمیرد [و کسی از او به یادگار نماند] و منظور او این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از رحلت از دنیا، فراموش خواهد شد چون فرزند ذکوری از او به جا نمی‌ماند و خداوند نیز در پاسخ این یاوه سرایی این آیه را نازل فرمود که:

۱- - شرح نهج البلاغه ۱۹/۳۵۳ ، المحاسن و المساوی بیهقی/ ۲۰۱ ، السیره الحلبیه ۳/۹۰ ، ربیع الابرار ۴/۱۷۵ و تاریخ المدینه ۲/۵۷۹.

۲- - حجر/۹۵

(إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ) (و بدان) دشمن تو قطعاً بریده نسل و بی عقب است!.(۱)

مادر او نیز ملقب به نابغه است و نامش لیلی یا سلمی است. زمخشری در ربیع الأبرار می‌نویسد: نابغه مادر عمرو بن عاص کنیز مردی از عنزه بود و به اسارت در آمد و عبد الله بن جدعان تیمی در مکه او را خریداری کرد و چون بسیار زناکار بود عبد الله او را آزاد کرد و در این وقت بود که ابولهب بن عبد المطلب و امیه بن خلف جمحی و هشام بن مغیرهٔ مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی در یک طُهر با او زنا کردند.

نابغه در اثرِ این روابط، عمرو را به دنیا آورد و هر کدام از این اشخاص مدّعی شدند که پدر او هستند و نابغه چنین حکم کرد که این پسر از عاص بن وائل است؛ چرا که عاص پول بیشتری برای او خرج می‌کرد.(۲)

البته وی به ابوسفیان شباهت بیشتری داشت و در همین رابطه ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب این دو بیت را سروده است:

بدون شک پدرت ابو سفیان است که به تحقیق از نشانه‌های آشکار چهره‌ات این امر بر ما آشکار شده است.

۱- - کوثر/۳

۲- - المحاسن و ا لمساوی/ ۷۰ و ۷۵.

پس هرگاه خواستی فخر بفروشی، به ابوسفیان افتخار کن و مباد که به عاص بن وائلِ دون پایه تفاخر کنی.(۱)

ابوعبیده نیز مانند همین را نقل کرده و گفته است: در روز ولادت عمرو بن عاص دو نفر بر سر این که پدر او هستند نزاع داشتند: یکی ابوسفیان بن حرب و دیگری عاص بن وائل. گفته شد که باید مادرش را در این امر، حَکَم قرار دهیم و مادرش گفت: این پسر از عاص بن وائل است. ابو سفیان گفت: من شک ندارم که این من بودم که نطفهٔ او را در رحم مادرش کاشتم اما آن زن قبول نکرد و گفت فرزند از عاص است.

به او گفتند: چرا ابوسفیان را انتخاب نکردی که به لحاظ نسب شریف‌تر است. گفت: عاص بن وائل زیاد به من می‌رسد اما ابوسفیان خسیس است.(۲)

آنچه ابن اثیر در الکامل در نقل قضیهٔ حکمیت آورده نیز اشاره به همین مطلب دارد؛ آن جاکه می‌نویسد: علی علیه السلام شریح بن هانی حارثی را فرستاد و به او سفارش کرد که عمرو بن عاص را موعظه و نصیحت کند و او را از عاقبت کارش بیم دهد.

۱- - أَبُوکَ أَبُو سُفْیَانَ لَا شَکَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فِیکَ مِنْهُ بَیِّنَاتُ الشَّمَائِلِ فَفَاخِرْ بِهِ إِمَّا فَخَرْتَ فَلَا تَکُنْ تُفَاخِرُ بِالْعَاصِ الْهَجِینِ بْنِ وَائِلِ- شرح نهج البلاغه ۶/۲۸۳-۲۸۲ ، ربیع الابرار ۴/۲۷۵، المحاسن و المساوی بیهقی /۷۵-۷۰.

۲- - شرح نهج البلاغه ۶/۲۸۵.

وقتی که شـریح با عمرو سـخن گفت، رنگ چهره‌اش دگرگون شـد و گفت: از کی تا به حال من مشورت علی را می‌پذیرم یا به فرمان او کاری می‌کنم و یا به نظر او اعتنایی می‌کنم؟

شریـح گفت: ای پسـر نـابغه، چه چیز تـو را مـانع می‌شـود که مشورت سـرور و مولـای خود و همـهٔ مسـلمانان پس از پیـامبر را بپـذیری؟ خصوصاً این که افرادی از تو بهتر نیز بوده‌انـد- مانند ابوبکر و عمر- که مشورتش را پذیرفته و طبق نظر او عمل می‌کردند.

عمرو گفت: کسـی مانند من با کسی چون تو هم سخن نمی‌شود. شریح پاسخ داد: به کدام یک از والدین خود فخر می‌کنی و از من روی می‌گردانی ای پسر نابغه؟ به پدر بی‌اصل و نَسَبت یا به مادرت نابغه؟(۱)

ص: ۱۳۸

۱- - شـرح نهج البلاغه ۲/۲۵۴ ، تاریخ طبری ۵/۷۰ ، الکامل ۵/۳۲۹ و العقد الفرید ۴/۹۶، و در تبیـانِ جاحظ ۳/۵۴۳ نیز ابیاتی در باره مادر او آمـده است؛ برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه ر.ك : جلـد دوم الغـدیر که در آن جابه منابع مختلفی در این رابطه اشاره شـده است، در تاریخ طبری ۵/۵۴ نیز سـخن علی علیه السـلام آمده است که فرمود: «وَ هَلْ تَشْبَهُ إلاّ أمُّكَ الَّتِی وَضَعَتْ بِكَ ؛ و آیا جز مادرت که تو را به دنیا آورده به کس دیگری شبیه هستی؟».

عمرو بن العاص با عثمان

وقتی که عمرو بن العاص به مدینه رفت شروع به بدگویی از عثمان کرد؛ روزی عثمان به دنبال او فرستاد و با او خلوت کرد و گفت:

ای پسرِ نابغه، چه زود شپش‌های جیب‌های جبّه‌ات به راه افتادند(۱) تازه یک سال است که پست دولتی گرفته‌ای؛ آیا از من بدگویی می‌کنی و با من دو رویی می‌ورزی؟ به خدا سوگند، اگر طمع به لقمه‌ای [چرب‌تر] نداشتی چنین نمی‌کردی... واقدی گوید:

عمرو در حالی که کینهٔ عثمان را در دل داشت از نزد او بیرون آمد و گاه به نزد علی می‌رفت و او را بر علیه عثمان تحریک می‌کرد؛ گاه به نزد زبیر رفته، او را بر ضد عثمان تحریک می‌نمود و دیگر بار به نزد طلحه رفته و دشمنی عثمان را در وی بر می‌انگیخت؛ بعضی وقت‌ها هم سرِ راه حاجیان را می‌گرفت و کارهای عثمان را به اطلاع آنان می‌رساند.

وقتی که محاصرهٔ اول عثمان اتفاق افتاد عمرو از مدینه خارج شد و به زمینی که در فلسطین به نام السبع داشت رفت و در قصر خود که عجلان نام داشت اقامت گزید و می‌گفت: عجب از آنچه از پسر عفّان (عثمان) به ما می‌رسد.

۱- - کنایه از نوکیسه بودن است- مترجم.

واقـدی گویـد: در همـان ایام که با دو پسر خود محمـد و عبـدالله، ونیز با سـلامه بن روح جـذامی در قصـر خود نشسـته بودند سواره‌ای از کنارشان گـذشت؛ عمرو او را صدا زد و گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از مدینه. گفت: آن مرد (یعنی عثمان) چه کرد؟ گفت: او را در حالی ترک کردم که به شدت در محاصره قرار گرفته بود.

عمرو گفـت: من ابوعبـدالله هسـتم؛ گـاه می‌شـود که شـتر اختیـار بـاد معـده‌اش را از دست می‌دهـد در حـالی که داغ در آتش گـداخته می‌شود و هنوز بر تن او نهاده نشده است.(۱) آن‌ها هنوز در آن مجلس نشسـته بودند که سوار دیگری پیدا شد. عمرو گفت: آن مرد (عثمان) چه کرد؟ گفت: کشـته شد. عمرو گفت: من ابوعبدالله هستم؛ و اگر زخمی را بخارانم تا آن را مجروح نسازم دست بر نخواهم داشت.

۱- - این ضـرب المثل مشـهوری است که : «قـد یضـرط العیر و المکواة فی النار» چون معمولا در داغ کردن حیوانات چه برای درمـان و چه موارد دیگر، در هنگـام گذاشـتن ابزار گـداخته داغ بر بـدن حیوان، اختیار از دست حیوان به در رفته و باد معـده، بی‌اختیـار از او بیرون می‌آیـد که شـدت حرارت این حالت را ایجاد می‌کنـد اما اگر قبل از اینکه ابزار از آتش بیرون بیایـد این حـالت ایجـاد شود نشـانه ضـعف و زبونی بیش از حـد است و مورد این ضـرب المثـل بزرگـانی هسـتند که از ترس بروز آنچه ممکن است پیش بیاید خود را می‌بازند در فارسی گفته می‌شود: چوب را که بلند کنی گربه دزده حساب کار خودش را می‌... کنه- مترجم.

من بودم که همه را بر او شوراندم من حتی چوپانی را که بر سر کوه گوسفندانش را می‌پایید بر او می‌شوراندم.(۱)

روزی عثمـان در حال ایراد خطبه بود که عمرو بن عاص بر سـر او فریاد کشـید که: ای عثمان، تو مرتکب کارهایی شـدی و ما نیز به همراه تو مرتکب آن کارها شدیم؛ تو به درگاه خدا توبه کن تا ما نیز به همراه تو توبه کنیم.

عثمـان در واکنش به سـخن او گفت: تو هم این‌جـا هستی ای پسـر نابغه؟ از روزی که از پست دولتی برکنارت کرده‌ام جبّه‌ات شپش گذاشته. اما از گوشه و کنار مجلس صدا بلند شد که: توبه کن؛ توبه کن. این‌جا بود که عثمان دست‌هایش را به آسمان برداشت و گفت: خدایا، من اولین توبه کنندگان هستم. سپس از منبر به زیر آمد.

پیامبر از سرِ هوس سخن نمی‌گوید

از پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله روایت شـده که فرمود: إِذَا رَأَیْتُمْ مُعَاوِیَةَ وَ عَمْرَو بْنَ العَاصَ جَمِیعاً فَفَرِّقُوا بَیْنَهُمَا.(۲) هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید آن‌ها را از یکدیگر جدا کنید.

۱- - تاریخ طبری ۴/۳۵۷ ، تاریخ مدینه ابن شبّه ۳/۱۰۸۹.

۲- - کنز العمّال ۱۱/۸۶ کتاب الفتن، حدیث ۳۱۲۰۱ ، العقد الفرید ۵/۹۳.

در کتاب الفتن از مجموعهٔ کنز العمال حدیث شمارهٔ ۳۱۷۲۰ از یعلی بن شداد بن اوس از پدرش نقل می‌کند که بر معاویه داخل شد که نشسته بود و عمرو عاص نیز روی رختخواب او نشسته؛ شداد میان آن دو نشست و گفت: آیا می‌دانید چه چیز مرا وا داشته تا در میان شما دو نفر بنشینم؟ چون از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: إِذَا رَأَيْتُمُوهُمَا جَمِيعاً فَفَرِّقُوا بَيْنَهُمَا.(۱) هر گاه این دو نفر را با هم دیدید آن‌ها را از یکدیگر جدا کنید.

و در مفاخره‌ای(۲) که میان حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام و برخی از شخصیت‌های قریش انجام شد و زبیر بن بکّار در کتاب المفاخرات آن را آورده است آن حضرت فرمود:

وَ أَمَّا أَنْتَ يَا ابْنَ العَاصِ، فَإِنَّ أَمْرَكَ مُشْتَرِكٌ؛ وَضَعَتْكَ أُمُّكَ مَجْهُولاً مِنْ عُهْرٍ وَ سِفَاحٍ فِيكَ أَرْبَعَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَغَلَبَ عَلَيْكَ جَزَّارَهَا؛ أَلْأَمُهُمْ حَسَباً وَ أَخْبَثُهُمْ مَنْصَباً. ثُمَّ قَامَ أَبُوكَ فَقَالَ: أَنَا شَانِئُ مُحَمَّدٍ الْأَبْتَرَ؛ فَأَنْزَلَ اللهُ فِيهِ مَا

ص: ۱۴۲

۱- - این حدیث را ابن عبد ربه در العقد الفرید ۲/۲۹۰ و کتاب صفین/۱۱۲ روایت کرده‌اند.

۲- - مفاخره به معنی به رخ کشیدن افتخارات خود در برابر دیگران است که گاه برای شکستن غرور افراد مغرور و متنبه کردن آنها، توسط بزرگان دین نیز انجام می‌شده است- مترجم.

أَنْزَلَ. وَ قَاتَلْتَ رَسُولَ اللهِ صلى الله علیه و آله فِی جَمِیعِ الْمَشَاهِدِ. وَ هَجَوْتَهُ وَ آذَیْتَهُ بِمَکّهَ وَ کِدْتَهُ کَیْدَکَ کُلَّهُ. وَ کُنْتَ مِنْ أشَدِّ النَّاسِ لَهُ تَکْذِیباً وَ عَدَاوَهً.

و اما تو ای پسر عاص؛ امر ولادتت مشترک بود و مادرت در اثر زنا و رابطهٔ نامشروع تو را ناشناس به دنیا آورد و بر سر این که پدرت کیست بین چهار نفر از قریش اختلاف روی داد و قصاب قریش که به لحاظ حسب پست‌ترین و به لحاظ مرتبه پلیدترینِ آنان بود برندهٔ این اختلاف شد و آن گاه پدرت ایستاد و گفت: من دشمن بدگوی محمّدِ ابتر هستم و خدا در بارهٔ او آن آیات را نازل فرمود.

و تو خود نیز در همهٔ صحنه‌ها با پیامبر جنگ کردی و در مکه او را هجو نموده و آزار دادی و تمام کید و حیلهٔ خود را به کار بستی و از شدیدترین تکذیب کنندگان و دشمنان او بودی.

ثُمَّ خَرَجْتَ تُرِیدُ النَّجَاشِیَ مَعَ أصْحَابِ السَّفِینَهِ لِتَأتِیَ بِجَعْفَرٍ وَ أصْحَابِهِ إلَی أهْلِ مَکَّهَ، فَلَمَّا أخْطَأکَ مَا رَجَوْتَ وَ رَجَعَکَ اللهُ خَائِباً وَ أکْذَبَکَ وَاشِیاً جَعَلْتَ حَدَّکَ عَلَی صَاحِبِکَ عُمَارَهَ بْنَ الْوَلِیدِ فَوَشَیْتَ بِهِ إلَی النَّجَاشِیِ حَسَداً لِمَا ارْتَکَبَ مَعَ حَلِیلَتِکَ، فَفَضَحَکَ اللهُ وَ فَضَحَ صَاحِبَکَ؛ فَأنْتَ عَدُوُّ بَنِی هَاشِمٍ فِی الْجَاهِلِیَّهِ وَ الْإسلامِ.

سپس از مکه خارج شده، به همراه گروهی از قریش به کشتی نشستی و در پیِ دستگیری جعفر بن ابی طالب و یاران مهاجرش به حبشه نزد

ص: ۱۴۳

نجاشی رفتی تا آن‌ها را به نزد مشرکان مکه بازگردانی و چون به خواستهٔ خود نرسیدی و خداوند تو را نا امید کرده دروغت و سعایتت را در نزد نجاشی آشکار فرمود نوک پیکان حملهٔ خود را به سوی عماره بن ولید برگرداندی که از همراهان خودت بود و از حسادتِ اینکه با همسرت مرتکب عملی شده بود از او نزد نجاشی بدگویی و سعایت کردی که باز خدا تو و دوستت هر دو را مفتضح و رسوا کرد؛ در نتیجه تو در جاهلیت و اسلام دشمن بنی‌هاشم بودی.

ثُمَّ إِنَّکَ تَعْلَمُ وَ کُلُّ هَؤُلاءِ الرَّهْطِ یَعْلَمُونَ أَنَّکَ هَجَوْتَ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله بِسَبْعِینَ بَیْتاً مِنَ الشِّعْرِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله اللَّهُمَّ إِنِّی لا أَقُولُ الشِّعْرَ وَ لا یَنْبَغِی لِی؛ اللَّهُمَّ الْعَنْهُ بِکُلِّ حَرْفٍ أَلْفَ لَعْنَهٍ؛ فَعَلَیْکَ إِذاً مِنَ اللهِ مَا لا یُحْصَی مِنَ اللَّعْنِ.

دیگر اینکه تو خود خوب می‌دانی و همهٔ این قبیله خبر دارند که تو با هفتاد بیت شعر رسول خدا صلی الله علیه و آله را هجو کردی و رسول خدا فرمود: «خداوندا، من شعر نمی‌گویم و شایستهٔ من هم نیست، خداوندا، او را به تعداد هر حرف از شعرش هزار لعنت بفرست» و لذا است که لعنت بی شمار خداوند بر تو است.

وَ أَمّا مَا ذَکَرْتَ مِنْ أَمْرِ عُثْمَانَ فَأَنْتَ سَعَّرْتَ عَلَیْهِ الدُّنْیَا نَاراً ثُمَّ لَحِقْتَ بِفِلَسْطِینَ، فَلَمّا أَتَاکَ قَتْلُهُ قُلْتَ: أَنَا أَبُو عَبْدِ اللهِ إِذَا نَکَأْتُ قُرْحَهً أَدْمَیْتُهَا. ثُمَّ ح

ص: ۱۴۴

بَسْتَ نَفْسَکَ إِلَی مُعَاوِیَهَ وَ بِعْتَ دِینَکَ بِدُنْیَاهُ فَلَسْنَا نَلُومُکَ عَلَی بُغْضٍ وَ لا نُعَاتِبُکَ عَلَی وُدٍّ. و بِاللهِ مَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَیّاً وَ لا غَضِبْتَ لَهُ مَقْتُولاً.(۱)

و از عثمان سخن گفتی؛ اما این تو بودی که دنیا را سراسر بر او آتش کردی و سپس به فلسطین رفتی و چون خبر کشته شدنش به تو رسید گفتی : منم ابوعبدالله که چون زخمی را بخارانم تا آن را به خون نیندازم آرام نمی گیرم. سپس خود را وقفِ معاویه کردی و دین خود را به دنیای او فروختی؛ ما تو را نه بر هیچ کینه‌ای سرزنش کرده و نه بر محبتی نکوهش می نماییم و به خدا سوگند که تو در زمان حیات عثمان یاری اش نکردی و پس از قتلش نیز برایش خشمی نگرفتی.

قهرمانی که عورتش سلاحش بود

در روزی از روزهای جنگ صفین، عمرو بن العاص به علی علیه السلام حمله کرد و چنین می‌پنداشت که می‌تواند با غافلگیری ضربتی به آن حضرت وارد کند اما علی علیه السلام بر او حمله برد و چون به وی نزدیک شد و چیزی نمانده بود شمشیر آن حضرت به او برسد خود را از اسب بر زمین انداخته، دامن پیراهنش را بالا زده، پاهایش را باز کرد و عورتش آشکار شد و امام علیه السلام روی از او برگرداند و رفت. عمرو نیز خاک آلوده برخاست و پیاده پا به فرار گذاشت و به صفوف سپاهیان خود پناه برد. اهل عراق به

۱- - شرح نهج البلاغه ۶/۲۹۱.

حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام عرضه داشتند آیا آن مرد گریخت؟ فرمود: آیا او را شناختید؟ عرض کردند: نه. فرمود: فَإِنَّهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ، تَلَقَّانِی بِسَوْءَتِهِ فَصَرَفْتُ وَجْهِی عَنْهُ. همانـا او عمرو بن عاص بود که در برابرم پرده از عورت خود برداشت و من از او روی برگرداندم.

وقتی که عمرو به نزد معـاویه بر گشت، معـاویه به او گفت: هـان چه کردی ای اباعبـدالله؟ گفت: علی مرا مغلوب کرد. معـاویه گفت: از خدا و از عورتت سپاسگزار باش. به خدا سوگند که اگر علی را شناخته بودی به او حمله نمی‌کردی.

معاویه در بارهٔ این جریان شعر زیر را سروده است:

از لغزش‌های عمرو به خدا پناه می‌برم که مرا از ترک مبارزهٔ تن به تن [با علی] سرزنش می‌کند.

او خود با ابوالحسن در جنگ رو به رو شده و به رسواترین وجهی از مبارزه با او باز گشته است.

اگر وی عورت خود را آشکار نکرده بود اینک پرهای لاشخوران آغشته به خون او به پرواز در آمده بود.

ص: ۱۴۶

حال، گرچه از چنگال مرگ رهایی یافته، اما به مضمونی برای آوازه خوانان حجاز بدل شده است.(۱)

عمرو از شنیدن این ابیات به خشم آمد و گفت: چقدر کار علی را در مورد من بزرگ می‌کنی! جز این نبوده که مردی با پسر عمویش کشتی گرفته و به زمین خورده است آیا این امر باعث شده که از آسمان خون ببارد؟ معاویه پاسخ داد: نه، از آسمان خون نباریده اما این قضیه همواره موجب رسوایی تو خواهد بود.(۲)

ابوموسی اشعری

نام او عبد الله بن قیس و مادرش زنی از طایفهٔ عک است که اسلام آورد و در مدینه از دنیا رفت. در این که ابوموسی از مهاجران به حبشه بوده یا نه، اختلاف است و صحیح این است که او از جملهٔ آنان نبوده است. اما مسلّم است که او پس از این که مسلمان شده به سرزمین قوم خود باز گشته و در آن جا مانده تا وقتی که به همراه گروهی از اشعریان به نزد

۱- – ألا لله من هفوات عمرو يعاتبنى على تركى برازى فقد لاقى أبا حسن عليّا فآب الوائلىّ مآب خازى فلو لم‌يبد عورته لطارت بمهجته قوادم أىّ بازى فإن تكن المنيّه أخطأته فقد غنّى بها أهل الحجاز

۲- – منابع و مصادر این نبرد قهرمانانه! فراوان است و برای اطلاع از آن ها می‌توانید به الغدیر ۲/۱۵۹ مراجعه کنید.

رسول خدا شرفیاب شده و این امر، با بازگشت جعفر بن ابی‌طالب و همراهانش با دو کشتی از حبشه همزمان شده است.

آن ها با هم در خیبر به دیدار رسول خدا نایل شدند و همین امر سبب شد تا برخی گمان کنند که او نیز به همراه جعفر از حبشه آمده است.

رسول خدا ابوموسی را به ولایت یکی از مناطق روستایی یمن به نام زبید منصوب فرمود؛ عُمر نیز پس از عزل مغیره از حکومت بصره، ابو موسی را به جای او به این شهر فرستاد و تا اوایل خلافت عثمان در همین منصب بود اما عثمان او را عزل کرد و ابوموسی به کوفه رفت و در آن شهر سکنا گزید. هنگامی که مردم کوفه بر حاکم خود سعید بن عاص شورش کرده و او را از شهر اخراج کردند ابوموسی را برگزیده و نامه‌ای به عثمان نوشتند که او را رسماً به حکومت کوفه بگمارد و او نیز چنین کرد.

وقتی که عثمان به قتل رسید و علی علیه السلام خلافت را در دست گرفت ابوموسی را از حکومت کوفه عزل کرد اما ابوموسی علیرغم این فرمان، همچنان در این پست باقی ماند تا اینکه سخن حذیفه در بارهٔ او رسید؛ حذیفه در بارهٔ ابوموسی سخنی دارد که من از بیان آن کراهت دارم و خداوند از او درگذرد.(۱)

۱- - ابن ابی الحدید ج۱۳/۳۱۳-۳۱۴.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این مطلب گوید: سخنی که ابوعمرو، ابن عبد البر (صاحب استیعاب) به آن اشاره کرده و از نقل آن خودداری ورزیده سخن حذیفه است که وقتی در نزد وی از ابوموسی به عنوان یک انسان متدیّن یاد شد گفت:

شما چنین می گویید؛ اما من شهادت می‌دهم که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا و در دنیا و آخرت بوده و روزی که شاهدان به پا خواهند خواست با آنان در جنگ است؛ روزی که معذرتِ ستمگران برایشان سودی نداشته و برای آنان لعنت و جایگاهی بسیار ناخوشایند است.

حذیفه منافقان را می‌شناخت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جریان نفاق را به صورت محرمانه برای او افشا فرموده و حتی نام آنان را نیز به او فرموده بودند. روایت شده که از عمار در بارهٔ ابوموسی پرسیده شد. گفت: از حذیفه در بارهٔ او سخنی بزرگ شنیدم؛ شنیدم که در بارهٔ او می گفت: او صاحب بُرنُس(۱) سیاه است و چنان چهره‌اش را در هم کشید که دانستم او در شبِ عَقَبه(۲) در میان آن چند نفر بوده است.

۱- - بُرنُس نوعی شِنلِ کلاه‌دار است- مترجم.

۲- - تعدادی از منافقان در بازگشت از تبوک در محلی به نام عقبه در تاریکی شب قصد داشتند شتر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در بالای بلندی رم بدهند و آن حضرت را ترور کنند اما خداوند رسوایشان ساخت این شب را عقبه می‌نامند- مترجم.

از سوید بن غفَله روایت شده است که گفت: در زمان خلافت عثمان با ابوموسی در ساحل فرات بودم و او حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد و گفت: از آن حضرت شنیدم که فرمود: إنَّ بَنِی إسْرَائِیلَ اخْتَلَفُوا فَلَمْ یَزَلْ الإخْتِلافُ بَیْنَهُمْ حَتَّی بَعَثُوا حَکَمَینِ ضَالَّینِ ضَلاّ وَ أضَلاّ مَنِ اتَّبَعَهُمَا وَ لا یَنْفَکُّ أمْرَ اُمَّتِی حَتَّی یَبْعَثُوا حَکَمَینِ ضَالَّینِ یُضِلاّنِ وَ یُضِلاّنِ مَنِ اتَّبَعَهُمَا. همانا بنی اسرائل در مسئله‌ای اختلاف کردند و دو شخص گمراه را به داوری (حَکَمیّت) برگزیدند که هم خود گمراه شدند و هم پیروان خود را گمراه کردند؛ امر امت من نیز جدای از این نخواهد بود تا این که دو شخص گمراه را به حکمیت برگزینند که خود و پیروانشان را گمراه کنند.

به او گفتم: ای ابوموسی، بر حذر باش که تو یکی از آن دو تن نباشی! ابوموسی پیراهن خود را از تن بیرون آورد و گفت: هم چنان‌که این پیراهن را از تنم دور کردم از این که چنین کنم به نزد خدا بیزاری می‌جویم.(۱)

این که صاحب استیعاب(ابن عبدالبّر) می‌گوید، از حذیفه سخنی در بارهٔ ابوموسی روایت شده که من از بازگویی آن کراهت دارم؛ می گویم آیا این کراهت از باب ورع و پرهیزگاری است؟ اگر چنین است خودِ حذیفه و بالاتر از او شخصِ رسول خدا صلی الله علیه و آله که این اسرار را به او آموخته به

۱- - مروج الذهب ۲/۴۰۳ ، کنز العمّال ۱/۱۲۱،۱۹۵، مناقب ابن مردویه/۱۶۸ و شرح نهج البلاغه ۱۳/۳۱۵.

این کراهت سزاوارتر هستند؛ مگر اینکه صاحب استیعاب بگوید من از آن‌ها با ورع‌تر و پرهیزگارتر بوده و از بازگویی آنچه که آن‌ها بیان داشته‌اند اجتناب می‌کنم!

اما ظاهراً این کراهت یا نفرت از نوعی است که خود حذیفه به آن اشاره کرده است؛ در کنز العمّال آمده که به حذیفه گفته شد: حال که عثمان کشته شده تکلیف ما چیست؟ گفت: از عمّار جدا نشوید. گفتند: عمار که از علی جدا نمی‌شود! گفت: حسادت همواره همراه انسان است. می‌دانم که نزدیکی عمّار به علی موجب می‌شود تا شما از او متنفر شوید اما به خداوند سوگند که فاصله برتری و فضیلت علی برعمار به اندازه فاصلهٔ میان خاک تا ابر در آسمان؛ و عمار از نیکان روزگار است.(۱)

کجایی ای حذیفه که ببینی چون تو به علی نزدیک بودی و از دشمنانش انتقاد می‌کردی از نقل سخن تو نیز کراهت دارند.

ابوموسی مردم را از یاری علی باز می‌دارد

علی علیه السلام در نامه‌ای به مردم کوفه نوشت:

۱- – فضائل الصحابهٔ/حدیث ۳۷۳۸۷۲.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّی اخْتَرْتُكَمْ وَ النُّزُولِ بَیْنَ أَظْهُرِكُمْ لِمَا أَعْرِفُ مِنْ مَوَدَّتِكَمْ وَ حُبِّكَمْ لله عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِرَسُولِهِ صلی الله علیه و آله، فَمَنْ جَائَنِی وَ نَصَرَنِی فَقَدْ أَجَابَ الحَقَّ وَ قَضَی الَّذِی عَلَیْهِ.

به نام خداوند بخشایشگر مهربان. اما بعد، همانا من شما را برگزیدم تا در میان شما فرود بیایم؛ چرا که محبت و دوستی شما را نسبت به خداوند عزّ و جل و رسول او می‌دانم؛ پس هر کس به نزد من آمده و یاری ام کند دعوت حق را پاسخ داده و وظیفه‌ای را که بر گردن دارد به جای آورده است.

در این هنگام مردم به نزد ابوموسی رفته و برای خروج از کوفه و یاری امیر المؤمنین از او مشورت خواستند. ابوموسی گفت: راه آخرت این است که در خانه‌های خود بمانید و راه دنیا این است که به یاری علی از شهر خارج شوید، دیگر خود دانید. وقتی سخن ابوموسی به محمدَین(۱) رسید از او فاصله گرفته و با او درشتی کردند.

ص: ۱۵۲

۱- - محمّدَین یعنی دو محمّد و منظور محمّد بن جعفر و محمّد بن ابوبکر است که فرستادگان امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه بودند- مترجم.

ابوموسی گفت: به خدا سوگند که بیعت عثمان هنوز در گردن من و گردن دوستتان که شما را فرستاده (علی)، باقی است. اگر بنا باشد بجنگیم، تا احدی از قاتلان عثمان زنده است نخواهیم جنگید.(۱)

ابن ابی الحدید در کتاب خود روایتی از محمد ابن اسحاق نقل می کند: وقتی محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به کوفه آمدند و مردم را به جنگ در یاری علی علیه السلام فرا خوانده و بسیج کردند؛ گروهی از مردم شبانه نزد ابوموسی رفته به او گفتند: در بارهٔ خارج شدن در یاری علی با این دو نفر به ما نظر مشورتی بده.

گفت: راه آخرت این است که ملازم خانه‌های خود شوید و راه دنیا این است که با این دو نفر بروید.

وی با این کار اهل کوفه را از خارج شدن باز داشت و چون این خبر به محمّدَین رسید با ابوموسی درشتی کردند. ابوموسی گفت: به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن علی، گردن من و گردن شما دو تن استوار است و اگر بنا باشد با کسی بجنگیم جنگ را با احدی جز قاتلان عثمان آغاز نمی‌کنیم.(۲)

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۱۳۹ ، الکامل ۳/۲۷۷.

۲- - شرح نهج البلاغه ۱۴/۹.

پیامبر فقط ابوموسی را به کناره‌گیری امر فرمود

امام حسن علیه السلام رو به ابوموسی کرده و فرمود: ای ابوموسی، چرا مردم را از یاری ما باز می‌داشتی؟ به خدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و امیر المؤمنین کسی نیست که انسان از یاری او ترسی داشته باشد.

گفت: راست گفتی، پدر و مادرم به فدایت باد؛ اما وقتی با من مشورت کردند باید با آن‌ها به درستی و امانت سخن بگویم. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَ الْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ الرَّاكِبِ.... قطعاً فتنه‌ای خواهد بود که در آن، نشسته بهتر از قیام کننده، قیام کننده بهتر از راه رونده و راه رونده بهتر ازسواره است.

در این هنگام عمار عصبانی شد و این سخنان بر او گران آمده برخاست و گفت: آی مردم، منظور پیامبر در این سخن فقط خود ابوموسی بوده است که نشسته‌اش بهتر از ایستاده است.(۱)

در کنز العمّال نیز از ابومریم نقل شده که گفت: از عمار بن یاسر شنیدم که می گفت: ای ابوموسی، تو را به خدا سوگند می... دهم آیا از پیامبر نشنیده‌ای که می‌فرمود: مَنْ كَذِبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. هر

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۱۴۷.

کس به عمد بر من دروغ ببندد باید نشستن گاهی از آتش برای خود برگزیند؟

از تو در بارهٔ حدیثی می‌پرسم؛ اگر راست بگویی که هیچ و گرنه به دنبال اصحاب رسول خدا می‌فرستم تا آن را در نزد تو اقرار کنند.

تو را به خدا، آیا منظور رسول خدا صلی الله علیه و آله در این حدیث که فرمود:«بزودی در میان امت من ای ابوموسی فتنه‌ای خواهد بود که تو در آن فتنه خواب باشی بهتر ار این است که بیدار باشی؛ هر چند در خانه بنشینی و یا نشسته باشی بهتر است از این که ایستاده باشی و یا ایستاده باشی بهتر از این است که حرکت کنی.»

معلوم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها تو را مدّ نظر داشته و این حدیث را نسبت به عموم مردم بیان نفرموده است. ابوموسی با شنیدن این سخنان بدون اینکه پاسخی بدهد مجلس را ترک کرد.(۱)

ابومخنف گوید: وقتی که ابوموسی خطبهٔ امام حسن علیه السلام و عمار را شنید برخاست و بالای منبر رفت و گفت: ...اما بعد؛ ای اهل کوفه، اگر ابتدا از خدا و دوم از من اطاعت کنید به یکی از ریشه‌های عرب تبدیل خواهید شد که که هر بیچاره‌ای به شما پناه آورد و هر ترسانی در نزد شما امنیت یابد.

۱- - کنز العمّالج۱۱/۲۷۴ کتاب الفتن حدیث ۳۱۴۹۸

علی شما را به این جهت به جنگ فرا می‌خواند تا با مادر خود عایشه و دو یار نزدیک پیامبر طلحه و زبیر و مسلمانانی که با آن‌ها هستند جنگ کنید و من نسبت به این فتنه‌ها داناترم که چون روی آورد امر مشتبه می گردد...

گویا اینک صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌شنوم که می‌فرمود: أنْتَ فِیهَا نَائِماً خَیْرٌ مِنْکَ قَاعِداً، وَ أنْتَ فِیهَا جَالِساً خَیْرٌ مِنْکَ قَائِماً وَ أنْتَ فِیهَا قَائِماً خَیْرٌ مِنْکَ سَاعِیاً. اگر تو در این فتنه خوابیده باشی بهتر از این است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از این است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی این است که راه بروی.

عمار برخاست و گفت: آیا تو این سخن را شخصاً از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدی؟ ابوموسی گفت: آری، دستانم شاهد هستند که من این سخن را با گوش خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم. عمار گفت: اگر راست گفته باشی مراد پیامبر در این حدیث تنها خودِ تو بوده و این روایت حجت را بر تو تمام کرده است پس به گوشهٔ خانهٔ خود برو و بیرون نیا و وارد فتنه نشو. اما من خود شهادت می‌دهم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به جنگ با ناکثین فرمان داده و تعدادی از آنان را نیز به نام برای آن حضرت معرفی فرموده و همچنین او را به جنگ با قاسطین فرمان داده است و اگر بخواهی شاهدانی برایت خواهم آورد که شهادت می‌دهند

رسول خدا قطعاً تو را به تنهایی از داخل شدن در فتنه نهی کرده و بر حذر داشته است.(۱)

مغلوب خود شد

عبد خیر خیوانی (خیرانی) در برابر ابوموسی برخاست و گفت: ای ابوموسی، آیا این دو مرد (طلحه و زبیر) با علی بیعت کرده‌اند یا نه؟ گفت: آری بیعت کرده‌اند. گفت: آیا حادثه‌ای پیش آمده که نقض آن بیعت را بر آنان روا کرده باشد؟ ابوموسی گفت: نمی‌دانم. عبد خیر گفت: نخواهی دانست؛ پس ما تو را ترک می‌کنیم تا وقتی که بدانی.

ای ابوموسی، آیا کسی را می‌شناسی که از این فتنه که تو آن را فتنه می‌پنداری بیرون باشد؟ اینک مردم چهار فرقه شده‌اند: علی در بیرون کوفه، طلحه و زبیر در بصره، معاویه در شام و گروه دیگری در حجاز که نه در آن خراجی گرفته می‌شود و نه با دشمنی جهاد می‌گردد. ابوموسی گفت: این فرقه بهترین مردمان هستند. عبدخیر گفت: نیرنگ تو خودت را شکست داد.(۲)

وقتی مالک اشتر وارد کوفه شد مردم در مسجد جامع جمع شده بودند مالک از کنار هر قبیله‌ای که می‌گذشت و دارای جمعیتی در مجلس یا

ص: ۱۵۷

۱- - شرح نهج البلاغه ۱۴/۱۵.

۲- - الکامل ۳/۲۲۹ ، شرح نهج البلاغه: ۱۴/۲۰ ، تاریخ طبری ۱/۳۱۵۲.

مسجدی بودند آن‌ها را فرا می‌خواند و می گفت: به دنبال من به قصر بیایید. وقتی که به همراه جماعتی از مردم به قصر رسید به زور وارد قصر شد و این در حالی بود که ابوموسی در مسجد برای مردم سخنرانی می کرد و آن‌ها را از جنگ در رکاب علی علیه السلام منصرف می‌ساخت.

او می گفت: این فتنه‌ای کور و کر و افسار گسیخته است که خوابیده در آن از نشسته بهتر، نشسته از ایستاده، ایستاده از رونده، رونده از دونده و دونده بودن در آن از سواره بودن بهتر است ...

در این حال عمار او را مورد خطاب قرار می‌داد و حسن علیه السلام به او می‌فرمود: إعْتَزِلْ عَمَلَنَا لا اُمَّ لَکَ، وَ تَنَحَّ عَنْ مِنْبَرِنَا. از کار ما کناره بگیر ای بی‌مادر و از منبر ما پایین بیا.

و عمار گفت: آیا تو خود این‌ها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای؟ ابوموسی گفت: سوگند می‌خورم که راست گفتم. عمار گفت: خداوند هر کس که این سخن را دروغ انگارد و انکار کند به شکست بکشاند.(۱)

طبری نیز به سند خود از نصر بن مزاحم و او به سند خود از ابومریم ثقفی نقل می کند که گفت: به خدا که من در آن روز در مسجد بودم که عمّار، ابوموسی را مخاطب قرار داد و این سخنان را به او می گفت که ناگهان غلامان ابوموسی وارد شده و صدا زدند: ای ابوموسی، مالک اشتر وارد

ص: ۱۵۸

۱- – تاریخ طبری ۱/۳۱۵۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/۲۱.

قصر شده و ما را زده و از آن جابیرون انداخته است. ابوموسی از منبر پایین آمده و وارد قصر شد. مالك بر سر او فریاد زد که ای بی مادر، از قصر ما بیرون شو که خدا جانت را بیرون آورد؛ به خدا سوگند که تو دیر زمانی است که از منافقانی. ابوموسی گفت: مرا تا عصر فرصت بده. گفت: فرصت داری اما شب را در قصر نمان.(۱)

ابن اثیر در کتاب« الکامل» خود این قطعه از سخن مالك اشتر را که به ابوموسی گفت: «به خدا که تو از منافقین قدیمی هستی» قطع کرده و گویا آن را بلعیده است؛ چون او به خوبی میداند که معنی این کلمه چیست؛ معنی این کلمه همان سخنی است که حذیفه بن یمان گفت و ما نیز به آن اشاره کردیم.

اشعری در کلام علی علیه السلام

بعد از جریان حکمین و فرار ابوموسی به مکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جمع مردم کوفه که خوارج نهروان هم حضور داشتند خطبه ای ایراد فرمود، بخشی از آن خطبه چنین است: أَلَا إِنَّ هَـذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ الـذين [اللَّذَيْنِ] اخْتَرْتُمُوهُمَا قَدْ نَبَـذَا حُكْمَ الْكِتَابِ وَ أَحْيَيَا مَا أَمَاتَ وَ اتَّبَعَ كُلُّ

ص: ۱۵۹

۱- – تاریخ طبری ۱/۳۱۵۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/۲۱.

وَاحِدٍ مِنْهُمَا هَوَاهُ وَ حَکَمَ بِغَیْرِ حُجَّهٍ وَ لَا بَیِّنَهٍ وَ لَا سُنَّهٍ مَاضِیَهٍ وَ اخْتَلَفَا فِیمَا حَکَمَا فَکِلَاهُمَا لَمْ یُرْشِدْ فَبَرِیءَ اللهُ مِنْهُمَا وَ رَسُولُهُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ(۱).

بدانید که این دو مرد که شما آن‌ها را برای حکمیت انتخاب کردید حکم قرآن را پشت سر خود انداختند؛ آن‌ها آنچه را که قرآن میرانده بود زنده کرده و آنچه زنده کرده میراندند و هر کدام از آن‌ها بدون در نظر گرفتن رضای خدا از هوای نفس خود پیروی کردند و بدون حجت و بیّنه و نه بر اساس سنّتی قاطع، قضاوت کردند و در حکم خود اختلاف نمودند و هیچ کدام از آن‌ها راه رشد نپیمود و خدا و رسول و مؤمنان نیکوکار از آنان بیزار شدند.

ابومخنف نیز نقل کرده که علی علیه السلام عبدالله بن عباس و محمد بن ابوبکر را با نامه‌ای به این مضمون به نزد ابوموسی فرستاد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ إِلَی عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَیْسٍ، أَمَّا بَعْدُ یَا ابْنَ الْحَائِکِ، یَا عَاضَّ أَیْرِ أَبِیهِ، فَوَ اللَّهِ إِنْ کُنْتُ لَأَرَی أَنَّ بَعْدَکَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِی لَمْ یَجْعَلْکَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا وَ لَا جَعَلَ لَکَ فِیهِ نَصِیباً، سَیَمْنَعُکَ مِنْ رَدِّ أَمْرِی وَ الانتزاء عَلَیَّ وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَیْکَ ابْنَ عَبَّاسٍ وَ ابْنَ أَبِی بَکْرٍ فَخَلِّهِمَا وَ الْمِصْرَ وَ أَهْلَهُ وَ اعْتَزِلْ عَمَلَنَا مَذْءُوماً مَدْحُوراً فَإِنْ فَعَلْتَ وَ إِلَّا فَإِنِّی قَدْ

۱- – تاریخ طبری ۱/۳۳۶۸ ، شرح نهج البلاغه ۲/۲۵۹ ، الکامل ۳/۳۳۸ ، مروج الذهب ۲/۴۱۳.

أَمَرْتُهُمَا أَنْ يُنَابِذَاکَ عَلَی سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِی كَيْدَ الْخَائِنِينَ، فَإِذَا ظَهَرَا عَلَيْکَ قَطَعَاکَ إِرْباً إِرْباً(۱).

از بندهٔ خدا، علی امیر المؤمنین به عبدالله بن قیس. اما بعد ای پسر بافنده ای شرمگاه پدرت را به دندان گرفته؛ به خدا سوگند گمان نداشتم دوری تو از امر خلافت که خداوند تو را شایستهٔ آن نساخته و بهره‌ای از آن برایت قرار نداده، تو را از اطاعت امر من باز داشته و به ایستادن در برابرم وا دارد. اینک ابن عباس و ابن ابی بکر را به سویت فرستادم پس شهر و اهل آن را برای آن‌ها واگذار، و منفور و مطرود از کار ما کناره بگیر که در غیر این صورت به آن دو فرمان داده‌ام با تو به شدت برخورد کنند که خداوند حیلهٔ خائنان را به هدف نمی‌رساند و اگر این دو بر تو دست یابند تو را قطعه قطعه خواهند کرد.

نصر گوید: علی علیه السلام بعد از جریان حکمیت بعد از هر نماز صبح و مغرب می‌فرمود: اللَّهُمَّ الْعَنْ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْراً وَ أَبَا مُوسَی وَ ... (۲) خدایا معاویه، عمرو عاص و ابوموسی و ... را لعنت کن.

۱- - شرح نهج البلاغه ۱۴/۱۰ ، تاریخ طبری ۴/۵۰۰.

۲- - شرح نهج البلاغه ۲/۲۶۰.

میراث کینه از پدر به پسر

ابن ابی‌الحدید گوید: از جمله کینه‌ورزان و دشـمنانِ علی علیه السـلام، ابوبُرده پسر ابوموسی اشعری بود که این کینه و دشمنی را از پدرش به میراث برده بود. عبدالرحمن مسـعودی از ابن عیاشِ منتوف نقل کرده که گفت: ابوبرده را دیدم که به ابوالعادیهٔ جُهَنی (قاتل عمّار یاسـر) گفت: آیا تو عمّار بن یاسر را کشتی؟ گفت: آری. ابوبرده گفت: بگذار دستت را ببوسم. سپس به او گفت: آتش هر گز تو را لمس نکند.(۱)

شیخ جاه‌طلب

طبری می‌نویسد: احمد از علی از جویریه بن اسماء نقل کرده که گفت: ابوموسی اشعری به نزد معاویه رفت و با جبّه‌ای سیاه بر وی داخل شد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا أَمِینَ‌اللهِ. سلام بر تو ای امین خدا. معاویه پاسخ داد: و علیک السلام. وقتی که ابوموسی از نزد او بیرون رفت معاویه گفت: پیرمرد آمـده بود تا او را به فرمانرواییِ دیاری منصوب کنم، نه، به خـدا سوگنـد که او را به هیچ مقامی منصوب نخواهم کرد.(۲)

طبری همچنین می‌نویسـد: عبـدالله بن احمـد نیز از قول ابوصالح، سـلیمان بن صالح از عبدالله بن مبارک از سـلیمان بن مغیره از حمید بن هلال از ابوبرده

۱- - شرح نهج البلاغه ۴/۹۹.

۲- - تاریخ طبری ۵/۳۳۲ ، الکامل ۴/۱۲.

نقل کرده که گفت: وقتی بر معاویه داخل شـدم که مبتلا به زخمی شـده بود؛ او به من گفت: برادرزاده، نزدیک من بیا و ببین. من نگاه کردم و دیـدم که آن زخم قبلاً معاینه شـده است؛ پس گفتم: یا امیر المؤمنین این زخم مشـکل چنـدانی ندارد. در این حـال یزیـد وارد شـد. معاویه گفت: یزیـد، اگر حکومت مسـلمانان به دست تو افتاد در حق این شـخص خوبی کن که پـدرش دوست من بود - یا سخنی مانند این - فقط نظر من در جنگ با او تفاوت داشت.(۱)

دل‌های شبیه به هم

بر خواننـدهٔ باهوش و پیگیر و فهیم مخفی نمانـد که بین این سه نفر چقـدر تشابه وجود دارد؛ یعنی میان پسـر هنـد، پسـر نابغه و اشعری.

دل‌ها شبیه به یکـدیگر و نظرات نزدیک به هم؛ از جمله مسائلی که این سه نفر از ابتـدا تا انتها بر آن اتفاق نظر داشـتند، کینه و دشـمنی بـا علی، عَلَم کردن پیراهن عثمان، توهّم خونخواهی عثمان و بازداشـتن و متفرق کردن مردم از یاری علی علیه السـلام بود.

نهـایت اشـتباه و سـادگی و بلاـهت است اگر گفته شود: ابوموسـی گول خورد یا ساده لوح بود؛ بلکه این مرد مسـئولیت بسـیار مهمی را که پیش از این جریان (حَکَمیّت) با سازمان‌دهی خاص به او محول شده بود به خوبی

ص: ۱۶۳

۱- - تاریخ طبری ۵/۳۳۲ ، الطبقات الکبری ۴/۳۷۵.

انجام داد و نقشی را که از قبل برایش آماده گردیده بود به خوبی ایفا کرد چنان‌که پسرش ابوبرده نیز در اشعاری گفته است:

من پسر مردی هستم که وقتی به حَکَمیّت برگزیده شد اسلام را به تفرقه و تشتّت کشاند.

او پرچم [هدایت-] ی را از مردمان پنهان کرد و بتی (معاویه) را برای آنان برپا ساخت.

او چنان‌که برخی پنداشته‌اند فریب نخورد اما وی را متهم [به ساده‌لوحی] کردند.(۱)

علی علیه السلام در مسیر صفین

نصر گوید: عبدالعزیز بن سیاه از حبیب بن ابی‌ثابت از ابوسعید تمیمی معروف به عقیصا نقل می‌کند که گفت: با علی علیه السلام در راه شام بودیم؛ وقتی از سمت سواد (حومهٔ کوفه) عبور می‌کردیم سپاهیان به شدت تشنه شده و نیاز به آب پیدا کردند.

ص: ۱۶۴

۱- - أنا بن مشتت الإسلام لما صیر الحکما أزل عن الوری علما و أنصب للوری صنما و لم یخدع کما زعموا و لکن کان متهما این سه بیت در کتاب الصراط المستقیم ۳/۱۷۷ آمده است.

علی علیه السلام ما را به نزد صخره‌ای که در زمین فرو رفته و مانند بُزِ نشسته‌ای به نظر می‌رسید برد و فرمان داد آن صخره را از زمین بیرون بیاوریم. ما آن سنگ بزرگ را کندیم و ناگهان از زیر آن سنگ آب بیرون آمد و سپاهیان از آن آب آشامیدند و سیراب شدند آنگاه به ما فرمان داد تا آن سنگ را سر جای خود برگرداندیم.

آن گاه سپاهیان به راه افتادند و چون مقداری رفتیم آن حضرت فرمود: آیا کسی از شما جای آن آبی که از آن نوشیدید را می‌داند؟ گفتند: آری یا امیر المؤمنین. فرمود: پس به آن مکان بروید. تعدادی از ما سواره و پیاده به راه افتادیم تا به مکانی که فکر می‌کردیم محل آن آب است رسیدیم اما هر چه گشتیم هیچ اثری از آن آب نیافتیم. وقتی که از یافتن آن ناتوان شدیم به دِیری که در حوالی آن مکان بود رفته و از اهالی آن پرسیدیم این آبی که در نزدیکی دِیر شما است کجا است؟ گفتند: در حوالی دِیر ما آبی وجود ندارد. گفتیم چرا وجود دارد و ما از آن نوشیده‌ایم. گفتند: شما از آن نوشیده‌اید؟ گفتیم آری. صاحب آن دِیر گفت: به خدا سوگند این دِیر جز به خاطر آن آب بنا نشده، اما آن آب را جز پیامبر خدا یا وصیّ پیامبر نمی... تواند استخراج کند.(۱)

ص: ۱۶۵

۱- - شرح نهج البلاغه ۳/۲۰۴ ، و کتاب وقعه صفین/۱۴۵.

راهب شهید

نصر گوید: عمر بن سعد از مسلم ملائی از حبّهٔ عُرَنی نقل کرده که گفت: وقتی که علی علیه السلام در منطقهٔ رقّه پیاده شد در حاشیهٔ فرات در مکانی که به آن بلیخ(۱) می‌گفتند فرود آمد؛ راهبی که در آن نواحی صومعه‌ای داشت از صومعهٔ خود فرود آمد و به علی علیه السلام عرض کرد:

در نزد ما کتابی است که آن را از پدران خود به میراث برده‌ایم و اصحاب عیسی علیه السلام آن را نگاشته‌اند آیا بخشی از آن را برای تو بخوانم؟ فرمود: آری. راهب خواند:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. آنچه خداوند در قضای خود مقدّر فرموده و در کتابِ سرنوشت مسطور داشته این است که خداوند در میان گروه درس نخوانده ها فرستاده‌ای را از میان آنها برانگیخته خواهد کرد که به آنان کتاب و حکمت بیاموزد و آنان را به راه خدا راهنمایی کند؛ کسی که تندخو و سخت دل نیست، در بازارها هیاهو نکرده، بدی را با بدی پاسخ نداده بلکه عفو می‌کند و می‌گذرد.

ص: ۱۶۶

۱- - بلیخ نام نهری در رقّه است که آب از چند چشمه در آن جمع می‌شود .. و از آن جاچند نهر دیگر جدا می‌شود که باغ‌ها و روستاهایی را سیراب نموده و بعد یک میل پایین‌تر از رقّه به فرات می‌ریزد.

امت وی شکرگزارانند که بر بالای هر بلندی و در هر فراز و نشیبی شکر او را به جا می‌آورند و زبان‌هایشان به تکبیر و تهلیل و تسبیح او خاشع می‌گردد. خداوند این پیامبر را بر هر کس که با وی دشمنی ورزد پیروز خواهد گرداند.

و چون خدا او را به نزد خود ببرد امّتش دستخوش اختلاف شده و پس از مدتی اجتماع می‌کنند و مدتی در آرامش می‌مانند آن گاه دوباره اختلاف می‌کنند و در این وقت مردی از حاشیهٔ این رود فرات می‌گذرد که امر به معروف و نهی از منکر کرده، بر اساس حق قضاوت نموده و حکم را وارونه نمی‌کند؛ دنیا در نظرش بی‌ارزش‌تر از خاکستر در روز طوفانی است و مرگ برایش آسان‌تر از نوشیدن آب در شدت تشنگی است؛ از خدا در خلوت پروا می‌کند و آشکارا در راه او خیرخواهی می‌کند و ملامتِ هیچ ملامتگری او را از راه خدا باز نمی‌دارد. پس هر کس از اهل آن دیار در زمان آن پیامبر زنده بود و به او ایمان آورد پاداش او خوشنودی من و بهشت خواهد بود و هر کس آن بندهٔ صالح را ببیند و به یاری اش بشتابد کشته شدن در رکاب او شهادت است.

آن گاه به آن حضرت عرض کرد: من همدم و همراه تو خواهم بود تا هرچه به تو برسد به من نیز برسد. امام علیه السلام گریست و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ أَکُنْ عِنْدَهُ مَنْسِیّاً الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی ذَکَرَنِی عِنْدَهُ فِی کُتُبِ الْأَبْرَار.

ص: ۱۶۷

سپاس خداوندی را که مرا در نزد خود فراموش شده نگرداند؛ سپاس خداوندی را که در کتاب‌های نیکان مرا مذکور ساخت.

راهب به همراه آن حضرت حرکت کرد و چنان‌که آورده‌اند حتی شام و نهار خود را با آن حضرت می‌خورد تا این که در صفین کشته شد.

وقتی که مردم برای دفن کشتگان خود بیرون آمدند امام علیه السلام فرمود: به دنبال آن راهب بگردید و چون او را یافتند بر او نماز خواند و دفنش کرد و فرمود: او از ما اهل بیت بود، و بارها برایش استغفار کرد.(۱)

اخلاق کریم

نصر روایت کرده: وقتی سپاه عراق آب را به دست آوردند عمرو عاص به معاویه گفت: چه گمان می‌کنی در بارهٔ این قوم؟ آیا آنان نیز چنان‌که دیروز تو آب را به رویشان بستی، امروز آب را بر روی سپاهیان ما خواهند بست؟ آیا گمان می‌کنی آن‌ها با تو مقابله به مثل خواهند کرد؟ در این صورت اگر مانند من عورت خود را نیز آشکار کنی سودی برایت نخواهد داشت.

۱- - شرح نهج البلاغه ۳/۲۰۵-۲۰۶، المعیار و الموازنهٔ /۱۳۴ ، مناقب خوارزمی/۲۴۲ ، و کتاب وقعه صفین/۱۴۷.

معاویه در پاسخ او گفت: گذشته را کنار بگذار ؛ حال تو در بارهٔ علی چه فکری می کنی؟ گفت: من گمان نمی‌کنم کاری را که تو در حق او روا داشتی در بارهٔ تو حلال بداند؛ آنچه علی را به جنگ تو کشانده آب نبوده است.

نصر گوید: اصحاب علی علیه السلام به آن حضرت عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین، همان گونه که آن‌ها آب را از تو باز داشتند تو نیز آب را بر آن‌ها ببند. امام علیه السلام فرمود: لا، خَلُّوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَهُ، لا أفْعَلُ مَا فَعَلَهُ الجَاهِلُونَ سَنَعْرِضُ عَلَيْهِمْ كِتَابَ اللهِ وَ نَدْعُوهُمْ إلَى الهُدَى فَإنْ أجَابُوا وَ إلّا فَفِي حَدِّ السَّيْفِ مَا يُغْنِي إنْ شَاءَ اللهُ .

نه، راه برداشتن آب را برایشان باز بگذارید؛ من کار جاهلان را تکرار نمی‌کنم. ما کتاب خدا را بر آنان عرضه می‌کنیم و آنان را به راه هدایت فرا می‌خوانیم؛ پس اگر پاسخ مثبت دادند که هیچ و گرنه به خواست خدا تیزی دم شمشیر ما را کفایت خواهد کرد.

نصر گوید: به خدا سوگند، آن روز به شب نرسید مگر اینکه سقّاهای دو سپاه برای بردن آب بدون جنگ و درگیری بر سر آب جمع آمده و سپاه خود را سیراب نمودند و کسی به کسی آزاری نرساند.(۱)

۱- - شرح نهج البلاغه ۳/ ۳۳۱ به اختصار ، تاریخ طبری ۴/۵۷۲ ، مروج الذهب ۲/۳۸۶ و الکامل ۳/۲۸۴.

علی با قرآن است

علی علیه السلام در ادامهٔ جنگ از اصحاب خود خواست یکی از آن‌ها قرآنی را به دست گرفته و به نزد سپاه شام برود؛ آن حضرت خطاب به سپاهیان خود فرمود: کدام یک از شما به نزد آن‌ها رفته و آنان را به این قرآن فرا می‌خواند؟ مردم ساکت شدند و جوانی که نامش سعید بود عرضه داشت : من این کار را به انجام می‌رسانم. امام دوباره سخن خود را تکرار فرمود و مردم سکوت کرده همان جوان اعلام آمادگی کرد. امام علیه السلام قرآن را به او داد. وی قرآن را در دست گرفته و به نزد سپاه شام رفت و آنان را به خدا سوگند داد و به آنچه در قرآن است فرا خواند اما آنان او را کشتند؛ این‌جا بود که علی علیه السلام به عبدالله بن بدیل فرمود: همین الآن به آنان حمله کن.(۱)

تبلیغات گمراه‌کننده، دعوت به تباهی

هاشم بن عتبه ملقب به مرقال با تعدادی از افراد سرشناس که برخی از آنان از قُرّاء بودند بعد از ظهر به دشمن تاخته و کارزار شدیدی کردند؛ آنان در این حال بودند که جوانی نوپا به مبارزهٔ ایشان آمد و این اشعار را می‌خواند:

منم فرزند خداوندان و پادشاهان غسّان که امروز دینم دین عثمان است.

۱- – شرح نهج البلاغه ۵/۱۹۶ و وقعه صفین/۲۴۴.

خبری به من رسیده که سخت آشفته‌ام کرده که علی فرزند عفّان را کشته است.(۱)

سپس حمله کرد و تا شمشیر نزد برنگشت، سپس دشنام داد و لعن کرد و سخن بسیار شد. هاشم بن عتبه به او گفت: ای بندهٔ خدا، این سخنی است که کینه و دشمنی به دنبال دارد و پس از این جنگ نیز حساب و کتابی هست، پس از خدا بپرهیز که به سوی او باز خواهی گشت و از تو در بارهٔ اعمال تو و نیتی که در آن‌ها داشتی سؤال خواهد کرد. گفت: من برای این با شما نبرد می‌کنم که طبق آنچه به من گفته شده امیر شما نماز نمی‌خواند و شما نیز نماز نمی‌خوانید و با شما نبرد می‌کنم زیرا امیر شما خلیفهٔ ما را کشته و شما در کشتن او یاری اش داده‌اید.

هاشم گفت: تو از پسر عفان چه می‌دانی؟ وقتی که عثمان حوادثی را به وجود آورد و با حکم کتاب خدا مخالفت ورزید اصحاب پیامبر و فرزندان آن‌ها و قاریان قرآن او را به قتل رساندند و این افراد در امر دین خبره بوده، از تو و اصحاب تو به نظر دادن در امور جامعه سزاوارتر هستند و من گمان ندارم که امر این امّت حتی چشم بر هم زدنی وا نهاده شده باشد.

۱- – أنا ابن أرباب الملوک غسّان و الدائن الیوم بدین غسان إنّی أتانی خبر فأشجان أن علیّا قتل ابن عفان

جوان گفت: آری، آری. به خدا سوگند دروغ نمی‌گویم که دروغ زیان رسانده و نفعی ندارد. هاشم گفت: همانا اهل این امور به آن داناتر هستند پس این کارها را به کسانی که اهل علم آن هستند واگذار کن.

جوان گفت: گمان نمی‌کنم که تو جز خیرخواهی برای من نیتی داشته باشی. هاشم گفت: اما اینکه گفتی امیر ما نماز نمی... خواند باید بدانی که او اولین کسی است که به همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نماز خوانده و فقیه‌ترین کس در دین خدا و سزاوارترین کس به رسول خدا است.

و اما همهٔ کسانی که به همراه من می‌بینی قاریان کتاب خدا هستند که که شب‌ها به تهجّد بیدارند. پس این فریفتگان بدبخت تو را گول نزنند.

جوان گفت: ای بندهٔ خدا، من تو را مرد صالحی می‌پندارم پس از تو می‌پرسم: آیا برای من راهی برای توبه مانده است؟ هاشم گفت: بله ای بندهٔ خدا، به سوی خدا باز گرد که خدا توبهٔ تو را می‌پذیرد؛ چرا که این خداوند است که توبهٔ بندگان خود را می‌پذیرد و از گناهانشان می‌گذرد و پاکیزگان را دوست دارد.

راوی گوید: به خدا سوگند، جوان از جمعیت فاصله گرفته باز می‌گشت. مردی از اهل شام به او گفت: این عراقی تو را فریب داد؟

گفت: نه، بلکه او برایم خیرخواهی کرد.(۱)

۱- – تاریخ طبری ۱/۳۳۲۴ و الکامل ۳/۱۳۱.

بدریان به گِرد بَدر

سعید بن قیس اصحاب خود را در قناصرین(۱)

جمع کرده، برای آنـان سـخنرانی کرده، پس از حمـد و ثنای پروردگار گفت: خداونـد متعال ما را به داشـتن نعمتی مخصوص گردانیده که از عهدهٔ شکر آن بر نخواهیم آمد و قدر آن را نخواهیم دانست.

همانا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله که نیک و برگزیده بودند با ما و در کنار ما هستند؛ به خداوندی که بر اعمال بندگان بینا است سوگنـد، اگر فرمانـدهِ ما یک سـیاهِ حبشـیِ بینی بریـده بود اما هفتاد نفر از مجاهـدان بـدر ما را همراهی می‌کردند نیز شایسـته بود که چشم بصـیرتمان بـاز شـده و بـا جان و دل از او اطاعت کنیم چه رسـد به اینکه رئیس و فرمانـده ما پسـر عموی پیـامبر مـا است که خود از مجاهـدان بـدر است و در کودکی بـا پیامبر شـما نماز گزارده و در جوانی به همراه پیامبر شـما نبرد کرده است و معاویه همچون پدرش، اسیری آزاد شده از اسیران بدر است که مردمانی جفاکار را گمراه کرده، در آتش دوزخ داخل ساخته و ننگ و عار را به آنان میراث داده و خداوند نیز ذلّت و پستی را بر آنان فرو خواهد فرستاد.(۲)

نصر گوید: مالک اشتر نیز در قناصرین برای سپاهیان سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

۱- - منطقه‌ای در شام.

۲- - وقعه صفین/۲۳۶ و شرح نهج البلاغه ۵/۱۸۹.

در قضا و قدر الهی چنین نوشته شده که مقدرات، ما را به سوی اهل این قطعه از زمین بکشاند و ما را با دشمن خود و دشمن خدا رو به رو کند و چشمان ما به شکرانه و منّت و فضل الهی روشن، و دل‌های ما به کاری که می‌کنیم راضی است و از نبرد با آنان، به پاداش الهی و در امان بودن از کیفر خداوندی امیدواریم.

علی بن ابی‌طالب پسر عموی پیامبر ما و شمشیری از شمشیرهای خدا در کنار ما است؛ او که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و هیچ مردی پیش از او نماز نخوانده است و تا کنون که به سن پیری رسیده، هیچ خامی و هوسبازی، خطا و اشتباه و لغزش و گناهی در او دیده نشده است؛ او در دین خدا فقیه و به حدود الهی دانا است؛ رأیش محکم، صبرش نیکو و عفتش دیرین است. پس، از خدا پروا کنید و بر شما باد به احتیاط و جدّیت و بدانید که شما بر حقّید و این گروه که به همراه معاویه جنگ می‌کنند بر باطل.

شما اینک در کنار اصحاب بدر هستید؛ در میان شما غیر از سایر اصحاب محمد، نزدیک به صد نفر از بدریان هستند. بیشترِ پرچم‌هایی که در سپاه شما است همان پرچم‌هایی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و در مقابل، با معاویه پرچم‌هایی است که در جنگ با رسول خدا در سپاه مشرکان قرار داشته است.

پس در جنگ با این گروه، شک به خود راه نمی‌دهد مگر کسی که قلبش مرده باشد و بدانید که شما در برابر دو فرجام قرار گرفته‌اید که هر دو خیر و نیکو است یکی پیروزی و دیگری شهادت.(۱)

اشخاص بی‌سابقه با پسر هند

معاویه نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و سلمه بن مخلّد انصاری را برای جنگ با خود آورده بود و غیر از این دو نفر کسی از انصار با او نبود.

معاویه از نعمان خواست تا به سوی قیس بن سعد رفته و او را مورد سرزنش قرار داده و از او بخواهد که خود را تسلیم کند. نعمان از سپاه بیرون آمده و در میان دو صف ایستاد و فریاد زد: ای قیس بن سعد ...، و در بارۀ کشته شدن عثمان سخنانی گفت. البته در آن ایام، این عادت همۀ کسانی بود که مخالف و دشمن علی علیه السلام بودند.

قیس با شنیدن این سخنان خندید و گفت: گمان نمی‌کردم تو نیز از این حرف‌ها پر شده باشی. کسی که به نفس خود خیانت کند قطعاً نخواهد توانست برادرش را نصیحت کند و تو که به نفس خویش خیانت روا داشته‌ای، هم گمراهی و هم گمراه کننده.

اما در بارۀ کشته شدن عثمان اگر تنها اخبار برای تو کافی است اینک یک خبر از من بشنو عثمان را کسی کشت که تو از او بهتر نیستی و

۱- - شرح نهج البلاغه ۵/۱۹۱، وقعه صفین/۲۳۸، و نگا: مروج الذهب ۲/۳۶۱.

کسانی از یاری او دست برداشتند که از تو بهتر بودند. اما با اصحاب جمل از این روی نبرد کردیم که پیمان و بیعت خود را شکستند. و به خدا سوگند، اگر تمام عرب یکپارچه گرداگرد معاویه جمع شوند انصار با آن‌ها نبرد خواهند کرد.

اما اینکه گفتی ما همچون دیگر مردمان نیستیم؛ ما در این جنگ همان گونه‌ایم که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت‌های خود را در برابر دم شمشیرها و گلوهای خود را در برابر نوک پیکان‌ها قرار دادیم تا به رغم ناخوشی مشرکان، حق بر باطل پیروز شد و امر خدا آشکار گشت.

اما ای نعمان، نگاه کن و ببین آیا در میان یاران معاویه جز اسیران آزاد شده، اعراب بادیه و یَمَنیانِ فریب خورده کسی را می‌بینی؟

ببین مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند، خدا از آنان راضی شد و آنان از خدا، کجا هستند. آیا جز تو و آن دوست حقیرت کسی دیگر از انصار را در کنار معاویه می‌بینی؟ که هیچ یک از شما دو تن نیز نه از مجاهدان بدر، نه از اصحاب بیعت عقبه، نه از مجاهدان جنگ احد بوده و نه هیچ کدام سابقه‌ای در اسلام داشته و نه آیه‌ای در قران در شأنتان نازل شده است.(۱)

۱- – شرح نهج البلاغه ۸/۸۸ و وقعه صفین/۴۴۹ به اختصار.

هدایت به دست عمّار

نصر بـا سـند خود از اسـماء بن حکیم فزاری نقل کرده که گفت: در صـفّین با علی علیه السـلام و زیر پرچم عمار یاسـر بودم. خورشـید به وسط آسـمان رسـید و ما پارچهٔ سـرخی برافراشته و زیر سایهٔ آن ایستاده بودیم که ناگهان دیدیم مردی صف‌ها را می‌شکافد و به جلو می‌آیـد تا به ما رسید و گفت: کـدام یک از شـما عمار بن یاسـر است؟ عمار پاسخ داد: من عمار هسـتم. گفت: همان‌که او را ابوالیقظان می‌نامند؟ گفت: آری. گفت: از تو پرسشـی دارم آیا در خلوت بپرسم یا آشـکار؟ عمار گفت: هر طور میل داری. گفت: آشـکارا می‌پرسم. عمار گفت: بپرس. مرد گفت: وقتی که من از خانـهٔ خود به راه افتادم هیچ شـکی نداشتم که ما بر حق هستیم؛ در گمراهی این قوم و اینکه آن‌ها بر باطل هستند نیز هیچ شبهه‌ای نداشتم.

این حـالت تـا دیشب همچنـان در من بـاقی بود تا اینکه در وقت اذان صـبح دیـدم مؤذن ما می‌گویـد: أشـهد أن لا إله إلّا الله و أشـهد أنّ محمّـداً رسول الله؛ مؤذن آن‌ها نیز همین را می‌گوید. سـپس نماز برپا شد و دیدم که ما و آن‌ها یک نماز می‌خوانیم، یک تکبیر می‌گوییم، یک دعا می‌کنیم، یک کتاب را تلاوت می‌نماییم و از یک پیامبر پیروی می‌کنیم.

این‌جا بود که شک در من راه یافت و بقیّهٔ شب را در چنان بهت و حیرتی گذراندم که جز خدا کسی از آن آگاه نیست. صبح به نزد امیر المؤمنین رفته، ماجرا را برای ایشان بازگو کردم. ایشان فرمودند: آیا تا

کنون عمـار بن یاسـر را ملاقـات کرده‌ای؟ عرضه داشـتم: نه. فرمود: بـا او ملاقـات کن و هر چه عمـار گفت از آن پیروی کن. اینک برای این امر نزد تو آمدم. عمار به او گفت: آیا صاحب آن پرچم سـیاه را که رو به روی من است می‌شناسی؟ این پرچمِ عمرو بن عـاص است که سه بـار در رکـاب رسول خـدا صـلی الله علیه و آله با آن نبرد کرده و این چهارمین باری است که در برابر آن قرار گرفته‌ام و این بار، این پرچم نه تنها از بقیّهٔ آن دفعات بهتر و سالم‌تر نشده بلکه بدتر و گناهکارتر از دفعات پیش به میدان آمده است.(۱)

آیا تو خود جنگ بدر و احد و حنین را دیده، یا پدرت در این جنگ‌ها شرکت داشته و به تو از آن‌ها خبری داده است؟

مرد گفت: نه. عمار گفت: مراکز [سپاه] ما امروز همان مراکز پرچم‌های رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در روز بـدر و احد و حنین است و مراکز پرچم‌های آنان نیز مراکز پرچم‌های مشرکان در جنگ احزاب است.

آیا این سـپاه و افرادی را که در آن هسـتند نمی‌بینی؟ به خدا سوگند، آرزو داشتم همهٔ آنان‌که به همراه معاویه به جنگ و نبرد با ما آمده و با فکر و عقیدهٔ ما مخالف هستند همه در یک جسم مجسم می‌شدند و من آن جسم را سر بریده و قطعه قطعه می‌کردم.

ص: ۱۷۸

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۱۹.

به خدا سوگند، ریختن خون آنان حلال‌تر از ریختن خون گنجشک است. آیا کشتن گنجشک را حرام می‌دانی؟ گفت: نه این کار حلال است. عمار گفت: این دشمنان هم همین طور هستند و خونشان مباح است؛ آیا برایت خوب توضیح دادم؟ مرد گفت: خوب بیان کردی. عمار گفت: حال آنچه می‌خواهی انتخاب کن.

مرد برگشت اما عمار دوباره او را صدا زد و گفت: بدان‌که آن‌ها شما را با شمشیر خواهند زد تا جایی که افراد سست عقیدهٔ شما به شک بیفتند و بگویند: اگر این‌ها بر حق نبودند بر ما غلبه نمی کردند. به خدا سوگند که آن‌ها به اندازهٔ چشم مگسی بهره از حق ندارند. به خدا سوگند، اگر ما را با شمشیرهای خود بزنند و تا نخل‌های هَجَر به عقب برانند ما بر این یقین خواهیم ماند که علی بر حق است و آن‌ها بر باطل.(۱)

به نامی بخوانشان که خدا نامیده

نصر با سند خود از اصبغ بن نباته نقل می کند که گفت: مردی به نزد امیر المؤمنین آمد و عرض کرد: این گروهی که با آن‌ها می‌جنگیم با ما یک دعوت، یک پیامبر، یک نماز و یک حج دارند؛ حال باید آن‌ها را چه بنامیم؟ آن حضرت فرمودند: سَمِّهِمْ بِمَا سَمَّاهُمُ اللَّهُ تَعَالَی فِی کِتَابِه. آن‌ها را به همان نامی که خداوند متعال در کتاب خود نامیده بنام. عرضه داشت:

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۱۷، الکامل ۳/۳۰۹، وقعه صفین/۳۲۱ و شرح نهج البلاغه ۵/۲۵۷.

من آنچه در تمامی قرآن آمده را نمی‌دانم. فرمود: أَ مَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ ... وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ)(۱) فَلَمَّا وَقَعَ الِاخْتِلَافُ كُنَّا نَحْنُ أَوْلَى بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بِدِينِهِ وَ بِالنَّبِيِّ صلى الله عليه و آله وَ بِالْكِتَابِ وَ بِالْحَقِّ، فَنَحْنُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ شَاءَ اللَّهُ مِنَّا قِتَالَهُمْ فَقَتَلْنَاهُمْ بِمَشِيئَتِهِ وَ إِرَادَتِهِ(۲).

آیا سخن خدای تعالی را نشنیده‌ای که فرماید: (برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم ... و اگر خدا می خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند؛ پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند) پس هنگامی که اختلافی پیدا شد این ما هستیم که اولی و نزدیک‌تر به کتاب خدا، پیامبر خدا و حقّیم؛ ماییم که ایمان آوردیم و آنانند که کفر ورزیدند و خداوند جنگیدن با آنان را از ما خواسته و با ما مشیت و ارادهٔ الهی با آنان وارد کارزار شده‌ایم.

۱- - بقره/۲۵۳

۲- - شرح نهج البلاغه ۵/۲۵۸، وقعه صفین/۳۲۲، الکامل ۲/۳۰۸.

سخن پیامبر در بارهٔ عمار

بسیاری از صحابهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام در صفین حضور پیدا کردند که در میان آنان، نزدیک به صد نفر از بدریان و هشتصد نفر از اهل بیعت رضوان بودند که شصت و سه نفر از آن‌ها به شهادت رسیدند و یکی از آن‌ها عمار بن یاسر است.

اما نام عمار بیشتر از بقیّهٔ این اصحاب مشهور شده و بر سر زبان‌ها افتاده است؛ این امر به دلیل روایتی قطعی الصدور از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حق عمار است که فرمود: یَا عَمَّارُ، تَقْتُلُکَ الْفِئَهُ الْبَاغِیَه. ای عمار، گروه سرکش و گردن‌کش تو را به قتل می‌رسانند. و روایات دیگری که از آن حضرت در این زمینه نقل شده است.

حکمتِ این امر نیز معلوم است؛ چه آن‌که پیامبرِ رحمت و رأفت، امت خود را در امثال چنین فتنه‌هایی در حیرت و گمراهی رها نمی‌کند و به ناچار باید حجّت و بیان را بر آنان تمام نماید؛ چه اینکه خدای سبحان نیز در وصف آن حضرت فرموده است: (... عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ...)(۱) بر او دشوار است شما در رنج بیفتید، به [هدایت] شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است.

ص: ۱۸۱

۱- – سوره توبه/۱۲۸.

بنا بر این، وجودِ عمار در کنار امیر المؤمنین علیه السلام تنها به عنوان یک رزمنده مطرح نبوده، بلکه نقش یک دعوت کننده و مبلّغ را داشته که همگان را به سوی حق و به یاری حق فرا بخواند و اهل باطل را از عاقبت شومِ باقی ماندن در راه باطل بر حذر دارد؛ پس وجود عمار، خود به تنهایی با یک سپاه بزرگ مساوی بود.

صاحب استیعاب گوید: عمار و برادرش عبدالله به همراه پدرشان یاسر و مادرشان سمیه در ابتدای دعوت اسلام مسلمان شده و از مسلمانان اولیه بودند که در راه خدا متحمل شکنجه‌های زیادی شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که از کنار آن‌ها می گذشتند می‌فرمودند: صَبْراً یَا آلَ یَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَکُمُ الجَنَّهَ.(۱)

سمیه را ابوجهل به ضرب نیزه از پای در آورد و به شهادت رساند؛ وی از زنان نیک و پاکدامن و اولین زن شهیده در اسلام است.

ابوعمر گوید: عمار بن یاسر از کسانی بود که در راه خدا متحمل شکنجه شد و در نهایت مجبور شد برای حفظ جانش آنچه مشرکان می‌خواهند را به زبان آورد اما دلش از ایمان آکنده بود و آیهٔ کریمهٔ : (إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ) مگر آن کس که مجبور شده و[لی] قلبش به ایمان

۱- - ای آل یاسر، صبر پیشه کنید که وعده گاه شما بهشت است.

اطمینان دارد در بارهٔ او نازل شد و این از مواردی است که تمام اهل تفسیر بر آن اتفاق نظر دارند.

وی به سرزمین حبشه هجرت کرد و به سوی هر دو قبله نماز خواند و از مهاجران اولین به شمار می‌رود؛ وی در بدر و همهٔ جنگ‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرکت داشت و امتحان خود را به خوبی پس داد. سپس در یمامه نیز شرکت کرد و به خوبی جنگید و گوشش در آن جنگ بریده شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده است: إنَّ عَمّاراً مُلِیءَ إیمَاناً إلَی مُشَاشِهِ. تا نرمی غضروفِ عمار نیز آکنده از ایمان است. و این روایت با تعبیرِ : «إلَی أخْمَصِ قَدَمَیْهِ» هم آمده است. به این تعبیر، عمار «تا کفِ پایش» از ایمان پر شده است.

از عایشه نقل است که گفت: احدی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود مگر آنکه در بارهٔ او هر چه خواستم به زبان آوردم مگر عمار بن یاسر که از رسول خدا در باره‌اش شنیدم که فرمود: إنَّ عَمّاراً مُلِیءَ إیمَاناً إلَی أخْمَصِ قَدَمَیْهِ. عمار تا کف پا، پُر از ایمان است.

ابوعمرو گوید: عبدالرحمن ابزی گفت: ما هشتصد تن از اهل بیعت رضوان بودیم که با علی در صفین حضور یافتیم که شصت و سه نفر از ما در آن جنگ کشته شدند و یکی از آن‌ها عمار بن یاسر بود.

ص: ۱۸۳

و باز ابوعمر گوید: از سخنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که فرمود: جَاءَ عَمَّارُ بْنُ یَاسِرٍ یَسْتَأْذِنُ عَلَی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ یَوْماً فَعَرَفَ صَوْتَهُ، فَقَالَ: «مَرْحَباً بِالطَّیِّبِ الْمُطَیَّبِ» - یَعنِی عَمَّاراً -، ائْذَنُوا لَهُ.

روزی عمار به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اجازهٔ ورود خواست. آن حضرت صدای او را شناخت و فرمود: خوش آمدی ای پاکِ پاک شده - یعنی عمار - او را داخل کنید.

ابوعمر گوید: از احادیث انس از رسول خدا است که فرمود: اشْتَاقَتِ الْجَنَّهُ إِلَی عَلِیٍّ وَ عَمَّارٍ وَ سَلْمَانَ وَ بِلَال(۱). بهشت مشتاق دیدار چهار نفر است: علی، عمّار، سلمان و بلال.

ابوعمر گوید: فضایل عمار به اندازه‌ای زیاد است که ذکر همهٔ آن‌ها به درازا خواهد کشید.

وی گوید: اعمش از ابوعبدالرحمن سلمی روایت کرده که گفت: با علی در صفین حضور داشتم و عمار یاسر را دیدم که در هیچ پستی و بلندی از منطقهٔ صفین قرار نمی‌گیرد مگر اینکه اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دنبال او می‌روند و گویا او پرچم و نشانهٔ آن‌ها است.

وی گوید: وقتی حذیفه از دنیا می‌رفت ابومسعود بدری به اتفاق گروهی دیگر در بارهٔ فتنه از او پرسیدند که در فتنه به چه کسی پناه ببریم؟

ص: ۱۸۴

۱- - شرح نهج البلاغه ۱۰/۱۰۴.

گفت: بر شما باد به پسر سمیه که او تا دم مرگ از حق جدا نمی‌شود هرجا که حق برود او نیز خواهد رفت.

وی همچنین می‌گوید: وکیع از شعبه از عبدمرّه از عبدالله بن سلمه روایت کرده که گفت: گویا می‌بینم روز صفین را که عمار، مجروح شده و آب خواست، ظرفی شیر برایش آوردند قدری از آن نوشید و گفت: امروز دوستانم را ملاقات خواهم کرد. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده که آخرین توشه‌ام از خوردنی‌های دنیا شیر است. پس از لختی دوباره اظهار تشنگی کرد و بانویی که دستانی بلند داشت ظرفی از شیر برایش آورد وی در حالی که آن را می‌نوشید گفت: الحمد لله؛ بهشت زیر سایهٔ نیزه‌ها است. به خدا سوگند، اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستان‌های هَجَر عقب نشینی کنیم باز هم ایمان خواهیم داشت که ما بر حقیم و آن‌ها بر باطل؛ سپس حمله‌ای کرد که به شهادتش انجامید.

ابوعمر گوید: روایاتی به حدّ تواتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است که آن حضرت فرمود: تَقْتُلُ عَمَّارَ الْفِئَةُ البَاغِيَةُ – عمّار را گروه سرکش طغیانگر به قتل می‌رسانند. و این از خبرهای غیبی و از نشانه‌های پیامبری آن حضرت و از اصحِّ احادیث است.(۱)

ص: ۱۸۵

۱- – الاستیعاب ۳/۱۱۴۰.

ابومخنف روایت کرده که عمار بن یاسر به سوی مردم رفت و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که اگر من بدانم رضای تو در این است که خود را در دریا بیندازم چنین خواهم کرد. خداوندا، تو می‌دانی که اگر من بدانم رضای تو در آن است که نوک شمشیر خود را بر سینه گذارم و بر آن تکیه کنم تا از پشتم بیرون آید چنین خواهم کرد. و من امروز کاری را بیشتر از این موجب خوشنودی تو نمی‌دانم که به جنگ این فاسقان بروم.

و از حبّهٔ عرنی روایت شده که گفت: من و ابو مسعود در مدائن به نزد حذیفه رفته بر وی داخل شدیم. حذیفه گفت: خوش آمدید، از میان افراد هر قبیله‌ای از قبایل عرب که به نزد من آمده‌اید کسی نیست که نزد من محبوب‌تر از شما دو تن باشد. من او را به ابومسعود تکیه دادم و گفتم: ای اباعبدالله، بر ما حدیثی بخوان که ما از فتنه بیم داریم.

گفت: بر شما باد به فتنه‌ای که پسر سمیه در آن باشد؛ چرا که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: يَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ النَّاكِبَةُ عَنِ الطَّرِيقِ وَ إِنَّ آخِرَ رِزْقِهِ ضَيَاحٌ مِنْ لَبَنٍ. او را گروه سرکش طغیانگر که از راه راست منحرف شده‌اند به قتل می‌رسانند و آخرین رزق او از دنیا جرعه‌ای شیر است.

حبّه گوید: در روز صفین عمار را دیدم که می گفت: آخرین رزق مرا از دنیا بیاورید. سپس اندکی شیر در جامی گشاد و تخت که دسته‌ای سرخ

داشت برایش آوردند و عمار با شعری که خواند درستی سخن حذیفه را آشکار ساخت:

امروز دوستان را می‌بینم * محمد و اصحاب او را.(۱)

پس از شهادت عمار، عبدالله پسر عمرو عاص به پدرش گفت: آیا این مرد را در چنین روزی کشتید در حالی که پیامبر در بارهٔ او چنان سخنی را گفته است؟ عمرو گفت: پیامبر در بارهٔ او چه گفته؟ پسرش گفت: آیا با ما نبودی روزی که مسجد پیامبر را می‌ساختیم که همه یک سنگ یک سنگ و یک خشت یک خشت برای مسجد حمل می‌کردند و عمار سنگ‌ها و خشت‌ها را دوتا دوتا می‌آورد و از شدت خستگی از هوش رفت؛ آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بالای سرش رفت و در حالی که خاک از چهرهٔ او می‌زدود فرمود: وَيْحَكَ يَا بْنَ سُمَيَّةَ، النَّاسُ يُنْقِلُونَ حَجَراً حَجَراً وَ لِبْنَةً لِبْنَةً وَ أَنْتَ تُنْقِلُ حَجَرَيْنِ حَجَرَيْنِ وَ لِبْنَتَيْنِ لِبْنَتَيْنِ رَغْبَةً مِنْكَ فِي الْأجرِ وَ أَنْتَ وَيْحَكَ مَعَ ذَلِكَ تَقْتُلُكَ الفِئَةُ الْبَاغِيَةُ. وای، ای پسر سمیه، سنگ و خشت را دوتا دوتا حمل می‌کنی در حالی که مردم آن‌ها را یکی یکی می‌آورند، تو این عمل را در اشتیاق به اجر و پاداش خداوندی انجام می‌دهی اما وای که در عین حال، گروهی طغیانگر تو را خواهند کشت.

۱– – اليوم ألقِى الأحِبَّة محمّداً و حزبَه – تاریخ طبری ۱/۳۳۱۷.

عمرو اسب خود را به شدت راند و به نزد معاویه رفته، او را کناری کشید و گفت: ای معاویه، شنیدی عبدالله چه گفت؟ معاویه گفت: نه. عمرو جریـان را برای معاویه تعریف کرد. معاویه گفت: چه پیرمرد ابلهی هستی؛ آیا تو هنوز حـدیث نقل می‌کنی در حـالی که در پیشـاب خود پا می‌گـذاری!(۱) آیـا مـا عمّـار را کشـتیم؟ عمّـار را کسـی کشت که او را بـا خود به میـدان جنگ آورد.(۲)

ابن ابی‌الحدیـد معتزلی می‌نویسـد: در عجبم از قومی که با دیدن عمّار در برابر خود در کار خود به شک می‌افتند اما علی علیه السـلام را در برابر خود می‌بیننـد و به کـار خود شک نمی‌کننـد!! آن‌ها بر اینکه حق با اهل عراق است به این دلیل که عمار در میان آن‌ها است اسـتدلال می‌کنند اما به جایگاه والای علی علیه السـلام توجهی نمی‌کنند! آن‌ها از سـخن پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سـلم که فرمود: «عمّار را گروه طغیانگر می‌کشـند» هراسان می‌شوند اما به سـخن آن حضرت که در بارهٔ علی علیه السـلام فرمود: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاه. خداونـدا، هر کس علی را دوست می‌دارد دوست بدار و هر که او را دشـمن می‌دارد دشمن بدار.

ص: ۱۸۸

۱- - یعنی پس از بـول کردن بر روی زمین در همـان محـل قـدم بگـذارد و روی بول خود لیز بخورد و کنـایه از خرفت شـدن است- مترجم.

۲- - تاریخ طبری ۱/۳۳۲۱.

یـا اینکه فرمود: لَـا یُحِبُّکَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا یُبْغِضُکَ إِلَّا مُنَافِقٌ. تو را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافق دشـمن نمی‌دارد، وقعی نمی گذارند.

همهٔ این‌ها دلیل بر این است که قریش از ابتدا سـعی در خاموش کردن نور و پنهان کردن فضایل و سـرپوش نهادن بر ویژ گی‌... های منحصـر به فرد آن حضـرت داشـتند؛ تا جایی که توانسـتند برتری او را محو کرده و جایگاه او را از دل همهٔ مردم - به جز تعدادی اندک - بزدایند. (۱)

وی در جای دیگری از کتاب خود می‌نویسد:

یاران امیر المؤمنین علیه السلام نیازی ندارند که خود را با امثال خزیمه و ابوالهیثم و عمار، زیاد نشان بدهند. اگر مردم، در بارهٔ این مرد (علی علیه السـلام) منصفانه قضاوت کنند و با دید درست به حضرتش بنگرند خواهند دانست که اگر او تنهای تنها نیز بود و همهٔ مردم با او می‌جنگیدند باز هم او بر حق و همهٔ آن مردم بر باطل بودند.(۲)

علی علیه السـلام در وقت شـهادت عمار فرمودند: إِنَّ امْرَیءً مِنَ الْمُسْلِمِینَ لَمْ یُعْظِمْ عَلَیْهِ قَتْلَ بْنَ یَاسِرٍ وَ یَدْخُلُ عَلَیْهِ الْمُصِیبَهُٔ لَغَیْرُ رَشِیدٍ.

۱- - شرح نهج البلاغه ۸/۱۷.

۲- - شرح نهج البلاغه ۱/۱۱۰.

رَحِمَ اللهُ عَمَّاراً يَوْمَ أَسْلَمَ وَ رَحِمَ اللهُ عَمَّاراً يَوْمَ قُتِلَ وَ رَحِمَ اللهُ عَمَّاراً يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً ! لَقَدْ رَأَيْتُ عَمَّاراً وَ مَا يُذْكَرُ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَرْبَعَةً إِلاّ كَانَ رَابِعاً وَ لا خَمْسَةً إِلاّ خَامِساً.

وَ مَا كَانَ أَحَدٌ مِنْ قُدَمَاءِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَشُكُّ أَنَّ عَمَّاراً قَدْ وَجَبَتْ لَهُ الجَنَّهَ فِی غَيْرِ مَوْطِنٍ وَ لا إِثْنَيْنَ؛ فَهَنِيئاً لِعَمَّارٍ بِالجَنَّهِ. وَ لَقَدْ قِيلَ : إِنَّ عَمَّاراً مَعَ الحَقَّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ يَدُورُ عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ أَيْنَمَا دَارَ.(۱)

هر کس از مسلمانان که کشته شدن فرزند یاسر بر وی گران نیامده و مصیبتی از این امر بر دلش وارد نگردد پیرو راه راست نیست.

خداوند عمار را بیامرزد روزی که اسلام آورد؛ خداوند عمار را بیامرزد روزی که کشته شد و خداوند عمار را بیامرزد روزی که زنده و برانگیخته خواهد شد. من عمار را این گونه دیدم که هر گاه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد می‌شد اگر چهار تن بودند او چهارمین نفر و اگر پنج نفر بودند او پنجمین کس از آنان بود.

هیچ کس از اصحابِ دیرینِ رسول خدا صلی الله علیه و آله در این امر شکّی ندارد که در موارد متعدد، حوادثی به وقوع پیوسته که بهشت را بر عمار واجب

ص: ۱۹۰

۱- - کنز العمّال۱۳/حدیث ۳۷۴۱۱، فضائل الصحابهٔ، حرف عین.

کرده است؛ پس بهشت بر عمار گوارا باد. و به راستی گفته شده که: عمّار با حق و حق با عمّار است و هر جا که حق برود عمّار نیز در تعاقب آن خواهد رفت.

و از آن حضرت روایت شده است که فرمود: ذَکَرْتُ لِلنَّبِیِّ عَمَّاراً فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ سَیَشْهَدُ مَعَکَ مَشَاهِدَ أَجْرُهَا عَظِیمٌ وَ ذِکْرُهَا کَثِیرٌ وَ ثَنَاؤُهَا حَسَنٌ.(۱)

در نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از عمّار یادی کردم؛ فرمود: بدان‌که او با تو در جنگ‌هایی شرکت خواهد کرد که پاداش آن بزرگ، یاد آن بسیار و ستایشش نیکو خواهد بود.

قضیّهٔ حکمیت

ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌نویسد: مهم‌ترین انگیزهٔ ایجاد حَکَمیّت این بود که سپاه شام طالب آن بوده و آن را دستاویزی برای نجات از شمشیر عراقیان می‌دانستند.

نشانه‌های پیروزی سپاه عراق آشکار شده بود و این امر، شامیان را وا داشت تا از جنگی رو به رو، به حیله و نیرنگ روی آورند و این خدعه حاصل فکر عمرو بن عاص بود. این فکر بلا فاصله پس از لیلة الهریر - که شبی عظیم و به یاد ماندنی بوده و در جنگ‌های شبانه ضرب المثل

ص: ۱۹۱

۱- - کنز العمّال ۱۱/ حدیث ۳۳۵۳۹ (ذکر صحابه و فضایل آنان).

شـده است - مطرح شـد. ما اینک آنچه نصـر بن مزاحم در کتاب صـفین در این باره آورده را نقل می‌کنیم؛ چرا که او یکی از راویان راستگو و صحیح النقل است و تا کنون کسی او را که از شخصیت‌های حدیث است منسوب به نقل مطالب از روی هوا و دغل‌کاری نکرده است.

نصـر گویـد: عمرو بن شـمر از جـابر روایت کرده که گفت: از تمیم بن حـذیم شـنیدم که می‌گفت: چون شب هریر کم کم به صبـح می‌رسـید و هوا روشن می‌شـد چون به سـپاه شـام نگریسـتیم چیزهـایی شبیه به پرچم را در وسـط سـپاه و گرداگرد محل اسـتقرار معاویه مشاهـده کردیم که چون روز روشن شـد متوجه شدیم قرآن‌هایی است که به نیزه‌ها آویخته شده است و این‌ها بزرگ‌ترین قرآن‌های آن سـپاه بود و علاوه بر آن‌ها سه نیزه را با هم بسـته و قرآن مسـجد اعظم را بر آن آویخته و نمایندگانی از ده طایفه آن را نگاه داشته بودند.

نصـر گوید: ابوجعفر و ابوالطفیل روایت کرده‌اند که در قلب سـپاه شام یکصد جلد و در هر کدام از جناحین آن دویست قرآن بر نیزه شده بود که مجموع قرآن‌هایی که در برابر امیر المؤمنین علیه السلام بر نیزه شده بود به پانصد جلد می‌رسید.

آنگاه فریاد بر آوردنـد که: ای جماعت عرب، از خـدا پروا کنیـد و خـدا را به یاد بیاوریـد در بارهٔ دین خود که این کتاب خدا است که میان ما و شما حاکم است. علی علیه السلام با شنیدن این سخن فرمود: اللَّهُمَّ إِنَّکَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ مَا

الْكِتَابَ يُرِيدُونَ، فَاحْكَمْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْحَکَمُ الْحَقُّ الْمُبِین. خداوندا تو می‌دانی که آن‌ها واقعاً کتاب تو را نمی‌خواهند پس تو میان ما و آن‌ها حکم فرما که تنها تویی که داور و حقّ و آشکاری.

این‌جا بود که در عقیدهٔ یاران علی علیه السلام اختلاف ایجاد شد؛ گروهی گفتند: باید بجنگیم اما گروه دیگر گفتند: باید کتاب خدا را به داوری بخوانیم و اینک که به حکم کتاب خدا فرا خوانده شده‌ایم جنگیدن با این گروه برای ما حلال نیست. این‌جا بود که جنگ از رسمیت افتاد و آتش جنگ فروکش کرد.(۱)

علی علیه السلام فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّی أَحَقُّ مَنْ أُجَابَ إِلَی کِتَابِ اللَّهِ وَ لَکِنَّ مُعَاوِيَهَ وَ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ وَ ابْنَ أَبِی مُعَيْطٍ وَ ابْنَ أَبِی سَرْحٍ وَ ابْنَ مَسْلَمَهَ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَ لَا قُرْآنٍ إِنِّی أَعْرَفُ بِهِمْ مِنْکُمْ صَحِبْتُهُمْ صِغَاراً وَ رِجَالًا فَکَانُوا شَرَّ صِغَارٍ وَ شَرَّ رِجَالٍ وَيْحَکُمْ أَنَّهَا کَلِمَهُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ إِنَّهُمْ مَا رَفَعُوهَا أَنَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا وَ يَعْمَلُونَ بِهَا وَ لَکِنَّهَا الْخَدِيعَهُ وَ الْوَهْنُ وَ الْمَکِيدَهُ. أَعِيرُونِی سَوَاعِدَکُمْ وَ جَمَاجِمَکُمْ سَاعَهً وَاحِدَهً فَقَدْ بَلَغَ الْحَقُّ مَقْطَعَهُ وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنْ يُقْطَعَ دَابِرُ الظَّالِمِينَ.

ای مردم، من سزاوارترم که آنان را به کتاب خدا بخوانم. اما معاویه و عمرو بن عاص و پسر ابی‌معیط و پسر ابی‌سرح و پسر مسلمه نه دین

۱- – شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۱۲ و کتاب وقعه صفین/۴۷۸

دارنـد و نه اهـل قرآننـد؛ من آنـان را بهتر از شـما می‌شـناسم، از جوانی تـا بزرگسـالی با آنان بوده‌ام و خوب می‌دانم که آن‌ها بـدترین جوانان بودنـد و اینک بـدترین بزرگسالان هسـتند. به خود بیاییـد که این سـخن حقّی است که به نیّتی باطل ابراز شده است! آن‌هـا این قرآن‌هـا را بر این اسـاس که آن را می‌شناسـند و به آن عمـل می‌کننـد بر سـر نیزه نکرده‌انـد، بلکه این حیله و خدعه‌ای برای سست کردن شما در جنگ است.

تنهـا سـاعتی دست‌هـا و جمجمه‌های خود را به من عاریه بدهیـد که اینک حق به جایگاه قطعی خود رسـیده و چیزی نمانـده تا ریشهٔ گروه ستمگر برکنده شود.

اما حدود بیست هزار تن از یاران آن حضرت، سر تا پا پوشیده در آهن و غرق در سلاح، شمشیرهای خود را بر سر شانه نهاده، پیشانی‌هایشان از کثرت سـجده سـیاه شده، در حالی که مسـعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصـین از قرّائی که بعدها از خوارج شدند پیشاپیش ایشان حرکت می‌کردند به نزد آن حضرت آمدند.

آنان امام را نه به عنوان امیر المؤمنین که به نام صدا کرده و گفتند: ای علی، حرف این قوم را بپذیر و به داوری کتاب خدا که به آن فرا خوانده

ص: ۱۹۴

شده‌ای رضایت بده و الاّ همان طور که با پسر عفّان جنگیدیم با تو نیز خواهیم جنگید.(۱)

نصر گوید: اشعث بن قیس به نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، جز این نمی‌بینم که مردم به این امر رضایت داده‌اند و فقط این آن‌ها را خوشحال می کند که به دعوت این قوم به حکم و داوری قرآن پاسخ مثبت بدهند حال اگر بخواهی من به نزد معاویه بروم و نظر و خواستهٔ او را در این باره جویا شوم. وی به نزد معاویه رفت و گفت: ای معاویه، برای چه این قرآن‌ها را بر فراز نیزه‌ها کرده‌اید؟ معاویه گفت: برای اینکه به فرمان خدا که در قرآن است باز گردیم؛ پس مردی از خودتان را که به داوری او رضایت دارید انتخاب کنید و ما نیز چنین خواهیم کرد و از آن دو پیمان خواهیم گرفت که به آنچه در کتاب خدا است عمل کرده و از آن تجاوز نکنند، سپس از آنچه که آن دو بر آن اتفاق نظر پیدا کردند پیروی خواهیم کرد.

اشعث گفت: این است سخن حق.

اشعث به نزد علی علیه السلام برگشت و این خبر را به آن حضرت داد. علی علیه السلام چند نفر از قاریان عراق و معاویه چند تن از قاریان شام را با قرآن فرستادند و در فاصلهٔ بین دو سپاه اجتماع کرده، به مطالعهٔ قرآن پرداخته و با هم مشورت کردند؛ آن گاه هر گروه به سپاه خود باز گشتند و اهل

۱- – شرح نهج البلاغه ۲/۲۱۶ ، تاریخ طبری ۱/۳۳۳ ،و قعه صفین/۴۸۹.

شام گفتند: ما عمرو بن عاص را انتخاب کردیم. اشعث و قاریانی که بعدها از خوارج شدند نیز گفتند: ما نیز ابوموسی اشعری را انتخاب کردیم. علی علیه السلام به آنان فرمود: من به داوری ابوموسی رضایت نداشته و در نظر ندارم که او را به این کار بگمارم.

اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی با گروهی از قرّاء گفتند: ما جز ابوموسی به کسی دیگر راضی نخواهیم شد؛ زیرا که او از قبل، ما را از این جریان بر حذر داشته بود. علی علیه السلام فرمود: فَإِنَّهُ لَيْسَ لِي بِرِضًا وَ قَدْ فَارَقَنِي وَ خَذَلَ النَّاسَ عَنِّي وَ هَرَبَ مِنِّي حَتَّى آمَنْتُهُ بَعْدَ أَشْهُرٍ وَ لَكِنْ هَذَا ابْنُ عَبَّاسٍ أُوَلِّيهِ ذَلِكَ. این امر مورد رضایت من نیست؛ ابوموسی از من جدا شد و مردم را از یاری من باز داشته، از من گریخت تا اینکه بعد از چند ماه که به او امان دادم برگشت. اما این ابن عباس است که او را برای این کار در نظر دارم.

گفتند: به خدا سوگند، برای ما ابن عباس با تو فرقی ندارد. ما کسی را می‌خواهیم که نسبت به تو و معاویه موضعی مساوی داشته باشد و به هیچ کدام از شما دو نفر نزدیک‌تر از دیگری نباشد. علی علیه السلام فرمود: مالك اشتر را به این کار می... گمارم. اشعث گفت: آیا کسی جز مالك زمین را بر ما یکسره آتش کرده؟ آیا ما اینک نیز در تحت حکم و فرمان او

نیستیم؟ فرمود: چه حکم و فرمانی؟ گفتند: اینکه ما یکدیگر را با شمشیر بزنیم تا تو و او به آنچه می‌خواهید برسید.(۱)

صلح حدیبیّه تکرار می‌شود

نصر گوید: وقتی اهل شام عمرو بن عاص و اهل عراق ابوموسی را به حکمیت و داوری برگزیدند شروع به نوشتن متن قرارداد ترک مخاصمه کردند و متنی را آماده کردند که چنین آغاز می‌شد:

«این مواردِ موافقت شده میان علی امیر المؤمنین و معاویه بن ابی‌سفیان است». معاویه گفت: اگر من او را به عنوان امیر المؤمنین قبول داشته و بعد به جنگ او بیایم باید بد آدمی باشم.

عمرو عاص گفت: بله، باید نام و نام پدرش را بنویسیم، او فقط امیر شما است نه امیر ما. وقتی که نامه را به نزد امام برگرداندند دستور داد عنوان امیر المؤمنین را از آن حذف کنند.

احنف عرض کرد: یا امیر المؤمنین، لقب امیر المؤمنین را از نام خود حذف نکن؛ می‌ترسم که اگر چنین کنی این لقب دیگر هرگز به تو برگشت نکند؛ پس این لقب را حذف نکن. علی علیه السلام فرمود: إِنَّ هَـذَا الْيَوْمَ كَيَوْمِ الْحُدَيْبِيَهِ حِينَ كَتَبْتُ الْكِتَابَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: هَذَا مَا

۱- – شرح نهج البلاغه ۲/۲۲۸ ،تاریخ طبری ۱/۳۳۳۳ ، الکامل ۳/۳۱۹.

تَصالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ سُـهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو. فَقَالَ سُهَيْلٌ: لَوْ أَعْلَمُ إِنَّکَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أُقَاتِلْکَ وَ لَمْ أُخَالِفْکَ، إِنِّی لَظَالِمٌ لَکَ إِنْ مَنَعْتُکَ أَنْ تَطُوفَ بِبَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ أَنْتَ رَسُولُهُ، وَ لَکِنِ اکْتُبْ: مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ.

فَقَالَ لِی رَسُولُ اللَّهِ صـلی الله علیه و آله: يَا عَلِيُّ، إِنِّی لَرَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ لَنْ يَمْحُوَ عَنِّی الرِّسَالَةَ کِتَابِی لَهُمْ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَاکْتُبْهَا فَامْحُ مَا أَرَادَ مَحْوَهُ أَمَا إِنَّ لَکَ مِثْلَهَا سَتُعْطِيهَا وَ أَنْتَ مُضْطَهَد.(۱)

امروز هماننـد روز حـديبيّه است؛ روزی که از طرف پيـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله با مشـرکان صـلح‌نامه می‌نوشـتم؛ و چنين نوشـتم: اين مفاد صـلحی است که بين محمد رسول خدا و سهيل بن عمرو بر قرار شده است. سهيل گفت: اگر من قبول داشتم که تو رسول خـدا هستی نه با تو می‌جنگيدم و نه با تو مخالفتی می‌نمودم؛ اگر من بدانم که تو فرسـتادهٔ خدا هستی و از طواف تو به دور خانهٔ محترم او جلوگيری کنم بر تو ستم روا داشته‌ام؛ بنويس: محمد بن عبدالله.

رسول خدا صـلی الله علیه و آله به من فرمود: ای علی، من به يقين پيامبر خدا هسـتم، محمد بن عبدالله نيز هسـتم؛ و اگر در اين نامه نام محمد بن عبدالله را بنويسم هرگز مقام رسالت در واقع از من سلب نخواهد شد لذا همين نام

۱- – شرح نهج البلاغه ۲/۲۳۲ ، الکامل ۳/۳۲۰ ، وقعه صفين/۵۰۸ ، تاريخ طبری ۱/۳۳۳۵ و المناقب خوارزمی/۱۹۳.

را بنویس و آنچه را که او خواستار حذف آن است حذف کن و بدان‌که تو نیز چنین روزی را خواهی داشت در حالی که مورد ستم و اجبار قرار گرفته باشی.

ابومخنف نیز روایت کرده: هنگامی که قرارداد نوشته شد از مالک اشتر خواستند تا آن را امضا کند. مالک گفت: دست راستم با من همراه نباشد و پس از آن دست چپم مرا سودی نرساند اگر نام من در پای این قرارداد بر صلح و سازشی نوشته شود. آیا من بر راستی کار خود و گمراهی دشمنم دلیل روشنی ندارم؟ آیا اگر شما بر پستی و زوال و شکست اجتماع نمی‌... کردید پیروزی را نمی‌دیدید؟

اشعث بن قیس در پاسخ او گفت: به خدا که من نه شکستی دیدم و نه پیروزی، به نزد ما بیا که قطعاً نمی‌توانی از ما فاصله بگیری و متنفر باشی. مالک گفت: چرا، اتفاقاً همینطور است؛ به خدا که من در دنیا برای دنیای خود و در آخرت برای آخرتم از تو متنفرم. خداوند به وسیلهٔ این شمشیرِ من خون مردان بسیاری را ریخته که تو در نزد من از آنان بهتر نیستی و خون تو از خون آنان حرمت بیشتری ندارد. عمار بن ربیعه گوید: در این وقت به چهرهٔ اشعث نگاه کردم و دیدم چنان است که گویا خاکستر به بینی‌اش مالیده‌اند.(۱)

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۳۸، شرح نهج البلاغه ۲/۲۳۶، الکامل ۳/۳۲۱، وقعه صفین/۵۱۱.

پس از اتمام نگارش قرارداد به علی علیه السلام خبر دادند که مالک اشتر از امضای آن خودداری کرده و تصمیمی جز ادامهٔ جنگ ندارد.

آن حضرت فرمود: و أنا وَ اللَّهِ مَا رَضِيتُ وَ لَا أَحْبَبْتُ أَنْ تَرْضَوْا، فَإِذَا أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَرْضَوْا فَقَدْ رَضِيتُ، وَ إِذَا رَضِيتُ فَلَا يَصْلُحُ الرُّجُوعُ بَعْدَ الرِّضَا وَ لَا التَّبْدِيلُ بَعْدَ الْإِقْرَارِ إِلَّا أَنْ يُعْصَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يُتَعَدَّى كِتَابُهُ فَقَاتِلُوا مَنْ تَرَكَ أَمْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَّا الَّذِی ذَكَرْتُمْ مِنْ تَرْكِهِ أَمْرِی وَ مَا أَنَا عَلَيْهِ فَلَيْسَ مِنْ أُولَئِكَ وَ لَا أَخَافُهُ عَلَى ذَلِكَ.

وَ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ اثْنَيْنِ بَلْ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ وَاحِداً يَرَى فِی عَدُوِّی مَا أَرَى، إِذَنْ لَخَفَّتْ عَلَيَّ مَئُونَتُكُمْ، وَ رَجَوْتُ أَنْ يَسْتَقِيمَ لِی بَعْضُ أَوَدِكُم.(۱)

به خدا که من راضی به این قرارداد نبوده و دوست داشتم شما هم به آن راضی نشوید اما وقتی دیدم که شما جز رضایت به آن، راه دیگری را نمی‌پویید به ناچار من هم به آن رضایت دادم. و حال که رضایت دادم دیگر شایستهٔ من نیست که پس از رضایت برگشته و حرف خود را عوض کنم؛ مگر اینکه معصیت خدای عزّ و جلّ را در آن ببینم یا کاری بر خلاف کتاب خدا صورت پذیرد. پس با آنان که فرمان خداوند عزّ و جل را ترک می‌کنند نبرد کنید. اما آنچه در بارهٔ اشتر و اینکه او فرمان مرا نادیده گرفته و موضعی غیر از موضع من اتخاذ کرده است بیان

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۴۴ ، شرح نهج البلاغه ۲/۲۴۰ ، الکامل ۳/۳۲۱.

می‌کنید؛ چنین نیست و او از این دسته افراد نبوده و من از ناحیهٔ او نگرانی ندارم.

ای کاش دو نفر و بلکه یک نفر مانند او در میان شما بود که رأیش در بارهٔ دشمن من همچون من بود؛ در این صورت دیگر نیازی به شما نداشتم و امیدوار می‌شدم که برخی از کج روی‌های شما برای من به راستی تبدیل شود.

نمایش زیبای سگ و الاغ

ابومخنف و نصر روایت کرده‌اند که چون عمرو و ابوموسی در دومه الجندل با یکدیگر دیدار کردند، عمرو همواره ابوموسی را در سخن بر خود مقدم می‌داشت و می‌گفت: تو از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و بزرگ‌تر از من هستی پس باید نخست تو سخن بگویی و من بعد از تو به سخن بپردازم.

عمرو عاص، ابوموسی را چنان عادت داد که در هر کاری باید او مقدم باشد و منظورش این بود که وقتی نوبت به خلع دو خلیفه از خلافت رسید اول ابوموسی علی را از خلافت خلع کند.

در ادامهٔ گفتگوها عمرو به ابوموسی گفت: نظر شما در رابطه با این قضیه چیست؟ ابوموسی گفت: نظر من این است که این دو مرد را از خلافت خلع و برکنار کنیم و سرنوشت امر خلافت را در میان مسلمانان به شورا

ص: ۲۰۱

بگذاریم تا مسلمانان هر کس را که خواسته و دوست داشتند برای حکومت بر خود انتخاب کنند. عمرو گفت: بهترین نظر همین است که گفتی.

آن گاه هر دو به نزد مسلمانان که در آن منطقه اجتماع کرده بودند رفتند. عمرو به ابوموسی گفت: مردم را در جریان نتیجهٔ مذاکرات قرار بده و به آن‌ها اعلام کن که ما در مورد این مسئله به نظر واحدی رسیده‌ایم. ابوموسی شروع به سخن کرد و گفت: نظر من و عمرو در یک مورد به توافق رسیده است و امیدوارم که خداوند عزّ و جل با این رأی، امر این امت را اصلاح کند. عمرو گفت: راست گفت و درست‌کاری کرد. ای ابوموسی، ابتدا تو با مردم سخن بگو.

ابوموسی خواست که در سخن مقدم شود که ابن عباس به او گفت: وای بر تو! به خدا که من گمان می‌کنم او تو را فریب داده باشد. اگر تو و او به نظر مشترکی رسیده‌اید او را مقدّم کن تا ابتدا او این نظر را به اطلاع مردم برساند و تو بعد از او صحبت کن؛ زیرا عمرو مردی خیانت‌کار است و مطمئن نیستم که او در خلوت با تو بر مسئله‌ای توافق کرده باشد و چون تو ابتدا آن را به اطلاع مردم رساندی، وی پس از تو آن را انکار کرده، نظر دیگری را ابراز دارد. ابوموسی گفت: نه، ما با هم توافق کرده‌ایم.

ص: ۲۰۲

آن گاه ابتدا به سخن کرد و پس از حمد و ثنای خدای تعالی گفت: ای مردم، ما در امر این امت نظر افکندیم و راهی که به صلاح امت بوده و تفرقه را از امت دور کند بهتر از این راهی که من و عمرو بر آن اتفاق نظر پیدا کرده‌ایم وجود ندارد. این رأی این است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و امت را در انتخاب خلیفه آزاد بگذاریم تا هر کس را که دوست داشتند به سرپرستی امور خود برگزینند.

بنابراین، من اینک علی و معاویه را از مقام خلافت خلع می کنم؛ اینک شما باید امر خود را به دست بگیرید و هر کس را که دوست داشتید به ولایت امر خود برگزینید. ابوموسی این را گفت و کنار رفت تا عمرو عاص سخن بگوید. عمرو پیش آمد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: همه سخنان این مرد را شنیدید؛ او کسی را که از طرف وی به نمایندگی و داوری آمده بود (یعنی علی) از خلافت خلع کرد من نیز همانند وی علی را از خلافت خلع می کنم اما طرف خودم را (یعنی معاویه) که ولیّ دَم و خون‌خواه عثمان بن عفان است و سزاوارترین مردم به مقام خلافت می‌باشد در این مقام و منصب برقرار و تثبیت می کنم.

ابوموسی گفت: تو را چه شده؟ خدا توفیقت ندهد! خیانت روا داشتی و گناه کردی؛ همانا که مثَلِ تو مثَلِ همان سگی است که خدا در قرآن فرموده: «اگر به او حمله کنی زبان از دهان بیرون آرد و اگر رهایش کنی بازهم زبان از دهان بیرون آرد».

ص: ۲۰۳

عمرو نیز به او گفت: مثَلِ تو نیز مثَلِ آن الاغی است که خدا در قرآن فرموده: «کتاب هایی را بر پشت می کشد».(۱)

راستیِ سخنِ پیامبر

نصـر از عبدالرحمن از علاء بن یزید قرشی از جعفر بن محمد نقل کرده که گفت: زید بن ارقم بر معاویه وارد شد و دید عمرو بن عاص کنار معاویه بر تخت نشسته است؛ زید چون این حالت را دید جلو رفت و میان آن دو نشست. عمرو گفت: آیا جایی برای نشسـتن پیـدا نکردی که میان من و امیر المؤمنین فاصـله انـداختی؟ زید گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله در یکی از غزوات بود و شـما دو نفر نیز در آن غزوه حضور داشتیـد. روزی آن حضـرت شـما را دیـد که کنار یکـدیگر نشسـته‌اید و نگاه تندی به شما انداخت. روز دوم نیز شما را با هم دید و روز سوم نیز، آنگاه فرمود: إِذَا رَأَیْتُمْ مُعَاوِیَهَ وَ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ مُجْتَمِعَیْنِ فَفَرِّقُوا بَیْنَهُمَا فَإِنَّهُمَا لَنْ یَجْتَمِعَا عَلَی خَیْرٍ. (۲)

اگر معـاویه و عمرو بن عاص را یکجا با هم دیدیـد میان آن دو جـدایی بیاندازیـد که این دو هرگز برای خیر با هم جمع نمی‌شوند.

ص: ۲۰۴

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۵۹ ، شرح نهج البلاغه ۲/۲۵۵ ، وقعه صفین/۵۴۵ ، الکامل ۳۳۳/۳ و مروج الذهب ۲/۴۱۰.

۲- - وقعه صفین/۲۱۸ ، العقد الفرید ۵/۹۳ و کنز العمّال ۱۱/۸۶.

به یاری خداونـد قهار سـخن خود را در بارهٔ گروه طغیانگر یا همان فِئِهٔ باغیه با همین ایجاز و اختصار به پایان می‌بریم؛ گروهی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آشکارا و بدون هیچ پرده پوشی، از آنان سخن گفت و اخبار و آثار جاودانی باقی گذارد.

سخن دیگری که بـاقی می‌مانـد سـخن از خوارج یـا به تعبیر پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله مـارقین است که خود را ملبّس به لبـاس زهـد و تقوا کرده بودنـد. در پایان این بخش از کتاب بر اشـرف انبیا و مرسـلین و آل پاکیزه و بزرگوار او درود و سـلام می‌فرستیم و خدای تعالی را بر نعمت‌های بزرگی که به ما ارزانی داشته سپاس می گوییم.

ص: ۲۰۵

مارقان (از دین برگشتگان)

اشاره

این نام را نیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر این گروه نهاده است؛ چنان‌که اخبار و احادیث بسیاری بر این معنا دلالت دارند که برخی از آن‌ها متظافر، برخی مستفیض و بعضی متواتر هستند و این خود، از معجزات و اخبار غیبیِ واضح و آشکار آن حضرت است.

در این‌جا برخی از این روایات را نقل می‌کنیم؛ از جمله این روایت شریف که آن حضرت فرمود: أَمَا إِنَّهُ سَتَمْرَقُ مَارِقَةٌ یَمْرَقُونَ مِنَ الدِّینِ مُرُوقَ السَّهْمِ مِنَ الرَّمْیَهِ ثُمَّ لا یَعُودُونَ إِلَیْهِ حَتَّی یَرْجِعَ السَّهْمُ عَلَی فُوقِهِ، یَقرَؤُنَ الْقُرْآنَ لا یُجَاوِزُ تَرَاقِیهِمْ، یُحْسِنُونَ الْقَولَ وَ یُسِیؤُنَ الْفِعْلَ؛ فَمَنْ لَقِیَهُمْ فَلْیُقَاتِلْهُمْ ! فَمَنْ قَتَلَهُمْ فَلَهُ أَفْضَلُ الْأَجْرِ، وَ مَنْ قَتَلُوهُ فَلَهُ أَفْضَلُ الشَّهَادَهِ، هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّهِ، بَرِئَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهُمْ، یَقْتُلُهُمْ أَوْلَی الطَّائِفَتَیْنِ بِالْحَقِّ.(۱)

آگاه باشید؛ گروهی خواهند آمد که همچون تیری که از چلهٔ کمان رها شود از دین حق بیرون می‌روند و به سوی دین باز نمی‌گردند مگر وقتی

۱- – کنز العمّال/حدیث ۳۱۲۱۶.

که تیر به فُوقِ خود برگردد،(۱)

آنـان قرآن را می‌خواننـد امـا این قرآن از شـانه‌هایشان بالاتر نمی‌رود، حرف‌های خوبی می‌زننـد اما کردارشان زشت و ناپسـند است، هر کس آنـان را دیـد بایـد بـا آن‌ها بجنگـد و هر کس آنان را به قتل برسانـد برترین پاداش از آن او است و هر کس به دست آنان کشـته شود بهترین شـهادت نصیبش گردیـده است؛ آنان بدترین خلق خدا هسـتند و خداوند عزّ و جل از آنان بیزار است و کسی که از میان دو طایفه به حق سزاوارتر است آن‌ها را نابود می‌کند.

آن حضـرت همچنین فرمود: إنَّ قَوْماً مِنْ اُمَّتِی أشِدَّهٌ ذَلِقَهٌ ألْسِنَتُهُمْ بِالْقُرْآنِ لا یُجاوِزُ تَرَاقِیهِمْ، یَمْرَقُونَ مِنَ الدِّینِ کَمَا یَمْرَقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْیِهِ، فَإذَا لَقِیتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ ! فَإنَّ الْمَأجُورَ مَنْ قَتَلَهُمْ(۲).

همانا قومی از امت من بسـیار تندرو هستند؛ قرآن به سرعت بر زبان‌ایشان جاری می‌شود اما از شانه‌هایشان بالاتر نمی‌رود؛ آنان چون تیری که از

ص: ۲۰۸

۱- - «فُوقِ تیر» به قسـمت ابتـدایی چوبه تیر گفته می‌شود که دارای شـکاف و پَر بوده و در هنگام تیرانـدازی، زه کمان در آن شکاف قرار می‌گیرد؛ در مقابل، «نَصلِ تیر» است که نوک پیکان می‌باشـد و چون تیر انداخته می‌شود همیشه از طرف پیکان به هـدف اصابت می‌کنـد و هیچگاه در هوا دور نمی‌زنـد تا از طرف «فُوق» به هدف اصابت کند و این کنایه از محال بودن است ر.ک : قاضی نعمان مغربی ، شرح الأخبار ۳/۳۸۱- مترجم.

۲- - کنز العمّال/حدیث ۳۱۲۲۶.

چلّهٔ کمان بیرون می‌جهد از دین خارج می‌شوند. پس هر گاه آنان را دیدید بکشیدشان‌که هر کس آن‌ها را بکشد از اجر و پاداش برخوردار خواهد شد.

و فرمود: إنَّ فِيكُمْ قَوْماً يَعْبُدُونَ وَ يَدْأَبُونَ حَتَّى يُعْجِبُوا النَّاسَ وَ تُعْجِبُهُمْ أَنْفُسُهُمْ، يَمْرَقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرَقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْيِهِ. (۱)

در میان شما گروهی هستند که چنان عبادت می‌کنند و به این کار عادت کرده‌اند که هم در چشم مردم جلوه می‌کنند و هم خودشان دچار عجب و خود پسندی می‌شوند؛ آنگاه همچون تیری که از چلّهٔ کمان رها شود از دایرهٔ دین بیرون می‌روند.

حال اگر کسی با دیدهٔ دقت و تأمّل در این روایات بنگرد، بلکه حتی خواننده‌ای که سرسری به مطالعهٔ آن‌ها بنشیند، حقیقتِ وجودیِ این اشرار و خصوصیات و ویژگی‌هایشان برایش آشکار می‌گردد. ویژگی بارز آن‌ها عبادت کردن بی حد و حساب بود اما عبادتشان بر اساس جهل و نادانی بنیان نهاده شده بود و همواره یا در افراط زندگی می‌کردند یا در تفریط.

افراط در عبادت و نماز و قرائت قرآن و دیگر چیزها، و تفریط در تعقل، تدبر، تفکر و هوشیاری.

ص: ۲۰۹

۱- - کنز العمّال/حدیث ۳۱۲۲۷.

چنین عبادت توخالی چیزی جز عُجب و غرور و خود پسندی برایشان به بار نیاورده و بر همین اساس، همواره خود را برترین مردم دانسته و چنانکه در روایت بعدی خواهیم آورد حتی خود را از رسول خدا برتر می‌دانستند.

جماعتی از اهل سُنَن و مَسانید، از پیشوایان و حافظان آثار، با سندهای معتبر، روایتی را نقل کرده‌اند که ما متن آن را مطابق با آنچه در مُسنَد ابویَعلَی - و منقول در شرح حالِ «ذوالثّدیه» از کتاب الإصابه نوشتهٔ ابن حجر - از انس نقل شده می‌آوریم:

انس گوید: در زمان رسول خدا مردی بود که ما از عبادت و سخت کوشی او خوشمان می‌آمد و به همین جهت از او نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعریف کردیم و چون اسم او را بردیم آن حضرت او را نشناختند. ما خصوصیات ظاهری او را برای ایشان توصیف کردیم باز هم نشناختند؛ در همین حال آن مرد آمد و ما به ایشان عرض کردیم: این همان مرد است.

فرمود: إنَّکُمْ لَتُخْبِرُونِی عَنْ رَجُلٍ إنَّ فِی وَجْهِهِ لَسَفْعَةً مِنَ الشَّیْطَانِ. شما با من از مردی سخن می گویید که در چهره‌اش تاول یا پینه‌ای از شیطان است. آن مرد پیش آمد تا در مقابل آنان ایستاد اما سلام نکرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمودند: أُنْشِدُکَ اللهَ، هَلْ قُلْتَ حِینَ وَقَفْتَ عَلَی الْمَجْلِسِ مَا فِی الْقَوْمِ أحَدٌ أفْضَلُ مِنّی أوْ خَیْرٌ مِنّی؟ تو را به خدا، آیا وقتی به این

مجلس وارد شدی در دلت چنین نگذشت که در این مجلس احدی از من برتر و بالاتر نیست؟

گفت: بله چنین گذشت. و داخل مسجد شد و به نماز ایستاد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: کیست که این مرد را بکشد؟ ابوبکر عرضه داشت: من ای رسول خدا. اما چون به سراغ او رفت وی را در حال نماز دید و گفت: سبحان الله، آیا کسی را که در حال نماز است بکشم؟ و بازگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: چه کردی؟

گفت: خوش نداشتم در حالی که به نماز ایستاده او را بکشم و شما خود نیز از کشتن نمازگزاران نهی فرموده‌اید.

آن حضرت دو باره فرمودند: کیست که این مرد را بکشد؟ عمر گفت: من، و داخل مسجد شد اما او را در حالی یافت که پیشانی بر خاک نهاده بود و گفت ابوبکر افضل از من است و از مسجد خارج شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: چه کردی؟ گفت: او را در حالی یافتم که پیشانی بر خاک نهاده بود و کشتنش را خوش نداشتم.

آن حضرت بار دیگر فرمودند: کیست که این مرد را بکشد؟ این بار علی گفت: من. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: تو او را خواهی کشت اما اگر به او برسی. علی علیه السلام داخل مسجد شد اما دید آن مرد از آن جا رفته است و به نزد پیامبر باز گشت. آن حضرت فرمود: چه کردی؟ عرضه داشت او را

در مسـجد نیافتم. فرمود: لَوْ قُتِلَ مَا اخْتَلَفَ مِنْ أُمَّتِی رَجُلانِ.(۱) اگر او کشـته شده بود حتی دو نفر از امت من هرگز با یکدیگر دستخوش اختلاف نمی‌شدند و ادامهٔ حدیث...

در مسند احمد بن حنبل(۲) از ابوسـعید خدری نقل شده که گفت: ابوبکر به نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: من از فلان جا می‌گذشـتم که ناگهان با مردی رو به رو شدم که بسـیار خاشع بود و با حالتی نیکو نماز می‌خواند. پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله به او فرمودند: برو و او را بکُش. ابوبکر به نزد او رفت اما وقتی او را در آن حال دید از کشـتنش کراهت پیدا کرد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت.

ایشان به عمر فرمودنـد: برو و او را بکش. عمر رفت و او را در همان حال دید و از کشـتنش منصـرف شد و بازگشت و گفت: ای رسول خدا، من او را دیدم که بسیار با خشوع نماز می‌خواند و از کشتنش کراهت پیدا کردم.

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، برو و او را بکش. راوی گویـد: علی رفت و آن مرد را در آن مکـان نیـافت و بازگشت، عرضه داشت: «ای رسول خدا، من رفتم اما او را پیدا نکردم.

۱- – صاحب این قضیّه که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمان کشـتن او را دادند مردی بود ملقّب به ذوالثّدیهٔ یا خویصرهٔ یا مدخرج که بعدها بزرگ و سرکرده مارقین یا همان خوارج شد.

۲- – در بخش احادیث ابوسعید خدری ج۳/۱۵.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: إنَّ هَذَا وَ أصْحَابَهُ یَقْرَؤُنَ الْقُرْآنَ لا یُجَاوِزُ تَرَاقِیهِمْ یَمْرَقُونَ مِنَ الدِّینِ کَمَا یَمْرَقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْیِهِ ثُمَّ لا یَعُودُونَ فِیهِ حَتَّی یَعُودَ السَّهْمُ فِی فُوقِهِ فَاقْتُلُوهُمْ هُمْ شَرُّ البَرِیَّهِ. این مرد و اصحاب او قرآن می‌خوانند اما آن قرآن از شانه‌هایشان فراتر نمی‌رود و چون تیری که از چلهٔ کمان رها شود از دایرهٔ دین بیرون می‌روند و چنانکه تیر پس از پرتاب به سمت فوق خود بر نگشته و با نوک پیکان به هدف می‌نشیند آن‌ها نیز به سوی دین باز نخواهند گشت؛ پس آن‌ها را بکشید که ایشان بدترین مردم هستند.(۱)

در این‌جا خطاب به شیخین (ابوبکر و عمر) باید گفت که: بر شما گوارا باد! چه قدر شما دو نفر رئوف و رحیم و دل‌رحم بودید اگر اجتهاد شما در برابر نصِّ پیامبر نبود و این مردِ نمازخوانِ عابدِ ساجد را می‌کشتید اوضاع زیر و رو می‌شد. این هم یکی دیگر از فواید قاعده (اجتهاد در برابر نصّ)که رهبر مارقان را از خطر مرگ نجات داد.

نادانی و جدل

هنگامی که علی علیه السلام خواست ابوموسی را به حکمیت بفرستد، دو نفر از خوارج به نام‌های زُرعه بن برج طایی و حرقوص بن زهیر سعدی تمیمی

۱- - مسند احمد بن حنبل ۳/۱۵ «أحادیث ابوسعید خدری»

به نزد ایشان آمده و گفتند: لا حُکْمَ إلاّ للهِ(۱). امام نیز فرمود: لا حُکْمَ إلاّ للهِ. داوری جز خدا از آنِ دیگری نیست. حرقوص به آن حضرت گفت: از گناه خود توبه کن و ما را به سوی دشمنانمان ببر تا آنقدر با آن‌ها بجنگیم که به دیدار پروردگار خود نایل آییم.

امام در پاسخ فرمود: قَدْ أَرَدْتُکُمْ عَلَی ذَلِکَ فَعَصَیْتُمُونِی وَ قَدْ کَتَبْنَا بَیْنَنَا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ کِتَاباً وَ شُرُوطاً وَ أَعْطَیْنَا عَلَیْهَا عُهُودنا وَ مَوَاثِیقنا وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها)

من [قبل از عقد قرارداد] همین را از شما خواستم اما شما از فرمان من سرپیچی کردید. اینک میان ما و آن‌ها قراردادی نوشته شده و شرط‌هایی در آن لحاظ گردیده و ما بر سر آن شرایط عهد و پیمان سپرده‌ایم و خداوند عزّ و جل نیز فرماید: «و چون با خدا پیمان بستید، به پیمان خود وفا کنید و سوگندهای [خود را] پس از استوار کردن آن‌ها مشکنید».

حرقوص گفت: تو مرتکب گناهی شده‌ای که باید از آن توبه کنی.

ص: ۲۱۴

۱- – داوری جز خدا از آنِ دیگری نیست.

امام فرمود: مَا هُوَ بِذَنْبٍ وَ لَكِنَّهُ عَجْزٌ مِنَ الرَّأْيِ وَ ضَعْفٌ مِنَ الْفِعْلِ وَ قَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ فِيمَا كَانَ مِنْهُ وَ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ. این گناه نبود بلکه ناتوانی در تصمیم گیری و عدم قدرت بر اجرا بود. من که آنچه را بایسته بود به شما پیشنهاد دادم و شما را از کاری که قصد انجامش را داشتید نهی کردم.

زرعه بن برج گفت: ای علی، آگاه باش که به خدا سوگند اگر داوری مردان در کتاب خدا را کنار نگذاری در طلب رضوان و پاداش الهی با تو وارد جنگ خواهم شد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: بُؤْساً لَکَ مَا أَشْقَاکَ كَأَنِّي بِکَ قَتِيلًا تَسْفِي عَلَيْکَ الرِّيحُ. نکبت بر تو باد که چه بدبختی! گویا جنازهٔ تو را می‌بینم که بر زمین افتاده و باد بر آن می‌وزد.

زرعه گفت: من آرزوی چنین روزی را دارم.

امام در پاسخ وی فرمود: لَوْ كُنْتَ مُحِقّاً كَانَ فِي الْمَوتِ عَلَى الْحَقِّ تَعْزِيَةٌ عَنِ الدُّنْيَا؛ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدِ اسْتَهْوَاكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّهُ لا خَيْرَ لَكُمْ فِي دُنْيَا تُقَاتِلُونَ عَلَيْهَا. اگر تو بر حق می‌بودی مرگ در راه حق برای تو به منزلهٔ دل کندن از دنیا بود؛ همانا شیطان شما را فریب داده است پس از خدای عزّ و جل بپرهیزید که برای شما در این دنیایی که بر سر آن جنگ می کنید خیری نیست.

آن دو در حالی که شعارِ (لا حکم الاّ لله) سر می‌دادند از نزد ایشان بیرون آمدند.(۱)

در صفحه ی ۸۴ تاریخ طبری آمده: خوارج به علی علیه السلام گفتند: ما به حکمیت تن در دادیم و چون چنین کردیم گناه کرده و کافر شدیم؛ حال توبه کرده‌ایم، تو نیز اگر مانند ما توبه کنی، تو از ما و ما از تو خواهیم بود؛ اما اگر توبه نکنی از ما دور شو که ما بیعت و پیمان خود با تو را در کمال درستی و عدالت به سوی تو پرتاب خواهیم کرد که خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.

علی علیه السلام فرمود: أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ وَ لَا بَقِيَ مِنْكُمْ آبِرٌ؛ أَ بَعْدَ إِيمَانِي بِاللَّهِ وَ جِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله علیه و آله أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكُفْرِ؟ لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذَنْ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِين.(۲)

عذاب خدا بر شما نازل شود و نسلتان را بر اندازد؛ آیا پس از ایمانی که به خدا آوردم و جهادی که به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله کردم بر کفر و گناه خود شهادت دهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده و از هدایت شدگان نخواهم بود.

۱- - تاریخ طبری : ۱/۳۳۶۱ ، شرح نهج البلاغه ۵/۷۲ و الکامل ۳/۳۳۴.

۲- - تاریخ طبری ۴/۸۵ و الکامل ۳/۳۴۴.

بزرگواری حتی با دشمن

علی علیه السلام روزی مشغول ایراد خطبه بود که مردی از گوشه ی مسجد بر خاست و فریاد برآورد که (لاـ حکم الاّ لله) ؛ دیگری نیز برخاست و همین کار را کرد و به همین ترتیب گروهی برخاسته و شعار (لا حکم الاّ لله) سر دادند. علی علیه السلام فرمود: أللهُ أكبَرُ، كَلِمَةُ حَقٍّ يُلتَمَسُ بِهَا بَاطِلٌ! لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثاً مَا صَحِبْتُمُونَا: لَا نَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ تُصَلُّوا فِيهَا وَ لَا نَمْنَعُكُمُ الْفَيْءَ مَا كَانَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَ أَيْدِينَا وَ لَا نَبْدَؤُكُمْ بِحَرْبٍ حَتَّى تَبْدَءُونَا.(۱)

الله اکبر، این سخن حقّی است که برای رسیدن به هدف باطلی بیان شده است! اما تا وقتی که با ما هستید سه مورد را با شما رعایت خواهم کرد: شما را از یاد خدا در مساجد منع نمی کنیم و مادام که دستان شما با دستان ما است بهرهٔ شما از بیت المال را از شما باز نمی‌داریم و مادام که با ما وارد جنگ نشوید با شما وارد جنگ نخواهیم شد.

نکته: مخفی نماند که در این رفتار کریمانهٔ امام با دشمنان خود چه اندرزها و عبرت‌هایی برای کسانی که خود را علاقه‌مند و پیرو امیر المؤمنین علیه السلام می‌پندارند نهفته است؛ آیا ما نیز با کسانی که نظراتی مخالف با ما دارند چنین می کنیم یا به سرعت راه قهر و جدایی را در

۱- – تاریخ طبری ۱/۳۳۶۲ ، شرح نهج البلاغه ۵/۷۳ ، الکامل ۳/۳۳۵.

پیش می گیریم؟ آیا در قاموس زندگی ما معنایی برای کلمهٔ انسان و انسانیت چنان‌که در قاموس علی بود یافت می‌شود؟

قباحت و زشتی

ابومخنف از عطا از عجلان از حمید بن هلال نقل کرده که چون خوارج از بصره حرکت کردند به یاران خود در منطقهٔ نهروان پیوستند. در همین ایام، گروهی از آنان بیرون آمده و با مردی برخورد کردند که زنی را سوار بر درازگوشی با خود می‌برد. آنان راه را بر او بستند و او را تهدید کرده ترساندند و گفتند: که هستی؟ وی در حالی که خم می‌شد تا لباس خود را که از ترس آنان از دستش به زمین افتاده بود بردارد گفت: من عبدالله پسر خباب هستم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

گفتند: تو را ترساندیم؟ گفت: آری. گفتند: ترسی بر تو نیست؛ حال حدیثی برای ما نقل کن که پدرت از پیامبر خدا شنیده باشد شاید خداوند از آن حدیث به ما نفعی برساند.

عبدالله گفت: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: إنَّ فِتْنَهً تَکُونُ یَمُوتُ فِیهَا قَلْبُ الرَّجُلِ کَمَا یَمُوتُ بَدَنُهُ، یُمْسِی فِیهَا مُؤْمِناً وَ یُصْبِحُ فِیهَا کَافِراً وَ یُصْبِحُ فِیهَا کَافِراً یُمْسِی فِیهَا مُؤْمِناً.

فتنه‌ای پیش خواهد آمد که در آن، چنانکه بدنِ مرد، می‌میرد قلب او نیز خواهد مرد؛ شبانگاه آن‌که به خواب می‌رود مؤمن است اما صبح که

از خواب بر می‌خیزد کافر؛ صبح کافر از خواب بر می‌خیزد اما شبانگاه مؤمن به خواب می‌رود.

گفتند: آیا برای شنیدن چنین حدیثی از تو درخواست کردیم؟ حال بگو: در بارهٔ ابوبکر و عمر چه نظری داری؟ عبدالله از آن‌ها به نیکی یاد کرد.

گفتند: در بارهٔ عثمان در ابتدا و انتهای خلافتش چه نظری داری؟ گفت: او در ابتدا و انتهای خلافتش بر حق بود.

گفتند: در بارهٔ علی قبل و بعد از حکمیّت چه نظری داری؟ گفت: او نسبت به امر خدا از شما داناتر، تقوایش در امر دین و نفوذ بصیرتش از شما بیشتر است.

گفتند: تو از هوای نفس پیروی می‌کنی و محبت شخصیت‌ها را نه بر اساس کردار که بر اساس اسم و رسم آنان در دل می‌گیری. به خدا سوگند، چنان تو را بکشیم که کسی را به آن صورت نکشته باشیم. آنگاه او را گرفته، دست‌هایش را بسته و به همراه همسرش که باردار و نزدیک وضع حمل بود با خود بردند تا در زیر نخلی که از زیادی خرما شاخه‌هایش خم شده بود فرود آمدند. ناگهان یک رطب از درخت افتاد و یکی از خوارج آن را برداشت و به دهان گذاشت. دیگری به او نهیب زد

که بدون اجازهٔ مالک و بدون پرداخت وجه آن را می‌خوری؟ و آن مرد رطب را از دهان بیرون انداخت سپس شمشیر خود را به دست گرفت و

همینطور که می‌رفت خوکی که متعلق به اهل ذمّه(۱)

بود از آن جاگذشت و او خوک را با شمشیر زد. گفتند: این فساد در زمین است و تو مفسد فی الارض هستی. مرد به نزد صاحب خوک رفت و او را راضی کرد.

ابن خبّاب که این کارها را از آنان دید گفت: اگر این کارهایی که از شما دیدم راست باشد من با شما مشکلی نخواهم داشت چون من مسلمانی هستم که هیچ حدَثی (فتنه‌ای) در اسلام ایجاد نکرده‌ام و شما نیز در ابتدای کار به من امان دادید و گفتید: ترسی بر تو نیست. اما آنان با کمال قساوت او را در کنار رود نشانده و سر از بدنش جدا کردند و خونش در آب جاری شد.

آن گاه به سراغ همسرش رفتند وی گفت: من یک زن هستم آیا از خدا نمی‌ترسید!؟ اما آن‌ها شکم آن زن را دریدند؛ خوارج همچنین سه زن از قبیلهٔ طیّ و اُمّ سنان صیداویّه را نیز به قتل رساندند.

خبر کشته شدن عبدالله بن خبّاب و بستن راه بر مردم به دست خوارج، به علی علیه السلام و مسلمانانی که با آن حضرت بودند رسید. وی حارث بن مرّهٔ عبدی را به نزد آنان فرستاد تا در بارهٔ این اخبار از نزدیک تحقیق کند و نتیجه را بی کم و کاست و بدون پرده پوشی برای آن حضرت بنویسد.

۱- - به کافران اهل کتاب که در پناه حکومت اسلام زندگی می‌کنند اهل ذمّه می‌گویند- مترجم.

وی حرکت کرد و به منطقهٔ نهر (نهروان) آمد تا تحقیق کند اما خوارج به او حمله کرده و او را نیز کشتند. این خبر نیز به امیر المؤمنین و مردم رسید؛ مردم نزد آن حضرت رفته و عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین، برای چه اجازه می‌دهید این گروه عقبهٔ سپاه ما را در اختیار داشته باشند و اموال و خانوادهٔ ما در معرض تعرّض آنان باشد؟ ما را به نبرد با آنان ببر و چون از کار آن‌ها فارغ شدیم به سوی دشمنان خود از اهل شام باز می‌گردیم.(۱)

ابوالعباس در الکامل می‌نویسد: از کارهای عجیب خوارج این بود که در راهی با یک مسلمان و یک مسیحی برخورد می‌کنند و مسلمان را می‌کشند چون او را به دلیل اینکه اعتقادی مخالف با اعتقادات آنان داشت کافر می‌دانستند اما به مسیحی که رسیدند گفتند: چون پیامبر به این گروه پناه داده ما نیز عهد پیامبر را حفظ می‌کنیم و او را رها کردند.

وی گوید: آن‌ها قصد خرید خرمای یک درخت را از یک مسیحی داشتند. مسیحی گفت: این خرماها برای خودتان. گفتند: ما ابدا چیزی را بدون پول از کسی قبول نمی‌کنیم. مسیحی گفت: وا عجبا! کسی مانند عبدالله بن خبّاب را می‌کشید اما بار یک درخت خرما را بدون پول نمی‌گیرید؟

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۷۵ ، الکامل ۱/۳۴۱.

خدا راست می‌گوید و منجّمان دروغ

هنگـامی که علی علیه السـلام خـواست به جنـگ بـا حروریّه (خـوارج) برود منجّمی که در میـان سـپاهیانش بود گفت: یـا امیر المؤمنین، در این ساعت حرکت نکن، بلکه وقتی سه ساعت از روز گذشـته باشـد حرکت کن؛ زیرا اگر در این ساعت حرکت کنی به تو و اصـحاب تو ناراحتی شدیدی خواهد رسید اما اگر در ساعتی که من گفتم حرکت کنی پیروز شده و به آنچه می‌خواهی می‌رسی.

علی علیه السـلام به او فرمود: آیا خبر داری جنینی که در شکم اسب من است نر است یا ماده»؟ گفت: اگر حساب کنم خواهم دانست.

فرمود: هر کس سـخن تو را در این مورد تصـدیق کنـد قطعاً قرآن را تکذیب کرده است؛ خدای تعالی فرماید: إن اله عنده علم السـاعه و ینزل الغیث و یعلم مـا فی الارحـام...«همانا علم ساعت (قیامت) نزد خـداست و او باران را فرو بارد و او آنچه (از نر و ماده و زشت و زیبا) که در رحم های آبسـتن است می دانـد...»(۱). سـپس فرمود: إِنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله مَا کَانَ یَدَّعِی عِلْمَ مَـا ادَّعَیْتَ عِلْمَهُ؛ أَ تَزْعُمُ أَنَّکَ تَهْـدِی إِلَی السَّاعَهِ الَّتِی یُصِـیبُ النَّفْعُ مَنْ سَارَ فِیهَا وَ تَصْـرِفُ عَنِ السَّاعَهِ الَّتِی یَحِیقُ السُّوءُ بِمَنْ سَارَ فِیهَا؟! فَمَنْ صَدَّقَکَ بِهَذَا فَقَدِ اسْتَغْنَی عَنِ الِاسْتِعَانَهِ بِاللَّهِ جَلَّ ذِکْرُهُ فِی صَرْفِ الْمَکْرُوهِ

۱- - سوره لقمان/۳۴.

عَنْهُ. وَ يَنْبَغِی لِلْمُوقِنِ بِأَمْرِکَ أَنْ یُوَلِّیَکَ الْحَمْـدَ دُونَ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ؛ لِأَنَّکَ بِزَعْمِکَ هَـدَیْتَهُ إِلَی السَّاعَهِ الَّتِی یُصِـیبُ النَّفْعُ مَنْ سَارَ فِیهَا، وَ صَـرَفْتَهُ عَنِ السَّاعَهِ الَّتِی یَحِیقُ السُّوءُ بِمَنْ سَارَ فِیهَا، فَمَنْ آمَنَ بِکَ فِی هَـذَا لَمْ آمَنْ عَلَیْهِ أَنْ یَکُونَ کَمَنِ اتَّخَذ مِنْ دُونِ اللَّهِ ضِدّاً وَ نِدّاً.

اللَّهُمَّ لَا طَیْرَ إِلَّا طَیْرُکَ، وَ لَا ضُرَّ إِلَّا ضُرُّکَ، وَ لَا إِلَهَ غَیْرُکَ.

همانا که محمـد صـلی الله علیه و آله نیز ادعای دانسـتن علمی را که تو ادعای دانستنش را داری نداشت. آیا تو گمان می کنی ساعتی را می‌شناسـی که هر کس در آن ساعت حرکت کند منفعتی می‌برد و از ساعتی هشدار می‌دهی که حرکت در آن، شر و بـدی را برای انسان به بار می‌آورد؟ در این صورت هر کس ادّعای تو را در این باب تصـدیق کنـد از یاری جسـتن از خدای عزّ و جـل در رفع شـر و بـدی از خود بی‌نیاز شـده است و کسـی که به کار تو یقین داشـته باشـد سـزاوار است به جای شـکر و سپـاسِ خـدای متعـال، شـکر و حمـدِ تو را به جای آورد؛ چون تو به زعم خود، او را به ساعتی که حرکت در آن، به او منفعتی می‌رسانـد هـدایت کرده و از ساعتی که حرکت در آن، شـر و بدی را برایش به بار می‌آورد هشدار داده‌ای. لذا اگر کسـی در این امر به تو ایمان آورد در امان از این خطر نیست که مانند کسی باشد که در برابر خدا ضدّ و دشمن او را برگزیده باشد.

خداوندا، هیچ شرّی جز آنچه تو خواسته‌ای نیست و هیچ بدی جز به مشیت تو نصیب کسی نخواهد شد و هیچ معبودی جز تو نیست.

سپس خطاب به منجّم فرمود: ما با حرف تو مخالفت می‌کنیم و در همان ساعتی که تو ما را از حرکت در آن منع کرده‌ای به راه خواهیم افتاد.

آن گاه رو به مردم کرده و فرمود: أَیُّهَا النَّاسُ إِیَّاکُمْ وَ التَّعَلُّمَ لِلنُّجُومِ إِلَّا مَا یُهْتَدَی بِهِ فِی ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.

إِنَّمَا الْمُنَجِّمُ کَالْکَاهِنِ وَ الْکَاهِنُ کَالْکَافِرِ وَ الْکَافِرُ فِی النَّارِ. أَمَا وَ اللَّهِ لَئِن بَلَغَنِی أَنَّکَ تَعْمَلُ بِالنُّجُومِ لَأُخَلِّدَنَّکَ السِّجْنَ أَبَداً مَا بَقِیتَ وَ لَأُحَرِّمَنَّکَ الْعَطَاءَ مَا کَانَ لِی سُلْطَانٌ.

ای مردم، از آموختن نجوم بپرهیزید مگر آنچه که در راهیابی در تاریکی‌های خشکی و دریا سودمند باشد. بدانید که حکم منجّم همچون کاهن است و کاهن همچون کافر و کافر در آتش.(دوباره خطاب به منجم فرمود:)

آگاه باش، به خدا سوگند، اگر به من خبر برسد که تو از نجوم چنین استفاده‌هایی می‌کنی تو را به حبس ابد محکوم می‌کنم و تا زنده‌ام امید خلاصی نخواهی داشت وتا حکومت در دست من باشد حقوق و عطای تو را نیز قطع خواهم کرد.

سپس آن حضرت در همان ساعتی که منجّم از حرکت در آن نهی کرده بود به راه افتاد و بر اهل نهروان پیروز شد و فرمود: لَوْ لَمْ نَسِرْ فِی السَّاعَهِ الَّتِی نَهَانَا عَنْهَا الْمُنَجِّمُ، لَقَالَ النَّاسُ سَارَ فِی السَّاعَهِ الَّتِی أَمَرَ بِهَا الْمُنَجِّمُ فَظَفِرَ وَ ظَهَرَ.

أَمَا إِنَّهُ مَا كَانَ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مُنَجِّمٌ وَ لَا لَنَا مِنْ بَعْدِهِ حَتَّی فَتَحَ اللَّهُ عَلَیْنَا بِلَادَ كِسْرَی وَ قَیْصَرَ. أَیُّهَا النَّاسُ تَوَكَّلُوا عَلَی اللَّهِ وَ ثِقُوا بِهِ فَإِنَّهُ یَكْفِی مِمَّنْ سِوَاه.

اگر در آن ساعت که آن منجّم ما را به آن امر کرده بود به راه افتاده بودیم و پیروز می‌شدیم مردم می گفتند: بله، در ساعتی که منجّم گفته بود حرکت کرد و به پیروزی دست پیدا کرد.

بدانید که محمد صلی الله علیه و آله منجّمی نداشت و ما نیز پس از او منجّمی نداشتیم و خداوند کشورهای کسری و قیصر را به دست ما فتح کرد. ای مردم، بر خدا توکل کنید و به او اطمینان داشته باشید که او شما را از غیر خود بی‌نیاز خواهد ساخت.(۱)

۱- - شرح نهج البلاغه ۲/۲۷۰ ، تاریخ طبری ۱/۳۳۷۶ و ۵/۸۳ ، الکامل ۳/۳۴۳.

تو را زیر پای اسبان می‌بینم

وقتی خوارج از کوفه بیرون آمدند اصحاب و شیعیان علی علیه السلام به نزد آن حضرت آمده و با ایشان بیعت کرده و عرضه داشتند: ما هر کس را که با تو دوست است دوست داشته و با هر کس که دشمن تو باشد دشمنیم. امام علیه السلام نیز سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آنان شرط کرد. در این هنگام، ربیعه بن ابی‌شداد که در جمل و صفین با آن حضرت بود و پرچم قبیلهٔ خثعم را در دست داشت جلو آمد. امام به او فرمودند: بر کتاب خدا و سنت رسول خدا با من بیعت کن.

ربیعه گفت: من بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می کنم. امام فرمود: وای بر تو، اگر ابوبکر و عمر به غیر کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرده باشند اصلاً بر حق نخواهند بود.

ربیعه با آن حضرت بیعت کرد؛ آن گاه امام، نگاهی به او انداخت و فرمود: به خدا سوگند، گویا تو را می‌بینم که با این خوارج همراه گشته و کشته شده‌ای و گویا می‌بینم که اسبان با سم‌های خود جنازه‌ات را لگدکوب می کنند.

وی با خوارج همراه شد و چنانکه امام فرموده بود در جنگ نهروان به همراه خوارج در حوالی بصره کشته شد.(۱)

۱- - تاریخ طبری ۱/۳۳۶۷ و ۵/۷۶ و الکامل ۳/۳۳۷

از ما ده نفر کشته نخواهد شد و از آنها ده نفر زنده نخواهند ماند

از جنـدب روایت است: وقـتی خوارج از علی علیه السـلام جـدا شدنـد آن حضـرت به تعقیب آن‌هـا پرداخت، مـا نیز همراه آن حضـرت رفتیم تا به اردوگاه آن‌ها رسـیدیم. اردوگاه خوارج چنان بود که از فرط قرائت قرآن، از آن صـدایی همچون کندوی زنبور می‌آمد. در میان آنان اصـحاب نَقَبات و اصحاب بَرانِس(۱) بودند! وقتی که من آن‌ها را دیدم، حالتی سـخت بر من وارد شد و به همین جهت به گوشه‌ای رفته، نیزهٔ خود را در زمین کاشـته از اسب پیاده شدم و کلاه از سـر برداشته، زره خود را روی آن گذاشـتم و به نمـاز ایسـتادم و در نماز خود می‌گفتم: خداونـدا، اگر جنگیـدن با این‌ها طاعت تو است به گونه‌ای اجازهٔ این کار را به من بده و اگر معصیت تو در آن است بیزاری خود را به من بنما.

جنـدب گوید: در این حال بودم که علی بن ابی‌طالب سوار بر استر رسول خدا صـلی الله علیه و آله به نزد من آمد و فرمود: ای جنـدب، از ناخرسـندی و کراهت به خـدا پنـاه ببر. من به آن حضـرت نزدیـک شـدم تا پیاده شـد و در کنار من به نماز ایسـتاد. ناگهـان مردی سوار بر اسبی کم ارزش به ایشـان نزدیک شـد و گفت: یا امیر المؤمنین. فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: آیا دربارهٔ این

۱- - آن هـا افرادی با پوشـش‌های مخصوص بودنـد که گاه به صورت نقاب (اصـحاب نقبات) و گاه به صورت کلاه خاصـی (اصحاب برانس) بود و به زهد و عبادت شهرت داشتند- مترجم.

قوم به چیزی نیاز نداری؟ فرمود: از چه جهت؟ گفت: آن‌ها از نهر عبور کرده و رفته‌اند. فرمود: از آن عبور نکرده‌اند.

من گفتم: سبحان الله. سپس دیگری به نزد آن حضرت آمد که از اولی سریع‌تر بود و گفت: یا امیر المؤمنین. فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: آیا دربارۀ این قوم به چیزی نیاز نداری؟ فرمود: از چه جهت؟ گفت: آن‌ها از نهر عبور کرده‌اند. فرمود: از آن عبور نکرده‌اند.

همچنین نفر سوم آمد و همین سخن را گفت: امام فرمود: آن‌ها از نهر عبور نکرده و نخواهند کرد و جان در سر این کار خواهند نهاد که این عهدی از جانب خدا و رسول خدا است.

گفتم: الله اکبر. سپس برخاسته و رکاب آن حضرت را گرفتم تا سوار شد. آن گاه به سوی زره خود رفته و آن را پوشیده، کمانم را به پشت انداخته و به همراه آن حضرت به راه افتادم. ایشان به من فرمود: ای جندب. عرضه داشتم: لبّیک یا امیر المؤمنین.

فرمود: أَمَا أَنَا فَأَبْعَثُ إِلَيْهِمْ رَجُلاً يَقْرَأُ الْمُصْحَفَ يَدْعُو إِلَى كِتَابِ اللهِ رَبِّهِمْ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِمْ فَلا يُقْبِلُ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ حَتَّى يَرْشُقُوهُ بِالنَّبْلِ، يَا جُنْدَبُ ! أَمَا إِنَّهُ لا يُقْتَلُ مِنَّا عَشَرَةٌ وَ لا يَنْجُو مِنْهُمْ عَشَرَةٌ.

بدان‌که من فردا مردی را که قرآن را تلاوت می‌کند به نزد آنان می‌فرستم که آنان را به کتاب خدا و سنّت پیامبرشان فرا بخواند و آن مرد

به سوی ما برنمی‌گردد مگر اینکه او را با زوبین تیرباران می‌کننـد. ای جندب، قطعاً از ما بیش از ده نفر کشته نخواهد شد و از آن‌ها بیش از ده نفر زنده نخواهد ماند.

ما به جمع لشکریان که در اردوگاه خود بوده، و هنوز از آن بیرون نیامده بودند رسیدیم و علی علیه السلام اصحاب خود را ندای آماده باش داد و آن‌ها را به صف کرد و خود دوبار از ابتدا تا انتهای صف رفت و آمد کرد و سپس فرمود: چه کسی این قرآن را به دست گرفته، آن را به نزداین قوم می‌برد تا آنان را به کتاب پروردگار خود الله و سنت پیامبرشان فرا بخواند که البته قطعاً کشته خواهد شد و پاداش وی بهشت خواهد بود؟

جوانی از بنی عامر بن صعصعه پاسخ مثبت داد و با قرآن از بین صف بیرون آمده و به سوی لشکر خوارج رفت. وقتی که به آن‌ها نزدیک شد او را آماج تیر و زوبین‌های خود قرار دادند. این‌جا بود که علی علیه السلام فرمان داد: به این‌ها حمله کنید. جندب گوید: من در این جنگ تا قبل از اذان ظهر با دستان خود هشت نفر را کشتم و همان گونه که امام علی علیه السلام خبر داده بود از ما ده نفر کشته نشد و از آن‌ها ده نفر زنده نماند.(۱)

در روایت دیگری آمده: علی علیه السلام به اهل نهروان پیغام فرستاد که:

۱- – کنز العمّال۱۱/حدیث ۳۱۵۴۸ ، شرح نهج البلاغه ۲/۲۷۲ ، الکامل ۳/۳۴۵ ، المحاسن(بیهقی)/۲۸۳.

قاتلانِ برادران ما را به ما تحویل بدهید تا آن‌ها را مجازات کنیم و بعد از آن، شما را ترک خواهم کرد و با شما کاری نخواهم داشت تـا اهـل مغرب را ملاقـات کنم، باشـد که خـدا دل‌هـای شـما را بپـذیرد و شـما را به مرحله‌ای بهتر از آنچه اینک در آن هستید باز گرداند.

خوارج در پاسخ گفتند: همهٔ ما قاتل آن‌ها هستیم و همگی کشتن آن‌ها را جایز و ریختن خون شما و آن‌ها را مباح می‌دانیم.

قیس بن سـعد بن عبـاده نیز به سوی آن‌ها رفت و گفت: بنـدگان خـدا، چنـد نفری را که ما از شـما طلب می‌کنیم به ما تحویل دهید و به امری که از آن بیرون آمده‌اید دوباره برگردید و بیایید با هم به جنگ با دشـمنان ما و شـما (معاویه) باز گردیم. شما گناه بزرگی مرتکب شده‌اید که شهادت به شرک ما می‌دهید و خون مسلمانان را می‌ریزید!

عبدالله بن شجرهٔ سلمی نیز گفت: حق بر ما روشن و آشکار شده است و ما به هیچ وجه از شما تبعیت نمی‌کنیم.(۱)

ابوعبیـد معمر بن مثنّی نیز روایت کرده که: علی علیه السـلام از خوارج اعتراف گرفت که عبدالله بن خبّاب را به قتل رسانده‌اند و همه به آن اقرار کردند. ترتیب کار به این صورت بود که آن حضـرت خطاب به آن‌ها فرمود: گروه گروه به نزد من بیایید تا حرف‌های شما را بشنوم. آن‌ها به چند

۱- – تاریخ طبری ۱/۳۳۷۷ و ۵/۸۳ ، الکامل ۳/۳۴۳.

گروه تقسیم شده و هر کدام جدا گانه به قتل ابن خبّاب اعتراف کرده و گفتند: تو را نیز قطعاً مانند ابن خبّاب خواهیم کشت.

علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، اگر همهٔ مردم دنیا این چنین در نزد من به قتل ابن خبّاب اعتراف می‌کردند و من توانایی کشتن آن‌ها را داشتم همهٔ آن‌ها را می‌کشتم.

سپس رو به اصحاب خود کرده و فرمود: به آن‌ها حمله کنید که من اولین کسی هستم که به آن‌ها حمله خواهم کرد. آن گاه خود با ذوالفقار سه حملهٔ شدید به آن‌ها کرد که در هر کدام از آن‌ها آن قدر شمشیر زد که شمشیرش تاب برداشت و هر بار آن را با زانوی خود راست می‌کرد و به میدان کارزار باز می‌گشت تا آن گروه را از روی زمین برداشت.(۱)

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، سخن حق

گروهی روایت کرده‌اند: علی علیه السلام قبل از ظهور خوارج به اصحاب خود فرموده بود: إِنَّ قَوْماً یَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَّهِ عَلَامَتُهُم رَجُلٌ مُخْدَجُ الْیَد.

۱- - شرح نهج البلاغه ۲/۲۸۲.

همانـا گروهی خروج خواهنـد کرد کهماننـد تیری که از چلّهٔ کمـان بیرون می‌رود از دین بیرون می‌رونـد و علامت آن‌ها این است که رهبرشان مردی است که دستش ناقص است.

اصـحاب، این سـخن را بارها از آن حضـرت شـنیده بودند و چون خوارج نهروان قیام کردند و علی علیه السـلام اصـحاب را به جنگ آن‌ها برد و جنگ به نفع امام خاتمه یافت به اصحاب فرمان داد تا به دنبال مردی که دستش ناقص است بگردند، پس از مـدتی جسـتجو برخی از اصـحاب گفتنـد: چنین کسـی را پیدا نکردیم و برخی گفتند: چنین کسـی در میان آن‌ها نبوده، اما آن حضرت می‌فرمود: به خدا سوگند که او در میان آن‌ها است؛ به خدا که نه دروغ می‌گویم و نه به من خبر دروغ داده شده.

در همین گیر و دار، مردی به نزد ایشان آمـد و بشارت داد که: یا امیر المؤمنین، او را پیدا کردیم. و گفته شده که آن حضـرت قبل از آن‌که آن مرد مژدهٔ پیدا شدن او را بدهد شـخصاً به همراه سـلیم بن ثمامه و ریّان بن صبره به دنبال او گشـته و وی را در حفره‌ای در کنارهٔ نهر در میان پنجاه کشته پیدا کردند.

وقتی که او را بیرون آوردند روی بازوی او گوشتِ جمع شده‌ای مانند پستان زن یافتند که موهای سیاهی بر روی آن روییده و به انـدازه‌ای بلنـد بود که اگر امتداد می‌یافت تا مچ دست وی آمده و دوباره تا روی شانه بازمی‌گشت. وقتی که چشم امام علیه السلام به او افتاد فرمود:

اللهُ أكْبَرْ وَ اللهِ مَا كَذِبْتُ وَ لا كُذِبْتُ، لَوْ لا أنْ تَنْكَلُوا عَنِ الْعَمَلِ لأخْبَرْتُكَمْ بِمَا قَصَّ اللهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُسْتَبْصِراً فِی قِتَالِهِمْ عَارِفاً لِلْحَقِّ الَّذِی نَحْنُ عَلَيْهِ.

الله اکبر، نه دروغ گفتم و نه به من خبر دروغ داده شد. اگر بیم نداشتم که شما در عمل و عبادت کوتاهی کنید به شما خبر می‌دادم که خداوند از زبان رسول خود در بارهٔ اجر و پاداش کسانی که از روی بصیرت و با معرفت به حقّانیت راهی که اینک در آن هستیم آن‌ها را به قتل برسانند چه فرموده است.

و چون از کنار کشتگان آن‌ها عبور می‌کرد فرمود: نکبت بر شما، آن که شما را فریب داد به شما آسیب رساند. گفتند: یا امیر المؤمنین، چه کسی آن‌ها را فریب داد؟ فرمود: الشَّيْطَانُ وَ أنْفُسٌ أمَّارَةٌ بِالسُّوءِ غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ زَيَّنَتْ لَهُمُ الْمَعَاصِی وَ نَبَّأتْهُمُ أنَّهُمْ ظَاهِرُونَ(۱).

شیطان و نفسی که فرمان دهنده به شرّ است آن‌ها را با آرزوهای دور و دراز فریب داد و گناهان را در چشم آنان زیبا نمایاند و به آن‌ها وعدهٔ پوچ پیروزی داد.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: تمام سیره نویسان متفقند که علی علیه السلام وقتی خوارج را در هم کوبید به شدت در طلب ذوالثدیه برآمد و کشته‌ها را زیر و رو کرد و نتوانست او را بیابد و این امر آن حضرت را نگران کرد و

۱– – الکامل ۳/۳۴۷، تاریخ طبری ۱/۳۳۸۴.

مرتب می‌فرمود: به خدا سوگند که نه دروغ گفتم و نه به من خبر دروغ داده شد؛ به دنبال این مرد بگردید که او حتماً در میان این گروه هست. امام همچنان به جستجو ادمه داد تا او را یافتند که مردی بود با دستی ناهنجار که مانند پستانی بر سینه‌اش روییده بود.(۱)

در کنز العمّال از ابوکثیر روایتی نقل شده که گفت: وقتی مولایم علی خوارج نهروان را کشت با او بودم. شرایط جوری بود که در دل مردم از کشتن آن‌ها شکّی ایجاد شده بود؛ لذا علی علیه السلام به آن‌ها فرمود: يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إنَّ نَبِيَّ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَدَّثَنِي أنَّ نَاساً يَخْرُجُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَخْرُجُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْيَةِ ثُمَّ لا يَعُودُونَ فِيهِ أبَداً، وَ آيَةُ ذَلِكَ أنَّ فِيهِمْ رَجُلًا أسْوَدَ مُخْدَجُ الْيَدِ إحْدَى يَدَيْهِ كَثَدْيِ الْمَرْأهِ، لَهَا حُلْمَةٌ كَحُلْمَهِ الْمَرْأهِ فَإنِّي لا أرَاهُ إلّا فِيهِمْ.

ای مردم، همانا نبیِّ خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده است که مردمانی از دین خارج خواهند شد و چون تیری که از چلهٔ کمان رها شود دیگر به دایرهٔ دین باز نخواهند گشت.

نشانهٔ آنان این است که در میانشان مردی با یک دست ناهنجار است که مانند پستان زنان است و حتی نوکی مانند نوک پستان زنان دارد و من یقین دارم که چنین کسی در میان آن‌ها هست.

۱- – شرح نهج البلاغه ۲/۲۷۶.

مردم پس از جستجو، جسد آن مرد را در حاشیهٔ نهر، زیر سایر کشته‌ها پیدا کردند و امام فرمود: خداو پیامبرش راست گفتند. و مردم با دیدن او شادمان شدند و به یکدیگر تبریک گفتند و تمامی شک‌ها از دل‌هایشان رفت.(۱)

در کنز العمّال بسیاری از این قبیل روایات نقل شده که هر کس دوست داشت به آن کتاب مراجعه کند.

روایات برگزیده

از ابوسعید خدری روایت شده که گفت: با پیامبر خدا بودیم که بند نعلین ایشان پاره شد و آن حضرت آن را به علی علیه السلام داد تا تعمیر کند و فرمود: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِه. در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن جهاد می‌کند همان گونه که من بر تنزیل آن جهاد کردم.

ابوبکر گفت: آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر بن خطاب گفت: آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: لَا وَ لَكِنَّه ذَاكُمْ خَاصِفُ النَّعْل. نه، بلکه آن شخص همین تعمیر کنندهٔ نعلین است.

در این هنگام نعلین پیامبر در دست علی بود و آن را تعمیر می‌کرد.

ص: ۲۳۵

۱- - کنز العمّال ۱۱/حدیث ۳۱۵۶۶ ، کتاب الفتن و الأهواء.

ابوسعید گوید: به نزد علی رفته و بشارت این خبر پیامبر را به او دادم اما علی چندان ذوق زده نشد و گویا خود قبلاً از این خبر اطلاع داشت.(۱)

این خبر را صاحب کنز العمّال در کتاب الفضائل از احمد، ابویعلی، بیهقی، حاکم و سعید بن منصور نقل کرده است.

ابن دیزیل با سندِ خود، از ابی‌صادق نقل می‌کند: ابوایوب انصاری در عراق به نزد ما آمد و قبیلهٔ أزد شتری قربانی کرده و توسط من برای او فرستادند. من بر وی داخل شده، سلام کردم و گفتم: ای ابوایوب، خداوند تو را به واسطهٔ مصاحبت با پیامبر خود و پیاده شدن آن حضرت در خانهٔ تو گرامی داشته است. حال چه شده که می‌بینم با شمشیر با مردم رو به رو شده امروز با این گروه و فردا با گروهی دیگر نبرد می‌کنی؟

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد کرد که به همراه علی با ناکثین جهاد کنیم که کردیم همچنین با ما پیمان بست که همراه او با قاسطین نیز نبرد کنیم که اینک برای جنگ با آن‌ها آمده‌ایم - یعنی معاویه و اصحاب او - و نیز با ما پیمان بسته که در رکاب علی با مارقین بجنگیم که هنوز آن‌ها را ندیده‌ام.(۲)

۱- - شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید) ۳/۲۰۷

۲- - شرح نهج البلاغه ۳/۲۰۷.

در کنز العمّال نیز در کتاب الفتن و الأهواء بخش افعال، این روایت را از مخنف بن سلیم نقل کرده که گفت: به نزد ابوایوب رفته و گفتیم: ای ابوایوب، همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله با شمشیر خود با مشرکان جنگیدی و حال آمده‌ای تا با مسلمانان بجنگی؟!

گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به جنگ با سه دسته فرمان داده: ناکثین و قاسطین و مارقین. من با ناکثین و قاسطین جنگیدم و به خواست خدا با مارقین نیز خواهم جنگید.(۱)

ابن ابی الحدید می‌نویسد: بسیاری از محدّثان نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: إِنَّ اللَّهَ قَدْ کَتَبَ عَلَیْکَ جِهَادَ الْمَفْتُونِینَ کَمَا کَتَبَ عَلَیَّ جِهَادَ الْمُشْرِکِینَ ؛ همانا خدا جهاد با فتنه‌گران را بر تو واجب گردانید همان گونه که جهاد با مشرکان را بر من واجب کرد. امیر المؤمنین علیه السلام گوید:

فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الْفِتْنَهُ الَّتِی کُتِبَ عَلَیَّ فِیهَا الْجِهَادُ؟ قَالَ: قَوْمٌ یَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ وَ هُمْ مُخَالِفُونَ لِلسُّنَّهِ. فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَعَلَامَ أُقَاتِلُهُمْ وَ هُمْ یَشْهَدُونَ کَمَا أَشْهَدُ؟ قَالَ: عَلَی الْإِحْدَاثِ فِی الدِّینِ وَ مُخَالَفَهِ الْأَمْرِ. فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّکَ کُنْتَ وَعَدْتَنِی الشَّهَادَهَ، فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ یُعَجِّلَهَا لِی بَیْنَ یَدَیْکَ. قَالَ: فَمَنْ یُقَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ؟ أَمَا إِنِّی وَعَدْتُکَ بِالشَّهَادَهِ وَ سَتُسْتَشْهَدُ؛ یُضْرَبُ عَلَی

۱- - کنز العمّال ۱۱/حدیث ۳۱۷۲۱.

هَذِهِ فَتُخْضَبُ هَذِهِ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذاً؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ ذَا بِمَوْطِنِ صَبْرٍ؛ هَذَا مَوْطِنُ شُكْرٍ. قَالَ: أَجَلْ أَصَبْتَ.(۱)

به آن حضرت عرضه داشتم: آن فتنه‌ای که جهاد با دشمن در آن بر من واجب است کدام است؟

فرمود: جنگ با گروهی که به وحدانیت خدا و رسالت من شهادت می‌دهند اما مخالف با سنّت من عمل می‌کنند.

عرضه داشتم: بر چه اساس با گروهی که به آنچه خود به آن شهادت می‌دهم شهادت می‌دهند، بجنگم؟

فرمود: بر این اساس که آن‌ها در دین بدعت گذاشته و با فرمان خدا مخالفت ورزیده‌اند.

عرض کردم: ای رسول خدا، به من وعدهٔ شهادت در راه خدا داده‌اید؛ از خدا بخواهید که این شهادت زودتر و در رکاب شما انجام پذیرد.

فرمود: پس چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کند؟ بدان که من به تو وعدهٔ شهادت داده‌ام و تو قطعاً شهید خواهی شد و ضربتی بر این]سر[فرود خواهد آمد و این]محاسن[خضاب خواهد شد؛ پس صبر تو در آن وقت چگونه خواهد بود؟

۱- - شرح نهج البلاغه ۹/۲۰۶.

عرضه داشتم: اینجا جای صبر نیست بلکه جای شکر است.

فرمود: آری، راست گفتی.

هر چه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ و صلح با ناکثین و قاسطین و مارقین انجام داده همه اوامر و دستورات خدا و پیامبر بوده که آن حضرت آن‌ها را امتثال فرموده و در خلال این کارها، معجزات و اخبار غیبی پیامبر و وصیِّ او (علی علیه السلام) به ظهور رسیده است.

و تمام آنچه فرقه‌ها و گروه‌های سه گانهٔ فوق انجام دادند اموری بوده که از زبان مبارک نبیّ امّی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مورد نهی قرار گرفته و احادیث آن معروف و مشهور بوده است.

و تمام این دشمنی‌ها که با امام امیر المؤمنین علیه السلام روا داشته شده همه نتیجهٔ حبّ دنیا و رقابت ناسالم برای رسیدن به آن و ریاست‌طلبی و حب جاه و سلطه و برتری‌جویی و فساد بوده که امام علیه السلام خود نیز در این باره فرموده:

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَکَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَی وَ قَسَطَ آخَرُونَ کَأَنَّهُمْ لَمْ یَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ حَیْثُ یَقُولُ: (تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا

يُرِيـدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِينَ) بَلَى وَ اللَّهِ لَقَـدْ سَـمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا.(۱)

پس هنگـامی کـه مـن حکـومت را در دسـت گرفتـم گروهی پیمـان شکسـتند، گروهی از دیـن خـارج شدنـد و گروهی دیگر ستمگری پیشه ساختند، گویا هرگز سـخن خدای تعالی را نشـنیده‌اند که می فرماید: «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواسـتار برتری و فسـاد نیسـتند، و فرجـام [خـوش] از آنِ پرهیزگـاران است» چرا، شـنیدند و معنی آن را نیز فهمیدند اما دنیا در چشم آنان زیبا جلوه کرد و زرق و برق آن چشمشان را گرفت.

وقتی علی بن ابی‌طالب علیه السـلام وارد کوفه شـد مردی از حُکمای عرب بر آن حضـرت داخل شد و گفت: یا امیر المؤمنین، به خـدا سوگنـد که خلافت از تو زینت یافت نه تو از خلافت، و مرتبـهٔ خلافت را تو بالا بردی نه خلافت مقام و مرتبـهٔ تو را، و خلافت به تو نیازمندتر بود تا تو به خلافت.(۲)

تأمّل در این گوهرهـای جـدا از هم - که وقتی انسـان آن‌هـا را دانه دانه از اطراف جمع آوری کرده و همچون دُر گران‌بهـا به رشته می‌آورد که

۱- - شرح نهج البلاغه(خطبه شقشقیه) ۱/۲۰۰.

۲- - تاریخ الخلفا/۱۸۰، به نقل از مداینی.

چشم هر بیننده‌ای از دیدنش روشن و ذهن هر تأمّل کننده‌ای از خواندنش بی‌نیاز می‌شود - موجب قبول و باورِ هر صاحبِ عقل و درایت، نوری برای دارندگان ولایت و دلیلی در شناخت مبدأ و غایت است؛ ما نیز به ارائهٔ همین دُر گردآوری شده بسنده می کنیم.

سپاس خداوندی را که اهل جود و کرامت است و بر پیغمبر محمود و آل طیبین و طاهرینش درود باد و الحمد لله ربّ العالمین.

پاسخی گذرا به سخنی نادرست

کتابی را خریدم و چون به خانه رفتم به سرعت مشغول خواندن آن شدم تا بدانم محققی که این کتاب را تحقیق کرده و پاورقی زده چه مطالبی در آن آورده است اما هنوز یکی دو صفحه از کتاب را نخوانده بودم که به این عبارت بر خوردم: «ابن ابی‌الحدید شیعی».

با دیدن این جمله، دچار افسردگی شده بسیار متأسف شده و در دل گفتم: آیا چنین کتابی را کسی باید مورد تحقیق قرار بدهد و بر آن حاشیه و شرح بنویسد که فرق بین شیعه و سنی را نمی‌داند؟! همان وقت در حاشیهٔ آن صفحه چنین نوشتم: ماشاء الله به این شناخت و این عقل! باید قدری دعا و خرمهره و غیره بر تو ببندند و آویزان کنند تا چشم نخوری!

اینک با عجلهٔ تمام بر آنم که ردّی بر سخن او بنویسم زیرا سخنش آنقدر بی‌پایه و جاهلانه است که نیازمند به بحث و جدل ندارد. نگاهی سرسری

ص: ۲۴۱

به شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید انداختم و چند نمونه از نظریات او را انتخاب کردم تا معلوم شود که او از پیروان ابوبکر و عمر و عثمان بوده، دوری وی از عقاید شیعه از زمین تا آسمان و اصول عقاید و فروع دینِ وی برگرفته از شیخین است؛ پس چگونه می‌تواند از شیعیان پدر حسن و حسین باشد؟

آرا و عقاید ابن ابی‌الحدید

۱- در جلد ۱ صفحه ی ۷ می‌نویسد: همهٔ شیوخ حال و گذشتهٔ ما از بصریان و بغدادیان معتقد هستند که بیعت ابوبکرِ صدّیق، بیعتی صحیح و مشروع بوده و خلافت او از طریق نص نبوده بلکه از طریق انتخاب بوده که صحت آن، به اجماع به ثبوت رسیده است.

می‌گویم: کدام شیعه چنین سخنی را بر زبان می‌آورد؟ و این شیوخی که همه یکصدا این عقیده را دارند چه کسانی هستند؟ آیا هیچ شیعه‌ای هست که با سخن امامِ خود مخالفت کند؟ آن جاکه فرماید: أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِی قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَیَعْلَمُ أَنْ مَحَلِّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَی.

بدانید، به خدا سوگند، پسر ابی‌قحافهٔ پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که می‌دانست جایگاه من به این مقام همچون جایگاهِ محور، به سنگ آسیا است.

و اینکه گفته انتخاب او از طریق اجماع به ثبوت رسیده هم جای بحث است؛ شیعه جز در مواردی از اجماع که دانسته شود یکی از معصومین جزو اجماع کنندگان است، هیچ ارزشی برای نفسِ اجماع قائل نیست. و اجماعی که ابن ابی‌الحدید از آن سخن می گوید ظاهرا به حذف همزه باشد.

۲- سخن ابن ابی‌الحدید در ابتدای شرح نهج البلاغه: الحمد لله الواحد العدل... تا آن جاکه می گوید: وَ قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الأَفْضَلِ لِمَصْلَحَةٍ إقْتَضَاهَا التَّكْلِيفُ ؛ و [خداوند] به جهت مصلحتی که مقتضای تکلیف بود مفضول را بر افضل(۱) مقدّم داشت.

می گویم: نمی‌دانم مقصود ابن ابی‌الحدید از خداوند کدام خدا است؟ اگر مقصود او همان الله است که خالق موجودات و پرورش دهندهٔ انسان‌هاست که کتاب‌های آسمانی را فرو فرستاده و پیامبران را به رسالت مبعوث نموده، حاشا و منزه است از اینکه چنین کاری کرده باشد. شیعه چنین مقدّم کردن یا عقب انداختنی را حتی به رهبر یک قوم نیز نسبت نمی‌دهد چرا که چنین عملی (کنار گذاشتن شخصی که از همه لحاظ برتر

۱- - اگر بین دو نفر به لحاظ شأن و مقام و مرتبه اجتماعی، دینی، اخلاقی، رفتاری و ... مقایسه شود و یکی بر دیگری ترجیح و برتری داشته باشد آنکه برتر است را افضل و طرف مقابل را مفضول می گویند و در این‌جا مراد ابن ابی‌الحدید از افضل مولا امیر المؤمنین علیه السلام و مراد وی از مفضول خلیفه اول ابوبکر است- مترجم.

است و به حکومت گماردن کسی که به لحاظ رتبه از او پایین‌تر است) قبیح و مستلزم اجحاف است.

من نمی‌دانم این فراز از سخن او چگونه با بخش ابتدایی سخنش که گفت: الحمد لله الواحد العدل جور می‌آید؟ او خدا را به وصف عدالت توصیف کرده و سپس به چنین خدایی نسبت می‌دهد که مفضول را بر افضل مقدم داشته است.

ظاهر این است که آن «اله»ی که این چنین مقدّم و مؤخّر می‌دارد همان الهی است که آیهٔ کریمهٔ: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ) آیا دیدی آن را که برگرفت خدای خویش را هوس خویش(۱) به آن اشاره دارد. این چه شیعه‌ای است که برای تصحیحِ مقدّم شدن مفضول (ابوبکر) بر افضل (علی) قبح و ظلم را به خدا نسبت می‌دهد؟

۳- در جلد ۱ صفحه ی ۱۳ می‌نویسد: پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را وصیّ رسول خدا می‌خواندند و اصحاب ما منکر این امر نیستند اما می گویند که این وصایت در امر خلافت نبوده است.

۴- در جلد ۱ صفحه ی ۱۶۱ می‌نویسد: شیعیان گمان می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مرگ خود اطلاع داشته و به همین جهت به ابوبکر و عمر

۱- - فرقان/۴۳.

فرمان داد بـا گروه اُسـامه همراه شونـد تـا شـهر مـدینه از این دو تن خالی باشـد و امر خلافت برای علی علیه السـلام به آسانی صورت پذیرفته مسلمانانی که در مدینه مانده‌اند در کمال آرامش با علی بیعت کنند ...

می‌گویم: آیـا این گمـان و پنـدار است یـا حقیقت و واقع؟ در حقیقت، این عمـل پیامبر از معجزات و دلایل نبوت آن بزرگوار است و در هر صورت این سؤال بـاقی می‌مانـد که چرا این فرمان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مورد اطاعت قرار نگرفت؟ با اینکه آن حضـرت فرمان تجهیز سـپاه اسامه را چنـدین بار مورد تأکیـد قرار داد. دیگر اینکه چگونه آن حضـرت از مرگ خود اطلاع نداشـته در حـالی که شـاگردان ایشـان و اصـحاب امیر المؤمنین علیه السـلام همچون رُشـید هَجَری از علم بلایـا و منـایا برخوردار بوده‌اند؟

و آیا دلیلی قوی تر از این هم هست که تمام آنچه پیامبر قصد پیشـگیری از آن را داشت، به وقوع پیوست؟ یعنی این دو تن در گرفتن بیعت از مردم، از علی علیه السلام پیشی گرفتند و شد آنچه شد.

۵- در جلد ۲ صفحه ی ۵۹ می‌نویسد: بدان‌که اخبار و آثار در این باب بسیار فراوان است و کسی که در این آثار و اخبار تأمّل کنـد و انصاف را رعایت نمایـد خواهـد دانست که بر خلاف اعتقاد امامیّه، هیـچ نصّ صـریح و قطعی که شک و احتمالات در آن راه نداشته باشد وجود ندارد...

ص: ۲۴۵

۶- بعد از ذکر جریان سقیفه در جلد ۶ صفحه ی ۱۲ می‌نویسد: این حدیث (حدیث سقیفه) خود، دلیل بر بطلان این مدّعا است که نصّی بر خلافت امیر المؤمنین (علی علیه السلام) یا هر کس دیگر وجود داشته باشد؛ چرا که اگر چنین نصّی وجود داشت در سقیفه به آن نص استدلال می‌شد در حالی که در سرتاسر حدیث سقیفه سخنی از نصّ به میان نیامده.

۷- در جلد ۱۱ صفحه ی ۱۱۱ می‌نویسد: همهٔ این‌ها محمول بر این است که آن حضرت (علی علیه السلام) به جهت فضیلتی که در خود می‌دیده و خویشاوندی نزدیکی که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشته در طلب حکومت برای خود برآمده و در نزد ما دلالتی بر اینکه نصّی از جانب پیامبر بر جانشینی او وجود داشته ندارد؛ زیرا اگر نصّی در این زمینه وجود داشت آسان ترین و بی‌زحمت‌ترین کار این بود که به مردم بگوید: آی مردم، از مرگ پیامبر زمان زیادی نگذشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را به پیروی از من فرمان داده و مرا به جانشینی خود در میان شما منصوب کرده...

۸- در جلد ۱۱ صفحه ی ۱۱۲ می‌نویسد: همهٔ این‌ها اگر مورد تأمّل و دقّت منصفانه قرار گیرد دانسته خواهد شد که شیعه در یک جنبهٔ قضیه درست رفته اما در جنبهٔ دیگر قضیّه به اشتباه افتاده است. اما آن بخش که شیعه در آن راه درست را پیموده این است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بیعت با خلفا امتناع کرد و به سادگی تن به این کار نداد و خلافت و حکومت را شایستهٔ خود می‌دانست. اما آن جنبه که شیعه در آن به اشتباه رفته، این

عقیده است که خلافت بلافصل علی با نصّ‌ی آشکار از پیامبر به اثبات رسیده که همهٔ اصحاب پیامبر یا بیشتر آن‌ها از آن خبر داشته‌اند اما در اثر ریاست طلبی و ترجیح دنیا بر آخرت، آن نصِّ صریح، مورد مخالفت قرار گرفته است.

در پاسخ همه این مطالب باید گفت: لجبازی و انکار واقعیات، ردّ و جواب بر نمی‌دارد و تنها پاسخ آن، سخن خدای متعال است که فرماید: (وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْ ءٍ قُبُلاً ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا)(۱). و اگر ما فرشتگان را به سوی آنان می فرستادیم و [اگر] مردگان با آنان به سخن می آمدند، و هر چیزی را دسته دسته در برابر آنان گرد می آوردیم، باز هم ایمان نمی آوردند.

و)وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتابًا نَقْرَؤُهُ(۲)(. و به بالا- رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.

۱- - سوره انعَام/۱۱۱

۲- - اسراء/۹۳

همچنین این آیهٔ کریمه که: (بَلْ یُرِیدُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُؤْتی صُحُفًا مُنَشَّرَهً)(۱) بلکه هر مردی از ایشان خواهد که نامه هایی سر گشاده دریافت کند.

بنابراین اگر فرشتگانی با نامه‌هایی سر گشاده در ولایت و خلافت علی بن ابی‌طالب بر ابن ابی‌الحدید و امثال او نازل شوند و گواهی دهند، باز هم در ردّ و تشکیک در آن، دست به تألیف کتاب‌ها خواهند زد.

۹- نظر او در بارهٔ خشم فاطمه بر ابوبکر و عمر در جلد ۶ صفحه ی ۱۵۰ که می‌نویسد: قول صحیح در نزد من این است که او در حالی از دنیا رفت که از ابوبکر و عمر ناراحت بود و وصیت کرد این دو تن بر او نماز نخوانند اما این امور در نزد اصحاب ما از کارهایی است که موجب گذشت و چشم پوشی است.

می گویم: شیعه بر خلاف این نظریّه معتقد است که: خداوند با رضایت و خوشنودی او خوشنود و با خشم فاطمه خشم می‌گیرد.(۲)

ص: ۲۴۸

۱- - سوره مدَّثِّر/ ۵۲

۲- - در منابع و مصادر معتبر اهل سنّت این حدیث متواتر نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:«فاطمه بضعه منی یؤذینی ما آذاها» در برخی عبارات آمده: «فمن أغضبها اغضبنی». فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد مرا آزرده است و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است.(صحیح مسلم۷/۱۴۱ ، سنن ترمذی ۵/۳۵۹ ، مسند احمد ابن حنبل ۴/۵ ، صحیح بخاری ۴/۲۱۰و۲۱۹ و...)

۱۰- وی در جلد ۱۷ صفحه ی ۱۶۸ می‌نویسد: و اما بحث دربارهٔ جریان هجوم به خانهٔ فاطمه سلام الله علیها گذشت که ظاهر در نزد من، صحت روایاتی است که سید مرتضی و شیعه در این باره نقل کرده‌اند البته نه همهٔ آن‌ها بلکه بعضی از آن‌ها.

البته ابوبکر حق داشته که بعد از آن از این جریان متأسّف و پشیمان بوده باشد و این دلالت بر قوت دین و ترس او از خدا بوده و این جریان بیش از آنکه طعن و نقصی بر او باشد منقبت و کرامتی برای او بود.

۱۱- توقف ابن ابی‌الحدید در ایمان ابوطالب که در جلد ۱۴ صفحه ی ۸۲ می‌نویسد: خلاصه اینکه در بارهٔ مسلمان شدن او اخبار زیادی هست در مقابل، روایات بسیاری نیز هست که او بر دین قوم خود از دنیا رفت و به مقتضای قواعد جرح و تعدیل بین روایات، همچون تعارضِ دو دلیل در نزد قاضی، باید در این گونه امور توقف کرد و من نیز به همین جهت در امرِ اسلام آوردن یا نیاوردن ابوطالب توقف کرده نظری نمی‌دهم.

می گویم: شیعه به چشم اولیا و اوصیا به ابوطالب نگاه می کند و چنان‌که امام زین العابدین علی بن الحسین فرموده: إِنَّ مَثَلَ أَبِی طَالِبٍ مَثَلُ أَصْحَابِ الْکَهْفِ أَسَرُّوا الْإِیمَانَ وَ أَظْهَرُوا الشِّرْکَ فَآتَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ.

ص: ۲۴۹

همانا مَثَلِ ابوطالب، مَثَلِ اصحاب کهف است که ایمان خود را پنهان و به ظاهر ابراز کفر می‌کردند و خداوند پاداشی دو برابر به آن‌ها عنایت فرمود.

همچنین شعری گفته که دلالت بر ایمان او داشته و نثری که از درونش خبر می‌دهد به علاوهٔ یاری اسلام با دست و زبان او از هر نصِّ آشکار و خبر صحیحی در رساندن مقصود آشکارتر است.

اما مشکل ابوطالب از ناحیهٔ پسرش علی است.

۱۲- نظر او در بارهٔ امام مهدی منتظر (عجل الله تعالی فرجه) که در جلد ۷ صفحه ی ۵۹ می‌نویسد:

اگر گفته شود: این شخصیت موعود کیست که امام علی علیه السلام در بارهٔ او فرموده: بأبی ابن خیر الاماء« پدرم فدای پسر بهترین کنیزان؟ گفته می‌شود: امامیّه معتقدند که او امام دوازدهم آن‌ها است و فرزند کنیزی به نام نرجس است. ولی اصحاب ما چنین می‌پندارند که او از نسل فاطمه است اما در آینده از کنیزی به دنیا می‌آید و الآن موجود نیست.»

۱۳- در جلد ۱۲ صفحه ی ۲۰۰ می‌نویسد: بدان‌که اولین کسی که برای معتقدان به غیبت در شیعه این سخن را مطرح کرد که امام آن‌ها زنده است و نه مرده و نه کشته شده گر چه در ظاهر و پیش چشم مردم کشته

شده یا مرده باشد، عمر بوده است(۱)؛ پس بر سید مرتضی و طایفهٔ او واجب است که از عمر ممنون و متشکر باشند که اساس این اعتقاد را برای آن‌ها بنیان نهاد.

می‌گویم: اعتقاد شیعه به غیبت امام (عجل الله تعالی فرجه) بر اساس نصوص حتمی است و اصولاً شیعه در کدام مسئله به نظر عمر استناد کرده که در اثبات مسئلهٔ غیبت امام خود به نظر عمر اعتماد کرده باشد؟

این گوشه‌ای از آرا و عقاید ابن ابی‌الحدید است. حال ای محقق، آیا از روی علم و تحقیق گفتی که ابن ابی‌الحدید شیعه است؟

تنها کسی شیعه است که معتقد به امامت و ولایت دوازده امام باشد که اولینشان امام علی بن ابی‌طالب و آخرینشان مهدی منتظر است و اینکه آن‌ها حجت خدا بر خلق هستند.

شیعه کسی است که تمام امور دین خود را از آن‌ها بگیرد و هر کس از غیر آن‌ها تبعیت کند یا حکمی از احکامشان را رد کند در نزد شیعه حال همان کسی را دارد که پیراهن خلافت را به نا حق بر تن کرد.

۱- - بر طبق نقلی تاریخی، پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمر ادعا کرد که آن حضرت از دنیا نرفته، بلکه از چشم‌ها غایب گردیده است و ابن ابی‌الحدید در پاسخ به اشکالات سید مرتضی به این کار عمر، چنین جواب مغالطه‌آمیزی داده است- مترجم.

شاید آنچه این محقق! را بر آن داشت تا این سخن را بگوید این بود که ابن ابی‌الحدید همچون پیشینیان خود اشعاری در مدح و ثنای علی و اهل بیت علیهم السلام سروده است؛ مانند شافعی که گفته:

اگر حبِّ آل محمد رافضی بودن است پس جن و انس شاهد باشند که من رافضی هستم.(۱)

و نیز گفته:

ای اهل بیت پیامبر محبت شما فریضه‌ای است که خداوند در قرآن آن را نازل کرده است.

در بزرگی شأن شما همین بس که هر کس در نماز بر شما درود نفرستد نمازش نماز نیست،(۲)

اما شیعه این گونه مدح و ثنا را به هیچ وجه دارای ارزش نمی‌داند چون خالی از اعتقاد به امامت و انقیاد در برابر سلطه و فرمانروایی آنان است.

ص: ۲۵۲

۱- - إن کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان أنی رافضی

۲- - یا آل بیت رسول الله حبّکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر أنّکم من لم یصلّ علیکم لاصلاه له

شجرهٔ ملعونه

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: در اخباری که شیوع آن‌ها در کتاب‌های محدّثان به حدّ استفاضه رسیده آمده، رسول خدا خبر داده است که بنی امیه پس از او خلافت را در دست خواهند گرفت و آن‌ها را در این باره مذمّت فرموده است. این خبر در تفسیر آیهٔ شریفهٔ : (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتى أَرَيْناكَ إِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ) (۱) است که مفسران گفته‌اند: آن حضرت در خواب، بنی امیه را دیده‌اند که همچون میمون بر منبر او پریده و بالا و پایین می‌روند. این لفظ از شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله است که این خواب را چنین تعبیر فرموده و این خواب موجب نگرانی حضرتش گردیده سپس فرمود: «درخت لعنت شده بنی امیه و بنی مغیره هستند».(۲) و(۳)

وی در جلد ۴ صفحه ی ۷۹ می‌نویسد: شیخ ما ابوعبدالله بصریِ متکلم، از نصر بن عاصم لیثی و او از پدرش نقل می‌کند که گفت: به مسجد رسول

ص: ۲۵۳

۱- – و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم، و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/۶۰)

۲- – شرح نهج البلاغه ۹/۲۲۰.

۳- – تفسیر قرطبی ج۱۰/۲۸۲، تفسیر فخر رازی ج۲۰/ذیل آیه شریفه ، کنز العمّال ۱۱/۱۶۳ و ۱۴/۳۹.

خـدا رفتم و شـنیدم که مردم می‌گوینـد از خشم خـدا و خشم رسول خـدا به خـدا پناه می‌بریم! گفتم: چه شده؟ گفتند: ساعتی پیش، معاویه برخاست و دست پدرش ابوسـفیان را گرفته، از مسـجد خارج شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: لَعَنَ اللَّهُ التَّابعَ وَ الْمَتْبُوعَ رُبَّ یَوْمٍ لِأُمَّتِی مِنْ مُعَاوِیَهَ ذِی الْأَسْتَاه.

خداونـد آن را که جلو افتاده و آن را که به دنبال او می‌رود لعنت کنـد؛ چه روزی خواهـد داشت امت من از این معاویـهٔ ذی... الأستاه.(یعنی صاحب نشیمن بزرگ.)

و نصـر از عبـدالغفار بن قـاسم از عُـدَیّ بن ثابت نقل کرده که براء بن عازب گفت: ابوسـفیان و معاویه می‌آمدنـد، رسول خـدا صلی الله علیـه و آله عرض کرد: اللَّهُمَّ الْعَنِ التَّابِعَ وَ الْمَتْبُوعَ؛ اللَّهُمَّ عَلَیْکَ بِالْأُقَیْعِس. خداونـدا، آن‌که از پیش آیـد و آن‌که به دنبال او است را لعن کن. خداوندا، بر تو باد به اُقیعِس. از براء پرسیدند اُقیعس کیست؟ گفت: معاویه.(۱)

و از بلیـد بن سـلیمان روایت شـده که گفت: اعمش به نقل از علیِ اقمر بر من حدیث کرد: با عده‌ای به نزد معاویه رفتیم. وقتی نیازهایمان برآورده شد گفتیم کاش می‌شد که به نزد مردی می‌رفتیم که رسول خدا صـلی الله علیه و آله را به چشم دیده باشد لذا به نزد عبدالله بن عمر رفته و گفتیم: ای صحابی

۱- – وقعه صفین/۲۱۸.

رسول خدا، از آنچه دیده و شنیده‌ای ما را خبر ده. گفت: این (معاویه) به دنبال من فرستاد و گفت: اگر به من خبر برسد که برای مردم حدیث نقل می‌کنی گردنت را خواهم زد.

من در برابر معاویه زانو زدم و گفتم: دوست دارم تیزترین شمشیرهای سپاه تو بر گردنم باشد. گفت: به خدا سوگند، نمی... خواهم با تو بجنگم یا تو را بکشم.

به خدا سوگند، تهدید معاویه باعث نمی‌شود که من آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ او شنیده‌ام برای شما بازگو نکنم: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که به دنبال معاویه فرستاد که برخی چیزها را برای آن حضرت می‌نوشت. آن شخص به نزد آن حضرت باز گشت و عرض کرد: معاویه مشغول خوردن است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند شکمش را سیر نکند؛ آیا دیده‌اید معاویه از غذا سیر شود؟

وی گوید: معاویه از گذرگاهی می‌گذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دید که ابوسفیان سواره است و معاویه و برادرش یکی جلوی مرکب او و دیگری پشت سر آن حرکت می‌کنند. وقتی آن حضرت، آن‌ها را دیدند فرمودند: اللَّهُمَّ الْعَنِ الْقَائِدَ وَ السَّائِقَ وَ الرَّاكِب. خداوندا، جلو دار و دنباله‌رو و سواره را لعن کن.

ص: ۲۵۵

گفتیم: آیا تو خود این را از پیامبر شنیدی؟ گفت: آری، گوش‌هایم همچون چشم‌هایم که کور شده کر شود اگر دروغ گفته باشم.(۱)

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: اخبار فراوانی وجود دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معاویه را نفرین کرده است. این در زمانی بود که آن حضرت به دنبال معاویه فرستادند و فرستادهٔ ایشان او را در حال خوردن یافت. بار دیگر به دنبال او فرستادند و او هنوز در حال خوردن بود؛ این‌جا بود که فرمود: خداوندا، شکمش را سیر نکن. شاعر نیز در این باره از قول آن حضرت گفته است:

یکی از اصحابم شکمی دارد چون هاویه (جهنم) گویا در روده‌های او است معاویه (سگ)(۲)

وی در جلد ۸ صفحه ی ۳۹۸ می‌نویسد: در میان اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افرادی بودند که به پرخوری مشهور بودند و یکی از آن‌ها معاویه بود.

ابوالحسن مداینی در کتاب الأکله چنین آورده:

معاویه در روز چهار وعده غذا می‌خورد که آخرین وعده، از بقیه مفصّل‌تر بود و بعد از آن، برایش آبگوشتی با چربی و پیاز فراوان می‌آوردند. غذا خوردن او با زیاده روی همراه بود و دو، تا سه حوله را آلوده می کرد

۱- - وقعه صفین/۲۲۰.

۲- - و صاحِبٌ لی بطنهُ کالهاویهٔ کأنّ فی أحشائهِ معاویهٔ ، شرح نهج البلاغه ۴/۵۵.

تا دست از غـذا بکشد و آنقدر می‌خورد تا به پشت دراز می‌کشـید و می‌گفت: ای غلام، سـفره را جمع کن که به خدا سوگند خسته شدم اما سیر نشدم.(۱)

و نصر از محمد بن فضیل از یزید بن ابی‌زیاد از سلیمان بن عمرو احوصِ اَزدی نقل کرده که گفت: ابوهلال به من خبر داد که از ابوبرزهٔ اسلمی شـنیده که می‌گفت: چنـد نفر با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بودنـد که صدای غنا و آوازی به گوشـشان خورد و کنجکاو شدنـد که صدا از کجا است. یکی از آن‌ها ایسـتاد و به دنبال آن صدا رفت و این ماجرا قبل از تحریم شـراب بود...

آن مرد به منبع صدا رسید و چون به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت گفت: این معاویه و عمرو بن عاص بودند که هر کدام در پاسخ دیگری شعری می‌خواندند.

در این‌جا رسول خدا صلی الله علیه و آله دست به آسمان برداشت و به درگاه خدا عرضه داشت: اللَّهُمَّ ارْكُسْهُمْ فِی الْفِتْنَهِ رَكْساً اللَّهُمَّ دُعَّهُمْ إِلَی النَّارِ دَعّاً.(۲) خداوندا، آنان را با سر در فتنه فرو بر و به سوی آتش دوزخ بکِش آن هم چه کشیدنی.

۱- - ربیع الأبرار : ۲۱۲ – ۳/۲۲۸.

۲- - وقعه صفین : ۲۱۹.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: معاویه پسرش یزید را بر شنیدن غنا و علاقه به خوانندگان و نوازندگان سرزنش و ملامت کرد و گفت: تو با این کار، شخصیت خود را پایین می‌آوری. یزید گفت: به زبان خودم با تو سخن بگویم؟ گفت: به زبان خودت سخن بگو، زبان ابوسفیان پسر حرب و هند دختر عتبه را نیز به کمک بگیر. یزید گفت: به خدا سوگند، عمرو بن العاص برای من نقل کرد و پسرش عبدالله را نیز شاهد بر صداقت سخنش گرفت که:

ابوسفیان بالاپوش‌های خود را از تن به در می‌کرد و به عنوان خلعت و جایزه به مغنّیان می‌داد و نیز گفته که روزی دو کنیز از عبدالله بن جدعان چنان آوازی سر داده و او را به شوق آورند که لباس‌های خود را یکی یکی در آورده و به آن‌ها می‌بخشید تا لخت مادرزاد شد. وی همچنین به همراه عفّان بن ابی العاص گاه کنیزی از عاص بن وائل را بر گردن خود سوار کرده و در ابطح می‌گرداندند و تمام قریش این کنیز را یک بار بر دوش پدرت و بار دیگر بر دوش عفان مشاهده می‌کردند. حال ای پدر، چه عملی را بر من ناپسند می‌دانی؟!

معاویه گفت: ساکت شو که خدا رویت را زشت گرداند، به خدا که هیچ کس این مطالب را به پدر تو ملحق نکرده، مگر خواسته تو را بفریبد و رسوا کند. در حالی که ابوسفیان بسیار بردبار، دارای نظری بیدار، دور از

هوا، با گذشت و عمیق بود و قریش او را جز به واسطهٔ برتری و فضلی که داشت به سروری برنگزید.(۱)

جاحظ در کتاب التاج آورده: به اسحاق بن ابراهیم گفتم: آیا خلفای بنی امیّه خود را برای مغنّیان و ندیمان آشکار می‌کردند؟ [یا از پشت پرده به آواز آنان گوش می‌کردند]

گفت: در خلافت معاویه، مروان، عبدالملک، ولید، سلیمان، هشام و مروان بن محمد میان خلیفه و ندیمان پرده‌ای بود و آنچه خلیفه انجام می‌داد بر احدی از ندیمان آشکار نبود؛ چرا که گاه خلیفه از فرط طرب و خوشی از خواندن مغنّی منقلب شده به حرکت در آمده کتف‌های خود را حرکت داده و رقصیده و گاه لخت می‌شد و این امور را هیچ کس جز کنیزان خاص نمی... دید.

البته در صورتی که از پشت پرده صدایی بلند می‌شد یا خلیفه از شوق فریادی می‌کشید و یا حرکت و رقص چندان شدید می... شد که از حدّ معمول تجاوز می‌کرد پرده‌دار می‌گفت: بس کن ای کنیز، تمامش کن؛ و با این کار، پیش ندیمان چنان وانمود می‌کرد که این کارها و صدا ها از برخی کنیزکان است نه از خلیفه.

ص: ۲۵۹

۱- - شرح نهج البلاغه ۸/۱۳۰.

اما باقی خلفای اموی از اینکه در حضور ندیمان و نوازندگان و خوانندگان برقصند و لخت شوند ابایی نداشتند و هیچ کدام از آن‌ها در هرزگی و وقاحت در حضور ندیمان و برهنگی در برابر دیگران و بی‌مبالاتی در کردار، به پای یزید بن عبدالملك و ولید بن یزید نمی‌رسید.

گفتم: عمر بن عبدالعزیز چگونه بود؟ گفت: از وقتی که خلافت را در دست گرفت تا روزی که از دار دنیا رفت هیچ صدایی به غنا در گوش او طنین انداز نشد اما پیش از خلافت که امیر مدینه بود گاه به آواز و غنا گوش می‌کرد ولی کارهای ناپسند از او صادر نمی‌شد، گاه کف می‌زد و گاه که در رختخواب بود می‌غلطید و با حرکت پاهایش خوشی خود را ابراز می‌کرد اما هرگز در خوشی از حدّ معمول بیرون نمی‌رفت و کار را به مسخرگی نمی‌رساند.(۱)

ص: ۲۶۰

۱- - تاج العروس/۳۰

بخشی از مصادر حدیث

۱- از صحابی جلیل ابوایوب انصاری؛ ابوصادق گوید: ابوایوب انصاری در عراق به نزد ما آمد و قبیلهٔ اَزْد شتری قربانی کرده و توسط من برای او فرستادند. من نزد وی رفته، سلام کردم و گفتم: ای ابوایوب، خداوند تو را به واسطهٔ مصاحبت با پیامبر خود و اقامت آن حضرت در خانهٔ تو گرامی داشته است. حال چه شده که می‌بینم با شمشیر با مردم رو به رو شده، امروز با این گروه و فردا با گروهی دیگر نبرد می کنی؟

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد کرد که به همراه علی با ناکثین جهاد کنیم که کردیم و با ما پیمان بست که با او با قاسطین نبرد کنیم که اینک برای جنگ با آن‌ها آمده‌ایم - یعنی معاویه و اصحاب او - و نیز با ما پیمان بسته که در رکاب علی با مارقین بجنگیم که هنوز آن‌ها را ندیده‌ام.(۱)

و علقمه و اسود از ابوایوب نقل کرده‌اند که گفت: همانا راهنما به اهل خود دروغ نمی گوید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمان داد همراه علی با سه گروه جنگ کنیم: ناکثین، قاسطین و مارقین ...الخ.(۲)

ص: ۲۶۱

۱- - تاریخ ابن عساکر ۵/۴۱ ، اربعین حاکم با عبارتی شبیه به این ، تاریخ ابن کثیر ۷/۳۰۶ ، کنز العمّال ۶/۸۸.
۲- - تاریخ خطیب بغدادی ۳/۱۸۷ ، گنجی ، کفایه/۷ ، تاریخ ابن کثیر ۷/۳۰۶.

عتّاب بن ثعلبه گوید: ابوایوب انصاری در زمان خلافت عمر گفت: رسول خدا مرا فرمان داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین در رکاب علی نبرد کنم. اصبغ بن نباته نیز مانند همین را نقل کرده با این تفاوت که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را فرمان داد... .(۱)

۲- ابوسعید خدری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد. عرضه داشتیم یا رسول الله، ما را به جنگ با این‌ها فرمان دادی، اما با چه کسی به جنگ آن‌ها برویم؟ فرمود: «با علی بن ابی‌طالب».(۲)

۳- خلید عصری گفت: در روز نهروان از امیر المؤمنین علی شنیده شد که می‌فرمود: أَمَرَنِی رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِقِتَالِ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِین وَ الْمَارِقِین.(۳) رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمان داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنم.

۱- - حافظ ابن حبان و طبری این روایت را تخریج کرده‌اند (با سند صحیح نقل کرده‌اند) چنان‌که سیوطی نیز آن را به روایت حاکم در اربعین خود آورده و ابن عبد البرّ ، در استیعاب ۳/۵۳.

۲- - حاکم در اربعین خود این حدیث را تخریج کرده چنان‌که سیوطی آن را ذکر کرده و حافظ گنجی در کفایه/۷۲ ، ابن کثیر درتاریخش ۷/۳۰۵ و خوارزمی در مناقب/۱۹۰ نیز آورده است.

۳- - خطیب در تاریخ ۸/۳۴۰ ، ابن کثیر در تاریخ ۷/۳۰۵.

۵- عبدالله بن مسعود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را ... همان حدیث.(۱)

۴- عبدالله بن مسعود گفت: روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله به منزل اُمّ سلمه رفت در همان وقت، علی نیز آمد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: يَا أُمَّ سَلَمَةَ هَذَا وَ اللَّهِ قَاتِلُ الْقَاسِطِينَ وَ النَّاكِثِينَ وَ الْمَارِقِينَ مِنْ بَعْدِی.(۲) ای اُمّ سلمه، به خدا سوگند این بعد از من با قاسطین و ناکثین و مارقین جنگ خواهد کرد.

۶- علی بن ربیعهٔ والبی گفت: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله با من پیمان بست که بعداز او، با قاسطین و ناکثین و مارقین پیکار کنم.(۳)

۷- سعد بن عباده گفت: علی علیه السلام فرمود: أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ.(۴) به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده شدم.

۱- - طبرانی و حاکم در اربعین خود به دو طریق این حدیث را اخراج کرده همچنین ابوعمرو در استیعاب : ۳/۵۳ ، حاشیه الإصابهٔ و هیثمی در مجمع الزوائد ۷/۲۳۸.

۲- - اربعین حاکم ، الریاض النضرهٔ ۲/۲۴۰ ، تاریخ ابن کثیر ۷/۳۰۵ ، مطالب السؤول/۲۴ به نقل از مصابیح بغوی ، فرائد السمطین باب ۲۷ ، کنز العمّال ۶/۳۹۱.

۳- - بزّار و طبرانی در الأوسط این روایت را تخریج کرده‌اند ، حافظ هیثمی در مجمع : ۷/۲۳۸ ، ابویعلی نیز آن را تخریج کرده چنانکه در تاریخ ابن کثیر ۷/۳۰۴ ، زرقانی در شرح المواهب ۳/۲۱۷ ، المعیار و الموازنهٔ ۳۷/۵۵ ، خوارزمی در مناقب/۱۹۰.

۴- - جمعی از حُفّاظ به چند طریق این روایت را تخریج کرده‌اند ر.ک : ابن کثیر ۷/۳۰۵ ، کنز العمّال ۶/۷۲.

۸- ابن عساکر از طریق زید شهید از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمان داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنم.(۱)

۹- انس بن عمرو از پدرش از علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: أُمِرْتُ بِقِتَالِ ثَلَاثَهٍ: الْمَارِقِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ النَّاکِثِینَ. به جنگ با سه دسته فرمان داده شدم؛ مارقین و قاسطین و ناکثین.

ابن عساکر این روایت را تخریج کرده چنان‌که در تاریخ ابن کثیر ج۷ ص۳۰۵ نیز آمده است.

۱۰- ابوسعید مولی رباب گفت: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده شدم.(۲)

۱۱- ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به اُمّ سلمه فرمود: ای اُمّ سلمه، همانا علی با ناکثین و قاسطین و مارقین پیکار خواهد کرد. ابن عباس گفت: جنگ با این گروه‌ها، مورد خوشنودی خدا و صلاح امت خشم و ناراحتی گمراهان است. مردی شامی به ابن عباس گفت: ای پسر عباس، ناکثین چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که در مدینه با علی علیه السلام بیعت

۱- - تاریخ ابن کثیر ۷/۳۰۵، کنز العمّال ۶/۳۹۲.

۲- - ایضاح الاشکال، حافظ عبدالغنی بن سعید، خوارزمی ، مناقب/۱۰۶ از طریق حافظ، ابن مردویه.

کردند اما بعد در بصره بیعت خود را شکستند و آن‌ها اصحاب جمل هستند. قاسطین معاویه و اصحاب او هستند و مارقین اهل نهروان و همراهانشان. مرد شامی گفت: ای پسر عباس، سینه‌ام را آکنده از نور و حکمت کردی و گره از کار من گشودی خداوند گره از کار تو بگشاید. شهادت می‌دهم که علی علیه السلام مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی است.(۱)

۱۲- سیوطی در الدرّ المنثور ذیل تفسیر آیهٔ شریفهٔ : (فَإِمّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ)(۲). در سورهٔ زخرف می‌نویسد: ابن مردویه از طریق محمد بن مروان از کلبی از ابی‌صالح از جابر بن عبدالله از پیامبر اکرم روایت نموده است: این آیه در حقّ علی بن ابی‌طالب نازل شده که او پس از من، از ناکثین و قاسطین و مارقین انتقام می‌گیرد.

۱۳- نسائی در کتاب خصائص امیر المؤمنین با سند خود ار زِرّ بن حُبیش نقل کرده که او از علی علیه السلام شنید که می... فرمود: أَنَا فَقَأْتُ عَیْنَ الْفِتْنَهِ وَ لَوْ لَا أَنَا مَا قُوتِلَ أَهْلُ النَّهْرَوَانِ وَ أَهْلُ الْجَمَلِ، وَ لَوْ لَا أَنَّنِی أَخْشَی أَنْ تَتْرُکُوا

۱- - المحاسن و المساوی ، بیهقی/۴۰ ،الفرائد، حموینی ، باب ۲۷ و باب ۲۹ به سه طریق ، کفایه، گنجی /۶۹ ،کنزالعمال(متقی هندی) ۶/۱۵۴ از طریق حافظ العقیلی.

۲- – پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می کشیم

الْعَمَلَ لَأَنْبَأْتُكَمْ بِالَّذِی قَضَی اللَّهُ عَلَی لِسَانِ نَبِیِّکَمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِراً لِضَلَالَتِهِمْ عَارِفاً بِالْهُدَی الَّذِی نَحْنُ عَلَیْهِ.(۱)

من چشم فتنه را از کاسه در آوردم و اگر من نبودم کسی با اهل نهروان و اهل جمل نبرد نمی‌کرد، و اگر از این نمی‌ترسیدم که شما عمل و عبادت را ترک کنید به شما خبر می‌دادم که خداوند عزّ و جل از زبان پیامبرتان- که درود خدا بر او باد- برای آنان‌که با بصیرت و آگاهی از گمراهی آنان و اعتقاد به حقانیت راهی که ما در آن هستیم با ایشان نبرد کند چه اجر و پاداشی در نظر گرفته است.

* * *

ص: ۲۶۶

۱- - ابواسحاق محمد بن ابراهیم ثقفی متوفای سال ۲۸۳ ه- در ابتدای کتاب الغارات این روایت را نقل کرده ، همچنین نگا. تاریخ طبری ۶ /۵۰ ، ، الکامل فی التاریخ ابن اثیر : ۳/۱۳۹ ، عبد بن احمد در السُنّه صفحه ی ۲۴۲ و ابونعیم در حلیهٔ الأولیاء آن را تخریج کرده و متّقی در کنز العمّال ۱۱/۱۳۳ چاپ دار العلمیه بیروت آن را ذکر کرده است.

منابع و مآخذ مهم

۱- الأغانی، تألیف ابوالفرج الأموی، انتشارات دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان.

۲- التاج فی أخلاق الملوک، تألیف الجاحظ، تحقیق احمد زکی پاشا.

۳- تاریخ الخلفاء، تألیف حافظ جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، تحقیق محمّد محیی الدین عبدالحمید، انتشارات شریف الرضی چاپ اول (۱۴۱۱ه-).

۴- تاریخ المدینه المنوره، تألیف عمر بن شبّه.

۵- تاریخ طبری، چاپ دوم، انتشارات دار المعارف مصر، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم.

۶- ربیع الأبرار، تألیف الزمخشری، مؤسسه اعلمی للمطبوعات، بیروت لبنان.

۷- الروض الأنِف، تألیف عبدالرحمن بن عبدالله الخثعمی السهیلی، انتشارات دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان.

ص: ۲۶۷

۸- شـرح نهـج البلاغه، تألیف ابن ابی‌الحدیـد المعتزلی، تحقیق محمّـد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم، انتشارات دار احیاء التراث العربی (۱۹۶۷م - ۱۳۸۷هـ).

۹- طبقات الکبری، ابن سعد، انتشارات دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان.

۱۰- العقد الفرید، تألیف ابن عبد ربّه، انتشارات دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان.

۱۱- الکامل فی التاریخ، تألیف ابن اثیر، انتشارات دار صادر بیروت (۱۴۰۲ ه- ۱۹۸۲ م).

۱۲- کنز العمّـال، تـألیف متّقی هنـدی، تحقیق محمود عمر الـدمیاطی، انتشارات محمّـد علی بیضون، دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان چاپ اول (۱۴۱۹هـ).

۱۳- المحاسن و المساوی، تألیف بیهقی، انتشارات دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان.

۱۴- مروج الذهب، تألیف ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی، انتشارات دار المعرفه، بیروت لبنان.

ص: ۲۶۸

۱۵- المعیار و الموازنه، تألیف ابوجعفر محمّد بن عبدالله المعتزلی الاسکافی.

۱۶- وقعه صفین، تألیف نصر بن مزاحم المِنقری، از انتشارات کتابخانهٔ مرعشی چاپ سوم (۱۴۱۸ه-).

* * *

المرء بعد الموت أحدوثهٔ یفنی و تبقی منه آثاره

فأحسن الحالات حال امریءِ

تطیب بعد الموت أخباره

انسان بنایی است که پس از مرگ ویران می‌شود اما یادگارهایش از وی به جا می‌ماند.

پس بهترین حال، حال کسی است که پس از مرگ اخبار خوبی از او به یادگار مانده باشد.

ص: ۲۶۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹